اعتیاد به نفت

تلاش بی پایان آمریکا برای امنیت انرژی



نوشته
یان راتلج

ترجمه
عبدالرضا غفرانی

اعتیاد به نفت

تلاش بی پایان آمریکا برای امنیت انرژی

اعتیاد به نفت

تلاش بی پایان آمریکا برای امنیت انرژی

نوشتهٔ

یان راتلج

ترجمهٔ

عبدالرضا غفرانی



انتشارات اطلاعات

تهران ـ ۱۳۸۵

سرشناسه: راتلج، یان Rutledge, Ian.
عنوان و پدیدآور: اعتیاد به نفت: تلاش بی پایان آمریکا برای امنیت انرژی / نوشته یان راتلج؛ ترجمه عبدالرضا غفرانی.
مشخصات نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۸۵
مشخصات ظاهری: ۳۴۰ ص.
شابک: 978-964-423-645-7
یادداشت: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: Addicted to oil: America's relentless drive for energy security, 2005
یادداشت: واژه‌نامه
عنوان دیگر: تلاش بی پایان آمریکا برای امنیت انرژی
موضوع: نفت ـ عراق ـ ذخیره‌سازی
موضوع: نفت ـ ایالات متحده ـ صنعت و تجارت ـ سیاست دولت.
شناسه افزوده: غفرانی، عبدالرضا ، مترجم.
شناسه افزوده: مؤسسه اطلاعات
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۵ ۶ الف ۲ ر /
رده‌بندی دیویی: ۳۳۸/۲۷۲۸۲۰۹۷۳
شماره کتابخانه ملی: ۳۹۹۵۷ـ۸۵م



انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۶ـ۲۹۹۹۳۴۵۵ تلفن دفتر توزیع و فروش: ۲۹۹۹۳۲۴۲
فروشگاه مرکزی: خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

اعتیاد به نفت *(تلاش بی پایان آمریکا برای امنیت انرژی)*

نوشتهٔ یان راتلج ترجمهٔ عبدالرضا غفرانی

ویرایش: محمدحسین خسروانی حروف‌نگار: معصومه صفی صفحه‌پرداز: فاطمه حلوائی
طراح روی جلد: رضا گنجی حروف‌نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۸۵ شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه

قیمت: ۲۲۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸ـ۹۶۴ـ۴۲۳ـ۶۴۵ـ۷ ISBN: 978-964-423-645-7

فهرست مطالب

مقدمه مترجم

خداوند بزرگ را سپاس می گویم که بار دیگر توفیق نصیب فرمود تا کتابی را به‌زبان فارسی بر گردانم و به‌مردم کشور عزیزمان تقدیم دارم، باشد که از این رهگذر خدمتی کرده باشم. امید آن دارم که مورد قبول محققان و صاحب‌نظران قرار گیرد.

این کتاب به‌طور دقیقی به‌اعتیاد به‌نفت به‌عنوان پدیده‌ای نو در قرن حاضر می‌پردازد و عوامل به‌وجودآورنده آن را مورد بررسی قرار می‌دهد. از نظر نویسنده اعتیاد به‌نفت بالقوه در چند دهه آینده می‌تواند همانند سایر اعتیادات، مشکلات بزرگی برای مردم جهان به‌وجود آورد.

به‌نظر او اگر با توجه به‌روند پر شتاب آهنگ رشد و توسعه اقتصادی کنونی جهان، و ظهور قدرت‌های متوسط و بزرگ اقتصادی در عرصه بین‌المللی راه‌حلی برای این مشکل یافت نشود بی‌تردید نسل آینده در شرایط دشواری قرار خواهد گرفت.

نویسنده کتاب به‌طور اخص در پیدایش این معضل، مستقیماً ایالات متحده

را عامل و موجد چنین وضعی معرفی می کند. در این کتاب نویسنده با موشکافی به تجزیه و تحلیل سیاست ایالات متحده در طول ۸۰ سال گذشته می‌پردازد و خاطر نشان می‌سازد در نیم قرن اخیر بالاخص نگرانی آن کشور، تأمین انرژی برای خود بوده است و رکن اصلی و شاید مهم‌ترین عامل سیاست خارجی آمریکا را نفت می‌شمارد و به آن «ژئو استراتژیك نفت» نام می‌دهد. در واقع نویسنده با استناد به‌اسناد و مدارك غیر قابل انکار و دلایل متقن و ارائه آمار و ارقام کوشش می‌نماید به‌طریقی علمی ثابت نماید که ریشه بحران‌ها، جنگ‌ها و ناآرامی‌هایی که در گوشه و کنار جهان به‌وجود آمده و یا می آید ناشی از سیاست‌های ایالات متحده برای امنیت انرژی آن کشور بوده و می‌باشد. از جمله نمونه بارز این سیاست‌ها، تهاجم نظامی به‌عراق و اشغال آن کشور و بحران عمیقی است که در این منطقه از جهان به‌وجود آورده که سرانجام نا معلومی دارد. البته نویسنده این سیاست ایالات متحده را ناشی از شیوه زندگی‌مردم آن کشور نیز می‌داند، که سخت علاقه به مصرف نفت و انرژی به‌دلیل وابستگی شدید آنان به‌اتومبیل دارند و هم اکنون بخشی از فرهنگ جامعه آمریکا شده و آن کشور را معتاد به‌نفت نموده است. به‌هر حال کتاب حاوی واقعیاتی است که ممکن است در گذشته توسط نویسندگان دیگر به‌طور پراکنده گفته شده باشد ولی در این کتاب با جامعیت بدان پرداخته شده و به گونه ای‌واقع گرایانه به‌تجزیه و تحلیل سیاست خارجی آمریکا و وابستگی شدید و روز افزون آن کشور به‌نفت پرداخته است.

آنچه در کتاب گفته شده نظرات و عقاید خود نویسنده بوده و ترجمه آن به‌معنی تأیید و یا تکذیب آن توسط مترجم و یا ناشر نمی‌باشد و فقط کوشش شده در برگردان آن به‌زبان فارسی‌رعایت کامل امانت شود و بی تردید مسؤولیت نظرات، تحلیل‌ها و آمار و ارقام ارائه شده با نویسنده خواهد بود.

این ترجمه خالی از نقص نیست، لذا امیدوارم خوانندگان، صاحب‌نظران و محققین دقیق و نکته‌سنج نقایص آن را به‌مترجم یاد آور شوند تا در آینده

مورد توجه قرار گیرد. از خانم قدسیه خسروشاهی که ویرایش محتوایی کتاب را به‌عهده داشته و از همه دست اندرکاران که در چاپ و انتشار آن من را یاری کرده‌اند کمال سپاسگزاری را دارم.

عبدالرضا غفرانی

تهران - تابستان ۱۳۸۵

مقدمه نویسنده

«باب وودوارد»[1]، نویسنده کتاب طرح حمله[2] در پایان کتابش با بررسی تحولاتی که منجر به حمله به عراق شد از جرج بوش پدر، رئیس جمهور پیشین آمریکا سؤال می کند: تاریخ درباره جنگی که او در عراق به راه انداخته است، چگونه قضاوت خواهد کرد؟

از یك نظر چنین پرسشی درست نیست. چون معمولاً تاریخ قضاوت نمی کند بلکه به بررسی و تجزیه و تحلیل وقایع می پردازد، و مهم تر اینکه وقایع را ریشه یابی می کند و در انجام این مهم از اصول علمی کمك می گیرد. به عبارت دیگر فرضیاتی را به وجود می آورد که مبتنی بر مشاهدات و الگوهای رفتاری گذشتگان است. در ارتباط با ایالات متحده، مطالعه و بررسی سیاست خارجی این کشور در هشتاد سال

---

1. Bob Woodward

۲. باب وودوارد، طرح حمله، ترجمهٔ فریدون دولتشاهی، انتشارات اطلاعات، چاپ اول: ۱۳۸۵.

گذشته نشان داده که نگرانی اساسی و همیشگی و درگیری‌های آن کشور، ژئوپولیتیك نفت بوده است. منظور از ژئوپولیتیك نفت این است که اساس و انگیزه سیاست‌های راهبردی ایالات متحده در نقاط مختلف جغرافیایی جهان، نفت بوده است.

مع‌هذا، تونی بلر نخست‌وزیر بریتانیا در ۱۵ ژانویه ۲۰۰۳، این ادعا را که جنگ آینده عراق توطئه برای دستیابی به‌نفت آن کشور است فرضیه‌ای مضحك نامید. دو ماه بعد هم هفته نامه سیاست خارجی ایالات متحده در سر مقاله‌اش تحت عنوان «به‌سوی منافع ملی» نوشت: هیچ طرز فکری از نظر سیاسی و اخلاقی ورشکسته‌تر و بدتر از طرز فکر لیبرال چپ آمریکایی که اقدام نظامی آمریکا علیه عراق را صرفاً برای دستیابی به‌نفت آن کشور می‌داند، نیست. اما میلیون‌ها نفر در سراسر جهان غیر از این می‌اندیشند و بر این باورند که انگیزه اصلی حمله آمریکا به‌عراق و اشغال نظامی آن کشور فقط نفت بوده است. کتاب حاضر یعنی اعتیاد به‌نفت، اولین گام جهت اثبات صحت و درستی باور همان میلیونها نفر است. من با دلیل اثبات خواهم کرد که حمله به‌عراق به‌خاطر نفت صورت گرفته است، البته دلایلی که برای اثبات نظریه‌ام خواهم آورد با دلایلی که مخالفان حمله نظامی به‌عراق تحت عنوان «فرضیه نفت» می‌آورند، تفاوت دارد. من هرگز این نظر را نداشته‌ام که هدف، غارت نفت عراق بوده است، اما تسلط بر ذخایر نفتی، هدف اصلی دولت آمریکا بوده است بی آنکه ملت آمریکا واقعاً چنین قصدی داشته باشد.

نگرانی دیرینه ایالات متحده در مورد نفت و نتیجه‌گیری‌ها و سیاست‌های آن کشور دلیل کافی بر این مدعاست که نفت علت و انگیزه اساسی دولت این کشور در حمله به‌عراق بوده است، اما همان‌طور که در آینده بحث خواهیم کرد، در اوایل قرن بیست و یکم دلایل دیگری هم وجود داشته و بسیاری از آنها هم مربوط به‌نفت بوده‌اند که با هم جمع شده و مجموعه مهمی از دلایل را به‌وجود آورده‌اند. *عوامل عدیده‌ای از قبیل تعداد فوق‌العاده زیاد اتومبیل در جامعه آمریکا* و *در نتیجه مصرف بالای نفت در اقتصاد آن کشور*، وابستگی روز افزون ایالات متحده به‌واردات نفت از

خارج، حجم بی‌سابقه واردات نفت از خلیج فارس، احتمال بروز بحران در نتیجه بالا رفتن قیمت نفت به‌دلیل عدم تمایل کشورهای صادر کننده نفت در خلیج فارس به‌سرمایه‌گذاری خارجی در بخش انرژی، و علاقه شدید شرکت‌های نفتی آمریکایی به‌دستیابی به‌ذخایر نفتی پر سود و استثنایی این منطقه، در مجموع فشار قابل ملاحظه و بی‌سابقه‌ای را بر ایالات متحده وارد می‌آورند. به‌بیانی، مجموع همین عوامل موجب شد ایالات متحده دست به‌حمله به‌عراق بزند و آن کشور را اشغال نماید.

البته نفت تنها عامل نبوده است. عامل مهم دیگر، تمایل دولت آمریکا به‌تحمیل صلح بر فلسطینی‌ها بود، موضوعی که دوستان آقای بوش را در حزب «لیکود» اسراییل خرسند نماید، و البته آن هم بانمایش قدرت نظامی گسترده ایالات متحده. همچنین نباید بی‌فایده بودن تحریم‌ها بر عراق را، که هر روز هم آشکارتر می‌شد، در مجموعه عوامل حمله به‌این کشور دست کم گرفت. البته این بدان معنی نیست که ما قایل به‌اولویت بندی عوامل و اسباب حمله به‌عراق نشویم و یا اینکه عوامل اولیه را از عوامل تسهیل کننده تفکیك ننماییم.

یقیناً جنگ با تروریسم عامل تسهیل کننده و در واقع تسریع کننده حمله به‌عراق در سال ۲۰۰۳ بود، که با تهاجم به‌افغانستان و به‌دنبال حمله به‌برج‌های دوقلو در ۱۱سپتامبر آغاز گردید. اما در هر دو مورد، اساس این عامل تسریع کننده را مجموعه‌ای از عناصر نفتی تشکیل می‌دادند که موجب بروز تمایل و انگیزه لازم تصمیم سازان آمریکایی برای آغاز چنین کاری گردید. برای اغلب جنگ‌ها می‌توان دلایل *کوتاه مدت* و *بلند مدت قایل* شد. مثلاً در مورد علل آغاز جنگ جهانی اول می‌توان قتل آرشیدوك فردیناند، ولیعهد اتریش را توسط جوان صرب به نام «گاوریلو پرینسیپ»[1] به عنوان یك عامل

---

1. Gavrilo Princip

تسهیل کننده بیان کرد، و البته این عامل را باید از مبارزات و درگیری‌های استعمارگران و ناسیونالیست‌ها و نیز مسابقات تسلیحاتی، که مورخان آن را جزء عوامل اساسی و بلندمدت جنگ جهانی‌اول برشمرده اند، تفکیك نمود.

همچنین لازم است میان عوامل اساسی و مهم که منجر به‌بروز جنگ می‌شوند و عللی که برپا کنندگان جنگ بدان اشاره می کنند و آن را دلیل و انگیزه اقدام خود قلمداد می‌نمایند قایل به‌تفکیك شد. در جایی که منافع مادی ـ اعم از منافع دولتی و یا تجاری ـ واقعیت یك کار و یا موضوعی را توجیه می کند می توان آن را ایدئولوژی نامید.

در کتاب بوش و جنگ و طرح حمله نوشته «وودوارد» و یا در مقالات و تفاسیر روزنامه‌ها در مورد رفتار و اقدام به‌جنگ توسط رئیس جمهور آمریکا و همکارانش، و حتی در مقیاس جهانی، دیدگاه ایدئولوژی نو محافظه کاری بررسی می‌شود.

در این گونه نوشته‌ها، حمله به‌عراق نه تنها به‌خاطر از بین بردن سلاح کشتار جمعی (دلیلی که دیك چنی، معاون رئیس‌جمهور آمریکا آن را یك تهدید جدی توصیف و ترسیم نموده است) می‌باشد، بلکه *یك استراتژی مقدماتی برای استقرار آزادی در خاورمیانه است، که بخشی از «انقلاب جهانی دموکراتیك» به‌رهبری آمریکا به‌شمار می‌آید.*

در واقع به گفته «وودوارد»، جرج بوش خود را مسؤول استقرار مجدد نظمی نوین و بلندپروازانه در جهان، آن هم از طریق اقدامات پیشگیرانه، می‌داند که در صورت لزوم حق دارد به‌طور یك جانبه‌دست به‌اقدام بزند و رنج بشریت را از بین ببرد و صلح را برقرار سازد. بدون شك این عقاید با خلوص نیت شکل پیدا کرده‌اند، اما تاریخ نمی‌تواند تجزیه و تحلیل از وقایع را به‌رفتار و اعمال افراد که منبعث از حدس و گمان و انگیزه آنهاست محدود سازد. ما باید این گفته مورخ بزرگ

انگلیسی ای. اچ. کار[1] را به‌یاد آوریم که می گوید: اعمال و رفتار انسان‌ها همیشه و یا معمولاً شکل گرفته از انگیزه‌هایی که کاملاً از آنها آگاه بوده و یا حتی بدان اعتراف می کنند، نیست.

در واقع لزومی ندارد ایدئولوژی «نو محافظه کاران» را عمیقاً بررسی کنیم تا به‌واقعیت ملموس و عینی در مورد منافع تجاری و سیاست دولت آمریکا در منطقه خلیج فارس پی ببریم، واقعیاتی که هیچ ارتباطی به‌سلاح کشتار جمعی، آزادی و یا دموکراسی ندارد.

سال‌ها قبل از اینکه بی‌پایه و اساس بودن سلاح کشتار جمعی در عراق آشکار و ثابت شود، علایم و نشانه‌هایی از خطر رژیم در حال زوال صدام حسین به‌چشم می‌خورد، که عذر و بهانه خوبی به‌رهبران آمریکا می‌داد تا آخرین نقش خود را در تلاش ۱۰ ساله در عراق بازی کنند و بدین ترتیب بتوانند برای تأمین تقاضای سیری ناپذیر جامعه بزرگ «موتوریزه شده» خود به‌یك منبع بزرگ انرژی دست یابند. مثلاً در سپتامبر ۲۰۰۰، نو محافظه کارانی مانند پل ولفوویتس[2]، ویلیام کریستول[3]، داو زاخیم[4]، لوییس لیبی[5] و دیگرانی که در تهیه گزارش بازسازی سیستم دفاعی آمریکا[6] نقش عمده‌ای داشتند، در مورد نقش نیروهای آمریکایی در خلیج فارس بحث می کردند؛ آنها صراحتاً به‌این واقعیت اعتراف می نمودند که لاینحل ماندن مناقشه و اختلاف آمریکا با عراق توجیه خوبی برای لزوم حضور گسترده نیروهای آمریکایی در منطقه خلیج فارس محسوب می‌شود و این مهم‌تر از خود مسأله رژیم صدام حسین می‌باشد.

همین اعتراف که وجود صدام حسین فقط توجیه ـ و یا به‌عبارتی بهتر بهانه‌ای ـ برای ایجاد یك تیول تجاری آمریکا در این نقطه بوده، دقیقاً اثبات می نماید

---

1. E. H. Carr
2. Paul Wolfowitz
3. William Kristol
4. Dov Zakhheim
5. I. Lewis Libby
6. Rebuilding America's Defense

قطعاً باید دلیل اساسی تری برای دخالت نظامی آمریکا در منطقه خلیج فارس وجود داشته باشد، که آن هم چیزی جز نُفت نبوده است.

در کتاب **اعتیاد به‌نفت** بحث با تشریح نقش مهم و حیاتی نفت در اقتصاد جهانی آغاز می‌شود و بر این نکته تأکید می گردد که علی‌رغم مشکلات زیست‌محیطی که مصرف نفت دارد، این ماده همچنان بهترین و مفیدترین منبع انرژی به‌شمار می‌آید.

میزان نیاز و وابستگی فزاینده آمریکا به‌واردات نفت از خارج مورد بحث قرار می گیرد و نشان داده می‌شود که علت اصلی نیاز روز افزون ایالات متحده به‌این ماده انرژی زا وجود وسایط نقلیه و اتومبیل‌های شخصی برای تردد و حمل و نقل است.

در فصل دوم، ریشه‌های اعتیاد آمریکا به‌نفت در تصمیمات سیاستمداران و ارباب صنعت و تجارت در نیمه اول قرن بیستم بررسی می‌شود؛ یعنی هنگامی که آمریکا راه استفاده از اتومبیل را انتخاب نمود و یا به‌تعبیر دیگر جامعه آمریکا «موتوریزه»[1] شد.

باید گفت انتخاب این شیوه زندگی کاملاً اجتناب ناپذیر بود و در کتاب نشان داده می‌شود که شیوه زندگی به‌شدت تحت تأثیر شرکت‌های اتومبیل سازی قرار گرفته بود.

در نتیجه، در اواسط دهه ۱۹۶۰، محور اصلی اقتصاد ایالات متحده صنعت اتومبیل سازی و پالایش نفت بود؛ یعنی همان موقعی که نیاز و اتکای آمریکا به‌نفت

---

۱. در متن کتاب، واژه «موتوریزاسیون» و یا گاه موتوریزه شده به‌دلیل اینکه معادل دقیقی در فارسی برای آن پیدا نشد عیناً آورده شده است. نویسنده در توضیحی کلمه MOTORIZATION را با استناد به Chamber English Dictionary چنین تشریح نموده است: تهیه و تولید و آماده سازی موتور یا موتورهایی برای استفاده انسان. در واقع موتوریزاسیون به‌معنی وابستگی کامل جامعه به‌استفاده از وسایل موتوری برای حمل و نقل است.

خاورمیانه رو به‌افزایش می‌رفت.

در فصول سوم و چهارم روابط پر درد سر آمریکا و خاورمیانه و بخصوص با عربستان‌سعودی مورد بررسی قرار می گیرد و نشان داده می‌شود *منطقه‌ای که اساساً باید حلال مشکل روز افزون انرژی آمریکا باشد*، چگونه اکنون به‌صورت خطر *بالقوه‌ای برای این کشور در آمده است.*

در سال ۱۹۹۱ ـ ۱۹۹۰، پس از آنکه صدام حسین به‌کویت حمله کرد و عرضه نفت از عربستان‌سعودی را به‌مخاطره انداخت این تهدید عملاً به‌یك جنگ تمام‌عیار مبدل شد.

در فصل پنجم بیش‌ترین توجه روی سه فرد و یا شخصیت متمرکز می‌شود که ۱۰ سال بعد، حوادث و تحولات را به‌نحوی هدایت کردند که منجر به‌دومین جنگ آمریکا با عراق شد ـ این سه تن، «جرج دبلیو. بوش، ریچارد چنی و کاندالیزا رایس» هستند. در این فصل همچنین نشان داده می‌شود، چگونه این افراد به«محور سه گانه نفت» در حکومت آمریکا موسوم گردیدند، افرادی که ارتباط نزدیك و تنگاتنگی با صاحبان شرکت‌های نفتی و انرژی و اشتراك در اهداف اقتصادی و تجاری آنها دارند، اهدافی که امروز نقش برجسته و مهمی دارد و همین افراد به‌خاطر آن به‌خود می‌بالند.

فصول ششم، هفتم و هشتم به‌طور عمده سیاست سنتی آمریکا مبتنی بر متنوع ساختن منابع نفتی و کاهش اتکای این کشور به‌نفت خلیج فارس می‌پردازد. *هدف این سیاست که جایگزینی نفت خلیج فارس با نفت حاصل از منابع داخلی و همسایگان آمریکا در نیمکره غربی ـ کانادا، ونزوئلا، و مکزیك ـ منطقه دریای خزر و شوروی سابق است*، تشریح می گردد. *اما؛ درهمین فصل هم استدلال می‌شود* که چگونه *این سیاست‌ها با موفقیت اندك* همراه بوده و *آمریکا مجبور شده است بار دیگر به منابع نفت خلیج فارس، آن هم به‌صورت فزاینده‌ای روی آورد.*

در فصل نهم مجدداً به«موتوریزه شدن» جامعه آمریکا پرداخته شده، نفوذ و

تأثیر این پدیده در کلیه شئون زندگی جامعه آن کشور ارزیابی می گردد. اما علی‌رغم اینکه آمریکا در ابتدای قرن بیست و یکم پیشرفته‌ترین کشور «موتوریزه شده» جهان به‌شمار می آید، مع‌الوصف کارشناسان امور انرژی دولت آمریکابا نگرانی به پیش‌بینی رشد مداوم تقاضا برای نفت جهت حمل و نقل در آن کشور پرداخته‌اند.

با چنین دورنمایی در فصل دهم، به توصیف و تشریح موضوع مهمی پرداخته می‌شود و آن ظهور قدرتمندانه وارد کننده بزرگ نفتی یعنی چین و از طرف دیگر بی‌علاقگی کشورهای تولید کننده عمدهٔ نفت در خلیج فارس به استفاده از سرمایه‌های خارجی در بخش انرژی است، که دست به دست هم داده و موجبات نگرانی کارشناسان انرژی ایالات متحده را فراهم ساخته است، به طوری که پیش‌بینی می کنند بحران سخت و بی‌سابقه‌ای در بازارهای جهانی نفت و قیمت‌های این ماده در شرف وقوع است.

این نگرانی‌ها در مورد بحران نفت با مناقشه و درگیری آمریکا با مبارزان مسلمان تشدید شده است. در فصل دهم به‌این سؤال که چه کاری باید صورت گیرد پاسخ داده می‌شود و آن، تهاجم تمام عیار و اشغال عراق با هدف ایجاد یك کشور تحت‌الحمایه دوست و مطیع در این منطقه متلاطم است. بر اساس شواهد و دلایلی که هنگام نگارش این کتاب وجود داشته است، در این فصل پایانی به‌این قضاوت می‌نشینیم که آمریکا جنگی را به‌خاطر نفت آغاز کرده و بازنده آن بوده است.

آنچه برای ایالات متحده، عربستان‌سعودی و آینده دنیای نفت مطرح و مهم است نتیجه گیری و فرضیه‌ای است که در فصل پایانی ارائه خواهد گردید.

دربارهٔ نویسنده

یان راتلج، در سال ۱۹۴۵ در لندن به دنیا آمده است و تحصیلات خود را تا سطح دکترای اقتصاد ادامه داده و سپس وارد فعالیت‌های مربوط به انرژی شده است. او یك اقتصاددان انرژی است و ضمناً مشاور امور انرژی می‌باشد. وی همچنین در دانشگاه شفیلد انگلستان به تدریس اقتصاد انرژی اشتغال دارد. این نویسنده مقالات و تحقیقات متعددی در زمینه بازارهای جهانی نفت و گاز، مالیات‌بندی بر انرژی و استراتژی‌های شرکت‌های نفت. گاز تهیه و به رشته تحریر در آورده است.

این ترجمه‌ای است از کتاب:

Addiction to Oil, America's Relentless Drive for Energy Security, By: Ian Rutledge (born on 1945 in England)

Publication of I.B. TAURIS, London - New York, 2005

دربارهٔ مترجم

عبدالرضا غفرانی در شهر خرم‌آباد لرستان چشم به جهان گشود. وی تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در شهرهای مختلف ایران به پایان برد و پس از فراغت از تحصیلات عالی از دانشگاه تهران، وارد خدمات رسته سیاسی وزارت امور خارجه شد. وی پس از سی سال فعالیت دیپلماتیك در داخل و خارج از کشور، در سال ۱۳۸۱ بازنشسته گردید. او کار نویسندگی و ترجمه را از سال ۱۳۶۲ با نوشتن و ترجمه مقالات در جراید داخلی کشور شروع کرد. از جمله کتاب‌هایی که تاکنون به زبان فارسی ترجمه کرده است: «**داستان اوپك**» نوشته پیر ترزیان در سال ۱۹۶۷ و کتاب معروف و جالب «**پیدایش و فروپاشی قدرتهای بزرگ**» نوشته دکتر پل مایکل کندی در سال ۱۳۷۰ می‌باشد. این نویسنده بیش از ۲۰۰ مقاله به فارسی و انگلیسی در زمینه‌های اقتصادی، اقتصاد بین‌المللی، انرژی و نفت، اوپك، سازمان جهانی تجارت به رشته تحریر در آورده که در جراید داخلی و خارجی منتشر گردیده است. کتاب «**اعتیاد به نفت، تلاش بی پایان آمریکا برای امنیت انرژی**» جدیدترین کار از این مترجم و نویسنده می‌باشد.

فصل اول

نفت و آمریکا

«قدرت های بزرگ شدیداً تلاش کرده‌اند این باور شرمسارانه را در مردم به‌وجود آورند که مصرف انرژی بسیار بد است، و لذا آمریکایی ها باید از این که در مصرف انرژی اسراف می کنند احساس گناه کنند.»

مؤسسه کامپتتیو اینترپرایز ۲۰۰۱

نفت با ارزش ترین منبع انرژی در جهان است. شاید در آینده بتوانیم ماده دیگری کشف کنیم که با صدمات کم‌تری به‌محیط زیست، چرخ‌های ماشین‌های ما را بگرداند و در نتیجه محصولاتی را پدید آورد که امروزه جزو ضروریات زندگی روزمره ما می‌باشد، اما به‌هر حال امروز دنیا فقط طالب نفت است. نفت امروز به‌قدری مطلوب و مورد نیاز است، که آن را یك ماده استراتژیك می‌نامند، ماده‌ای که هیچ کشور صنعتی بدون آن نمی‌تواند به‌حیات خود ادامه دهد و لذا وجود نفت باید

تضمین شود، حتی اگر این کار با استفاده و توسل به‌زور صورت گیرد.

یك کارشناس نظامی ـ امنیتی می گوید: در حقیقت در قرن بیست و یکم، از تمام منابع موجود هیچ منبعی به‌اندازه نفت باعث اختلا ف میان دول جهان نمی‌شود.

مع‌الوصف ما کم‌تر زحمت فکر کردن به‌خود می‌دهیم و از خود نمی‌پرسیم چرا نفت تا این حد برای ما جوامع غربی جنبه‌حیاتی‌دارد. لذا بگذارید چند لحظه‌ای وقت صرف کنیم و در مورد این که چرا نفت این قدر با ارزش است تحقیق و بررسی نماییم. با این کار در عین حال می توانیم دقیقاً دریابیم چرا به‌خصوص آمریکا تااین اندازه وابسته به‌این ماده انرژی زا شده است. نفت به‌این دلیل این قدر ارزشمند است که دارای بهترین خصوصیات یك ماده انرژی زا می‌باشد. انرژی عبارت است از: «ظرفیت انجام کار». مستقیماً و عملاً نمی توان این ظرفیت را مشاهده و یا اندازه گیری نمود ـ چون یك امر کیفی است ـ اما می توان آثاری که بر عنصر و یا عناصر می گذارد، مثلاً جریان گرمازایی را بررسی و مطالعه نمود.

برای اندازه گیری میزان «اثر انرژی» بر عناصر از واحدی به‌نام ژول استفاده می کنند. برای سهولت کار، ما معمولاً از مگاژول (یك میلیون ژول) یا گیگاژول استفاده می نماییم. با استفاده از این گونه واحدهای اندازه گیری انرژی، ما می توانیم ارزش ویژه انرژی سوخت را به‌خصوصیات مادی و فیزیکی دیگر مرتبط نماییم که عبارتند از وزن، حجم و حالت طبیعی (مایع، جامد، گاز و مواد کانی). این تعریف و بررسی سه نوع و یا سه درجه از هر انرژی سوختی به‌دست می دهد. مثلاً یك کیلوگرم زغال سنگ متوسط معمولی حاوی ۲۴ مگاژول انرژی است (نوع و درجه وزنی آن)؛ یك متر مکعب زغال سنگ دارای ۲۷۵۰۰ مگاژول (نوع حجمی) است؛ آخر این که، به‌خوبی ما توجه داریم که شکل طبیعی زغال سنگ به‌صورت جامد است (نوع جماد). اگر این درجه بندی را در مورد سایر منابع موجود انرژی به‌کار گیریم، مشاهده می کنیم که نفت همواره نسبت به‌سایر انواع انرژی بهتر و

عالی تر است. مثلاً درجه وزنی نفت ۴۳ مگاژول است در حالی که در مقایسه، اتانول (که از دانه غلات گرفته می‌شود) فقط ۲۵/۵ مگاژول، زغال سنگ معمولی ۲۴ مگاژول، چوب ۱۸ مگاژول و نفت «سنگ رست» و غیره ۴/۴ مگاژول است.

حال درجه حجمی را مورد بررسی قرار می‌دهیم: یك متر مکعب نفت ۳۵ هزار مگاژول حرارت تولید می کند، یك متر مکعب زغال سنگ معمولی ۲۷۵۰۰ مگاژول، اتانول ۲۰ هزار مگاژول و یك متر مکعب گاز طبیعی فقط ۳۵ مگاژول حرارت تولید می کند. حتی هنگامی که گاز به‌صورت فشرده درمی آید، یك متر مکعب آن فقط ۶ هزار مگاژول حرارت ایجاد می‌نماید. در مورد درجه بندی جامد، باید قایل به‌چهار درجه و یا نوع مشخص شد:

در میان مواد انرژی زا یعنی مایع، گاز، جامد و کانی، نفت در سهل ترین و مناسب‌ترین حالت قرار دارد: و آن اینکه مایع است. بر عکس منابع انرژی تجدیدشونده مانند انرژی‌خورشیدی، بادی و نیز هسته‌ای که از اورانیوم معدنی به‌دست می آیند، همگی از نوع و درجه کانی می‌باشند، به‌عبارت دیگر آنها همه از نوع فشرده و نوع رادیو اکتیو و انرژی هستند، اما حالت و نوع کانی پایین‌ترین کیفیت را دارد، زیرا در این نوع به‌سختی و با اشکال انرژی ذخیره می گردد و در نتیجه نمی‌تواند در موتورهای احتراق داخلی مورد استفاده قرار گیرد. تمام منابع انرژی از نوع جامد و کانی آن ابتدا باید به‌انرژی الکتریسیته، آن هم با هزینه زیاد تبدیل شود، در حالی که منابع انرژی که به‌حالت مایع هستند به‌سهولت قابل استفاده می‌باشند. با آن که نفت هم ابتدا پالایش شده و به‌بنزین و سایر مشتقات نفتی تبدیل می‌شود، مع‌الوصف این کار یك جریان صنعتی‌ساده و بسیار ارزانتر از تبدیل مثلاً اورانیوم «سنگ رستی» به‌الکتریسیته می‌باشد. اولویت نفت از نظر وزن، حجم و کیفیت آن یك ویژگی مهم محسوب می گردد. با پیشرفت بشر در زمینه تکنولوژی و گذر از مراحل ابتدایی به‌مرحله عالی توسعه، یکی از مهم‌ترین نشانگان

تکنولوژی، پیشرفت و تکامل «ماشین‌های متحرك مستقل بزرگ»[۱] است. از زمانی که کشتی‌های جنگی یونانی، ارابه‌ها و کشتی‌های بخار و اتومبیل اولیه ساخته شد و از موقعی که هواپیماهای دو موتوره وارد کار و فعالیت شد، تا زمانی که هواپیماهای سوپر جت وارد صحنه زندگی گردید و کامیون های بزرگ، اتومبیل‌های اسپورت برای مسابقات ورزشی و اتومبیل‌های با سرعت زیاد ساخته شد، تاکنون «موتورهای متحرك مستقل بزرگ» به‌زندگی ما شکل بخشیده و سازمان و فرهنگ اجتماعی ما را ساخته است.

به گفته «داگلاس رینولدز»[۲]، اقتصاددان انرژی، خصوصیت بارز یك جامعه پیشرفته همواره در میزان برخورداری از ماشین‌های متحرك مستقل بزرگ بوده است. به همین دلیل نفت، منبع مفید انرژی به‌شمار می آید. در سیستم «ماشین‌های متحرك مستقل بزرگ»، هر ماشین باید سوخت خود را حمل کند، لذا هر چقدر درجه وزنی این سوخت بالاتر باشد، سیستم مذکور بهتر کار می کند، هر کدام از اتومبیل‌ها در صدد یافتن نفت است. اما، درجه حجمی نفت بسیار مهم است، زیرا هرچه درجه حجمی بالاتر باشد، تانك سوخت سیستم ماشین‌های متحرك، کوچك‌تر خواهد بود و هر چه تانك کوچك‌تر باشد، فضای بیش‌تری در سیستم برای اجزاء دیگر و وظایفشان وجود خواهد داشت، از جمله فضا برای سرنشینان اتومبیل و بار و یا در مورد وسایل نقلیه نظامی جای بیش‌تری برای اسلحه و مهمات وجود خواهد داشت. در نتیجه، در جامعه‌ای که در آن، وسایل نقلیه نقش اساسی و محوری دارد هیچ انرژی به‌خوبی و کارآیی نفت وجود ندارد، زیرا نفت ماده‌ای فشرده بوده، استفاده از این ماده به‌شکل طبیعی و جایگیری آن در منابع ذخیره

---

۱. منظور از ماشین‌های بزرگ مستقل متحرك Large Independent Mobile Machine همان اتومبیل است. و مراد نویسنده، هر وسیله موتوری شخصی است که در مالکیت فرد بوده و فقط او حق استفاده از آن را دارد و هیچ ارتباطی به وسایط نقلیه عمومی ندارد. ـ مترجم

2. Douglas Reynolds

فشرده امکان‌پذیر است و به‌راحتی و به‌قیمت ارزان قابل تبدیل به‌انرژی و قابل استفاده خواهد بود.

بسیاری از مردم از صمیم قلب آرزو می کنند که‌ای کاش وابستگی به‌نفت این اندازه زیاد نبود. این مردم نه تنها به‌موضوع تولید گازهای سمی ناشی از مصرف نفت و گرم شدن هوای کره زمین اشاره می کنند، بلکه دیوانگی‌ها و جنون‌های ناشی از جامعه وابسته به‌نفت نظیر تراکم ترافیک، از بین رفتن هزاران نفر در تصادف‌های اتومبیل و به‌وجود آمدن فضولات پلاستیکی غیر قابل بازیافت را نتیجه مستقیم استفاده از نفت می‌دانند. مع الوصف نشانه‌ها و علایم اندکی تاکنون وجود داشته که ثابت کند مردم جوامع مدرن سرمایه داری - که ایالات متحده در رأس آن‌ها قرار دارد - مایل باشند از اعتیاد خود به‌تسهیلاتی که نفت به‌آنها ارزانی می‌دارد دست بکشند؛ ماده ای به‌نام نفت که اکنون به‌یك کالای اساسی و استراتژیك مبدل شده است.

سرمایه داری نفتی - رقابت برای ذخیره نفت

نفت ماده‌ای پر ارزش است و لذا کسانی که بر آن تسلط یابند بسیار ثروتمند می‌شوند. ما این درس را اولین بار از «راکفلر» در سال ۱۸۷۰ و پس از آن از شرکت عظیم چند ملیتی «هفت خواهران»[1] آموختیم که بازار جهانی نفت را از دهه ۱۹۲۰ تا دهه ۱۹۶۰ میان خود تقسیم کرده، این وضع را در این فاصله زمانی حفظ کردند. گرچه تحول تاریخی سرمایه داری در ابتدا بر مبنای رشد تولید قرار داشت، معهذا ما همیشه صنعت نفت و به‌خصوص «غول‌های نفتی» - یعنی شرکت‌های چند ملیتی - را نمونه بارز و شاخص سیستم سرمایه داری تلقی کرده ایم. اما سرمایه داری نفتی (و تا حدود کم‌تری سرمایه داری معدنی) دارای

1. Seven Sisters

دوخصوصیت بوده‌اند که آنها را از سرمایه‌داری تولید متمایز ساخته است؛ اول آنکه شرکت نفتی باید زمینی داشته باشد و آن را تصاحب کند تا بتواند به‌دنبال اکتشاف و استخراج نفت از آن باشد. این بدان معنی است که شرکت‌های نفتی باید تابع یك سلسله مقررات و ترتیباتی باشند که بر نحوه دسترسی آنان بر زمین‌ها و ذخایر زیرین آنها حاکم است. در طول تاریخ، در تمامی کشورهایی که حاکمیت مستقل داشته‌اند، زمین و ذخایر زیرزمینی تابع حقوق و اختیارات دولت‌ها و در واقع زیر کنترل و تسلط آنها قرار داشته است. این حقوق دارای سه بعد و یا جنبه‌بوده است. اول آنکه: دولت‌ها دارای حق وضع مالیات بوده و یا همواره خواهان کمك‌هایی از این نوع بوده‌اند، دوم اینکه: دولتها اختیار داشته‌اند امتیازی را که قبلاً در مورد یك زمین اعطاکرده‌اند، لغو نمایند، و سوم اینکه: دولت‌ها حق بازرسی و نظارت داشته‌اند، و توانسته‌اند بر زمین کنترل داشته و برای آن مقررات وضع کنند. البته در موقعی که کشور صاحب نفت و یا مواد معدنی تحت استعمار دولت و یا گروهی از دولت‌های دیگر است و یا به‌صورت نیمه مستعمره اداره می‌شود، حقوق حقه و مسلم دولت صاحب نفت رعایت نمی‌شود اما در این صورت هم شرکت سرمایه‌دار نفتی وابسته به‌قدرت استعماری معمولاً باید بخشی از سود نا خالص خود را به‌عنوان «مالیات» و یا «بهره مالکانه»[1] به‌دولت مستعمره و یا حاکمان بومی و محلی بپردازد. لذا از این نظر، سرمایه‌دار نفتی، خیلی بیشتر به‌سرمایه داری کشاورزی شباهت دارد تا سرمایه‌دار صنعتی. دوم و مهم‌تر آنکه نظام حاکم بر شرکت‌های نفتی، هم از سیستم سرمایه‌داری صنعتی وهم از سیستم سرمایه‌داری کشاورزی متفاوت است و این تفاوت به‌خاطر تداوم کاهش ذخایر طبیعی است. شرکت‌ها، دایم نفت استخراج می کنند و به‌فروش می‌رسانند و به‌بیانی این شرکت‌ها به‌طور مدام تابع شرایط و الزام‌های زمینی و تحت الارضی

1. Royalty

هستند. به‌همین دلیل شرکت‌های نفتی همواره در حال حرکت و تکاپو هستند، آنها عملیات خود را دایم از یك منطقه به‌منطقه دیگر و یا از یك کشور به کشور دیگر منتقل می‌نمایند و مدام به‌دنبال ذخایر نفتی جدید در منطقه دیگر می‌باشند تا آن را جایگزین ذخایر و منابع تهی شده فعلی کنند. اگر هم نتوانند ذخایر و منابع جدید برای استخراج و فروش پیدا کنند، طولی نخواهد کشید که قیمت سهام این شرکت‌ها دچار ضرر و زیان قابل ملاحظه‌ای خواهد شد. زیرا نباید از خاطر برود که آنچه در آمد و سود این گونه شرکت‌ها را تأمین می کند، کشف، استخراج و فروش از ذخایر نفتی است که در ابتدا بدان دست می‌یابند. درواقع صاحبان سرمایه، ارزش سهام شرکت‌های خود را در بازار بر اساس میزان ذخایر موجود تعیین می کنند و همچنین باید کم و بیش روند قیمت‌های نفت و هزینه‌های آینده را پیش‌بینی و در عین حال محاسبه کنند که میزان کاهش احتمالی ارزش سهام آن‌ها، که قطعاً برمیزان در آمدهایشان تأثیر خواهدگذارد، چقدر است.

قبل از دهه ۱۹۷۰، شرکت‌های نفتی تقریباً بر ذخایر نفتی نامحدود در خاورمیانه دسترسی داشته، به‌علاوه توانایی دسترسی به‌ذخایر جدید نفت را هم دارا بودند. زیرا تنها کافی بود عملیات اکتشاف و استخراج را در مناطق نزدیك و مجاور آغاز کنند. اما از دهه ۱۹۷۰ به‌دلیل انقلابی که اوپك در دنیای نفت با ملی کردن آن برپا کرد و ذخایر نفتی را از کنترل و ید شرکت‌های نفتی خارج ساخت، شرکت‌های نفتی بزرگ مجبور شدند به‌جستجوی مناطق نفت خیز جدید بپردازند و در واقع مناطق اخیر را جایگزین مناطق نفتی قدیمی که از دست داده بودند، بنمایند و اطمینان حاصل کنند که این مناطق مصون از خطر مصادره و ملی شدن بوده، امنیت سیاسی در آن جا برقرار است. این شرکت‌ها ابتدا، تا حدودی در آلاسکا، دریای شمال، غرب کانادا، اندونزی (البته با حمایت دیکتاتور آن کشور، که طرفدار آمریکا بود) و نیز بعضی مناطق خشکی در ایالات متحده موفقیت‌هایی داشتند. اما در اوایل دهه ۱۹۹۰ چشم‌انداز مطمئنی وجود نداشت که این شرکت‌ها

بتوانند به‌مناطق عظیمی که به‌دنبال آن بودند دست یابند؛ مناطقی که ذخایری متجاوز از ۵۰۰ میلیون بشکه ذخیره داشته، سود فراوان اقتصادی برای آنان تضمین می‌نمود.

شرکت‌های نفتی بزرگ آمریکایی، که از یافتن منابع و ذخایر عظیم نفتی در آمریکای شمالی نا امید شده بودند به‌تدریج عملیات بالا دستی[1] (اکتشاف و استخراج) را به‌خارج از آمریکا منتقل کردند. در سال ۱۹۹۵، سازمان اطلاعات انرژی وزارت انرژی آمریکا، در گزارشی خاطر نشان ساخت:

«به‌دلیل سقوط قیمت‌های نفت در اواخر سال ۱۹۸۵ و اوایل سال ۱۹۸۶، صنایع نفت و گاز ایالات متحده دستخوش تغییرات قابل ملاحظه‌ای گردیده است. لذا شرکت‌های بزرگ آمریکایی بخش عمده از عملیات اکتشاف و توسعه خود را به‌خارج از ایالات متحده منتقل کرده‌اند». این جریان در دهه ۱۹۹۰ همچنان ادامه یافت. در سال ۱۹۹۱، گروهی متشکل از ۲۰ شرکت بزرگ آمریکایی تولیدکننده نفت، که وزارت انرژی آمریکا آنها را «غول‌ها» می‌نامید، ۵۵/۵ در صد تولید و تأمین نفت مورد نیاز آمریکا را به‌عهده داشتند. اما در سال ۲۰۰۰ این رقم به ۴۵/۲ در صد کاهش یافت. کاهش عملیات شرکت‌های بزرگ آمریکایی در ایالات متحده، در توزیع جغرافیایی ذخایر نفتی «غول‌های» آمریکایی اثر گذاشت. مثلاً در سال ۱۹۸۵، ۵۵در صد ذخایر نفتی متعلق به‌شرکت «شورون» در جهان، در ایالات متحده قرار داشت. اما در سال ۱۹۹۹ این رقم به ۲۲ در صد کاهش یافت.

اما در زمانی که شرکت‌های غول پیکر نفتی آمریکایی (همراه با غول‌های نفتی اروپایی) در جستجوی مناطق عظیم نفتی در خارج بودند، گروه دیگری از شرکت‌های دولتی که به‌تازگی خصوصی و نیمه خصوصی شده و در دهه ۱۹۹۰

---

1. Upstream

توسعه یافته بودند، در جستجوی ذخایر جدید، به‌گروه قبلی پیوستند. به‌گفته مدیر شرکت ایتالیایی «انی»[1] که یك شرکت دولتی تازه خصوصی شده بود، در دهه ۱۹۹۰ شاهد افزایش انفجار آمیز رقبای جدیدی در میان شرکت‌های بزرگ نفتی بودیم که تلاش می‌کردند که بر ذخایر نفتی کشورهای غیر عضو اوپك دست یابند. به‌عقیده این مدیر شرکت ایتالیایی «همه می‌خواستند به‌غول نفتی تبدیل شوند».

این بلندپروازی مبتلابه شرکت‌های کوچك‌تر آمریکایی، که به «مستقل‌ها»[2] موسوم بودند نیز شد. در فصول آینده این کتاب توضیح خواهیم داد که از نظر تاریخی منافع سرمایه داران نفتی در آمریکا یکسان و مشابه‌و یا به‌عبارت دیگر «یکدست» نبوده است.

در واقع سال‌ها، هدف شرکت‌های غول پیکر آمریکایی که در ایالات متحده پالایشگاه داشتند، این بوده است که از ذخایر نفتی در خارج با قیمت ارزان بهره بگیرند و همزمان آن را با قیمت پایین وارد ایالات متحده نمایند. طبعاً این هدف «غول‌ها» با منافع «مستقل‌ها» تضاد داشت، چرا که عملیات بالادستی پر هزینه گروه اخیر در داخل کشور قدرت رقابت آنان را به‌علت واردات نفت ارزان به‌داخل کشور پایین می‌آورد. اما با شروع قرن بیست و یکم، شکاف و اختلاف میان «غول‌ها» و «مستقل‌ها» کم‌تر شد و به‌تدریج از بین رفت. بعضی‌از «مستقل‌های بزرگ» ـ نظیر اپك، برلینگتن، پایونیر، اوشن اوکسی و وینتای ـ اکنون به‌صورت شرکت‌های چندملیتی‌در آمده و برای کنترل ذخایر نفتی خارج از خاورمیانه وارد رقابت جهانی شده‌اند. در واقع بر اساس فهرست منتشر شده در بررسی و مطالعه‌ای که نشریه گاز و نفت در سال ۲۰۰۱ به‌عمل آورده است عملاً از ۱۸۷ شرکت متوسط آمریکایی ۳۱ شرکت دارای ذخایر نفتی در خارج از

1. ENI
2. Independents

ایالات متحده هستند.

با تشدید رقابت جهانی به‌منظور دستیابی به‌ذخایر نفتی و فرصت‌های بسیار جالب و پر فایده در خلیج فارس، که هنوز بیش از اندازه زیاد است، گروه بزرگی از شرکت‌های چند ملیتی، که منافع آنها با یکدیگر تضاد دارد، ، ناچار شده‌اند به‌دنبال فرصت‌های دیگر و به‌اصطلاح «مرزهای نو» برای اکتشاف و استخراج نفت باشند، از جمله این مرزهای نفتی جدید، می‌توان مناطق عمیق دریایی در سواحل آفریقای غربی واقع در اقیانوس اطلس، منطقه غربی اقیانوس اطلس در «ساتلند»، ویتنام، مصر، مالزی و دریای خزر و کشورهای آسیای میانه استقلال یافته از شوروی سابق را نام برد. اما در این تجسس، علی رغم اینکه یك یا دو حوزه نفتی بسیار بزرگ نفتی کشف شده است، از آنجا که عملیات در این حوزه‌های نفتی بسیار پر هزینه و بعضاً از بازارهای کشورهای مصرف کننده دور هستند، لذا استفاده از این حوزه‌های نفتی مستلزم ایجاد ساختار زیربنایی حمل و نقل بسیار پر هزینه برای رساندن نفت به‌بازارهای جهانی است. به‌علاوه رهبران این کشورهای نفت خیز به‌هیچ روی قصد ندارند که به‌شرکت‌های نفتی خارجی اجازه دهند به‌هزینه و حساب کشورشان سود و منفعت کلانی عاید خود ساخته و با خود ببرند. درعوض، این رهبران اقدام به‌استخدام مشاورانی نموده‌اند تا مقررات شدید مالی در زمینه نفت تدوین نمایند که بخش عمده ثروت و منافع حاصل از اکتشاف و استخراج و فروش نفت را عاید خود کشورهای صاحب نفت نماید.

مثلاً، در اواسط دهه ۱۹۹۰، به‌عنوان نمونه، یك حوزه نفتی که قبل از مالیات متضمن ۴۳ درصد سود و درآمد برای شرکت طرف قرارداد در خلیج سوئز در مصر بود، با اجرای مقررات حاکم، پس از کسر مالیات به ۹/۴ درصد کاهش یافت، شرکت نفتی خارجی دیگری در مالزی، علی رغم سودی که قبل از کسر مالیات به‌دست آورده بود، پس از کسر مالیات، توانست فقط ۱۰/۸ درصد سود و درآمد حاصله را عاید خود سازد، وشرکت نفتی دیگری

در قزاقستان فقط ۱۲/۵ درصد از درآمد حاصل از قراردادها را پس از کسر مالیات از آن خود نمود.

بنابراین به‌طور کلی در طول دهه، ۱۹۹۰ که فرصت‌های سرمایه گذاری برای سرمایه داران نفتی متضمن سود کلانی بود، بازدهی چندانی برای آنان نداشته و با یك محاسبه‌دقیق، میزان بازدهی سرمایه‌گذاری آنان بسیار اندك بوده است.

واکنش اساسی و راهبردی شرکت‌های خارجی در قبال شرایط مذکور، اقدام به کاهش هزینه‌ها، مشارکت در قرار دادهای «بیع متقابل» و ادغام شرکت‌های بزرگ بود؛ از جمله «اکسون» با «موبیل»، «بی‌پی» با «آماکو»، «شورون» با «تکزاکو» و «کوناکو» با «فیلیپ پترولیوم» در یکدیگر ادغام گردیدند.

مع الوصف به‌موجب گزارش گروه مشاوره نفتی «وود مك کنزی» انگلستان در سال ۲۰۰۳ ارزش سهام و درآمدهای ۲۵ شرکت از بزرگ‌ترین شرکت‌های چند ملیتی‌نفتی در ۵۰ کشور از ۸۰ کشوری که این شرکت‌ها در آن طی ۶ سال گذشته سرمایه‌گذاری کرده بودند، کاهش یافته بود.

بدترین عملکرد را شرکت‌های نفتی شورون ـ تکزاکو و کوناکو داشتند. اکنون چیزی که شرکت‌های نفتی احتیاج داشتند، بازگشت به‌منابع ثروت گذشته بود که قبل از «انقلاب اوپك» به‌آن دسترسی داشتند و از آن منتفع می‌شدند ـ یعنی سرزمین های‌افسانه‌ای نفت خیز خاور میانه. در کشورهای حاشیه خلیج فارس، یعنی عربستان سعودی، امارات عربی متحده، ایران و عراق، هزینه سرمایه و عملیات اکتشافی بسیار کم و فقط بخشی‌از هزینه‌هایی بود که می‌بایستی در مناطق «مرزهای نو» و امن صرف می‌شد، مناطقی که عملیات شرکت‌های نفتی تا آن موقع فقط محدود به‌آن جا می‌شد.

به‌علاوه، در کشورهای خلیج فارس که سرشار از نفت بود، شرکت‌های نفتی به‌راحتی می‌توانستند تا میزان ۹۰ درصد از سود خالص را به‌رهبران این کشورها بدهند و علی‌رغم آن از ۴۰ درصد بازگشت سرمایه خود منتفع گردند.

متأسفانه، گرچه شرکت‌های نفتی از همه نفوذ سیاسی و دیپلماتیك خود استفاده کردندتا امتیازات عملیات بالا دستی را در عربستان و کویت به‌دست آورند، ولی این کوشش‌ها نتیجه‌ای نداد و به‌جایی نرسید و در مورد ایران وعراق، با توجه به قوانین حاکم در آن دو کشور و بحران سیاسی در روابط آنها با ایالات متحده باید گفت که این وضع باعث شد که شرکت‌های نفتی آمریکایی نتوانند مطلقاً به منابع نفتی این دو کشور دسترسی یابند.

در گذشته، شرکت‌های نفتی به‌ندرت به‌دلیل ملاحظات سیاسی از دستیابی به‌اهداف اقتصادی خود عقب نشینی می کردند و البته این وضع در مورد خاورمیانه بیش‌تر مصداق پیدا می‌نمود. اما اوضاع و شرایط همیشه برای انجام چنین مانورهایی مساعد نیست و بحران‌های سیاسی در جهت و موافق اهداف نمی‌باشد.

مثلاً در خلال بحران نفتی دهه ۱۹۷۰، افکار عمومی و مردم آمریکا شدیداً نسبت به‌اقدامات و طرز عمل شرکت‌های غول پیکر نفتی آمریکایی بد گمان شدند و از آن موقع دولت آمریکا عموماً تمایل زیادی به‌قبول پیشنهادهای مناقصه شرکت‌های غول پیکر آمریکا نشان نمی‌دهد.

معهذا در آستانه قرن بیست و یکم، دولتی در ایالات متحده به‌روی کار آمد که موضوع نفت بیش‌ترین تأثیر و نفوذ را در آن داشته و این در تاریخ حکومت‌های آمریکا بی‌سابقه بوده است. و انتخاب چنین دولتی، علی رغم آگاهی مردم آمریکا از میزان نفوذ شرکت‌های نفتی در این دولت به‌طور کلی و بخصوص صاحبان شرکت‌های نفت و گاز، صورت واقعیت به‌خود گرفت.

با انتخاب جرج دبلیو بوش به‌عنوان رئیس جمهوری آمریکا، اکنون سرمایه‌داری نفت در قلب قدرت سیاسی آمریکا جای داشت و کاملاً ضرورت داشت که در دستور کار دولت جدید قرار گیرد. به‌علاوه در این مقطع خاص تغییر مهمی در بازار جهانی نفت در شرف تکوین بود؛ پس از سال‌ها، به‌دلیل افزایش

تقاضای نفت، قیمت‌های نفت که تا این موقع پایین بودند به‌سرعت رو به افزایش گذاردند.[۱]

در این شرایط شکاف و اختلافی که میان «غول‌های» نفتی و شرکت‌های مستقل نفتی وجود داشت، کمتر شد، چون ترس و نگرانی شرکت‌های اخیرالذکر از اینکه «غول‌ها»، نفت را با قیمت ارزان به‌دست خواهند آورد، کاهش یافت و این هم به‌دلیل بالارفتن سطح عمومی قیمت‌های نفت بود، در عوض، اکنون مصرف کنندگان ایالات متحده بودند که دچار ترس و نگرانی شدند؛ ترس از اینکه کشور آنها بیش‌تر و بیش‌تر وابسته به‌نفت خارج و بخصوص وابسته به‌منابع بزرگ نفتی می‌شود که خارج از کنترل شرکت‌های نفتی ایالات متحده اعم از کوچك و بزرگ است.

وابستگی روزافزون به‌واردات نفت از خلیج فارس، که سیاست ایالات متحده آمریکا در آن کاملاً مبتنی بر طرفداری و حمایت از اسراییل بود، این خطر را در برداشت که عرضه نفت از این منطقه مانند تحریم سال ۱۹۷۳ اعراب دچار وقفه شود. علاوه بر آن، از مدتی قبل، نگرانی از عدم ثبات سیاسی در عربستان سعودی، که منبع عمده تأمین کننده نفت آمریکا در خلیج فارس به‌شمار می‌رفت روبه‌افزایش گذارده بود.

بدین ترتیب، حکومت بوش دقیقاً زمانی به‌قدرت رسید که منافع شرکت‌های نفتی و مصرف کنندگان به‌سرعت مشترك و مشابه‌می‌شدند.

در این شرایط بود که تحرك شدیدی در جهت تأمین «امنیت انرژی» ایجاب می‌کرد که استراتژی جدیدی برای خاورمیانه اندیشیده شود، که در جهت منافع هر دو گروه باشد، بدین معنی که دسترسی بلامانع و بی‌دردسر و البته پرسود و منفعت برای کمپانی‌ها به‌وجود آید، و امنیت عرضه انرژی به‌قیمت مطلوب و متعادل را

---

۱. در این مورد در فصول نهم و دهم به‌تفصیل سخن خواهیم گفت.

برای مصرف کنندگان تأمین نماید. این، در واقع اهدافی بود که ما قبلاً برای سرمایه‌داری نفتی بدان اشاره کرده بودیم.

اکنون به‌بررسی عواملی می‌پردازیم که دلیل تقاضای سیری ناپذیر مصرف کنندگان آمریکایی است.

زندگی، آزادی و به‌دنبال نفت

سال‌ها بود که ناظرین خارجی ناراحتی و خشم خود را از مصرف اسراف گونه انرژی در آمریکا و خطرات سیاسی که این امر به‌وجود خواهد آورد، مطرح و بیان می کردند، مثلاً فقط چندروز بعد از حمله عراق به کویت در سال ۱۹۹۰ «آنتونی هریس» خبرنگار فایننشال تایمز در واشنگتن، مقاله‌ای نوشت و در آن با خشم بی‌سابقه‌ای نه تنها به‌وابستگی شدید آمریکا به‌نفت اشاره نمود، بلکه عدم تمایل این کشور را به‌اینکه راهی برای حل این مشکل بیابد، مورد انتقاد قرار داد. نویسنده به‌طور اخص به‌مخالفت بالاتفاق کنگره با پیشنهاد دولت آمریکا برای افزایش مختصر مالیات بر نفت اشاره می کرد. به گفته «هریس» واکنش مردم آمریکا نسبت به‌بحران خلیج فارس بسیار کودکانه و توأم با فرار از واقعیات بوده است به‌طوری که به‌نظر می‌رسد دیگر هیچ گونه رهبری سیاسی جدی در این دموکراسی امکان‌پذیر نیست... او به‌این نکته اشاره می کرد که: رانندگان اتومبیل در آمریکا آن‌قدر از سوخت ارزان در این کشور توسعه یافته استفاده کرده‌اند، که گوش فرا دادن و قبول افزایش حتّی ده سنت به‌قیمت بنزین را یك تهدید غیرقابل تحمل برای زندگی، آزادی و سعادت خود می‌دانند.

ایالات متحده به‌جهت اسراف در مصرف سوخت، شدیداً نسبت به‌حوادث خلیج فارس آسیب‌پذیر و در واقع اسیر آن شده است. این نویسنده برجسته فایننشال تایمز با شگفتی می گوید: مردم آمریکا ظاهراً حاضرند هزاران تن از جوانان خود را در جنگ صحرا (منظور جنگ دوم در خلیج فارس است) از دست

بدهند و بهای گزافی بپردازند، ولی حاضر نیستند هیچ هزینه‌ای برای اینکه از نظر تأمین انرژی متکی به‌خود باشند بپردازند.

ممکن است چنین تصور شود که ایالات متحده از جنگ ۱۹۹۱ خلیج‌فارس پند گرفته و گام‌هایی برای کاهش وابستگی خود به‌نفت در ۱۰ سال بعد برداشته باشد. اما باید دانست که این کشور بدون اینکه از میزان مصرف عظیم و عطش سیری ناپذیر خود برای انرژی جهان بکاهد، در طول ۱۰ سال پس از جنگ خلیج فارس، تا سال ۲۰۰۰ میزان مصرف نفت خود را با ۱۸ درصد افزایش به‌رقم بی‌سابقه ۸۹۷/۶ میلیون تن در سال (۱۹/۷ میلیون بشکه نفت در روز) رسانید. مصرف نفت منطقه آسیا و اقیانوسیه به‌میزان ۴۵ درصد در فاصله سال‌های ۱۹۹۱ و ۲۰۰۰ و بخصوص چین از ۲/۴ میلیون به‌۵ میلیون بشکه در روز افزایش یافته بود. البته تصور منطقی این بود که مصرف سوخت کشورهای منطقه آسیا به‌دلیل توسعه اقتصادی این کشورهای در حال رشد لزوماً تا حد معینی بالا رود، و برعکس، اقتصاد توسعه یافته‌ای مانند ایالات متحده رشد مصرف نفت خود را کاهش دهد. در واقع سهم آمریکا در افزایش مصرف جهانی نفت همان ۲۵ درصد باقی مانده و نسبت به‌سال ۱۹۹۱ هیچ گونه تغییر و کاهشی نشان ندهد. مشکل این بود که در طول دهه ۱۹۹۰، ایالات متحده هنوز اولین تولیدکننده بزرگ نفت در جهان محسوب می‌شد ـ واقعیتی که ما همیشه مایل بوده‌ایم فراموش کنیم ـ مع هذا، از اوایل دهه ۱۹۷۰ ایالات متحده قدرت و توان تولیدی خود را جهت استخراج از منابع نفتی داخل کشور برای تأمین تقاضای نفت از دست داده بود. در سال ۱۹۵۰، میزان مصرف نفت آمریکا از تولید آن بیشتر بود و در طول دو دهه بعد اختلاف میزان مصرف و تولید باز هم بیش‌تر شد. ولی ترسیم چنین تصویری تا حدودی گمراه کننده است، چون همانطور که در فصل چهارم تشریح گردیده است آمریکا سالها اولاً به‌دلیل حفظ قیمت‌های نفت تولید شده در داخل و ثانیاً به‌خاطر حفظ ذخایر نفتی‌اش، با زیر ظرفیت تولید می‌کرد.

اما به‌تدریج، آمریکا شروع به‌استفاده از تمام ظرفیت خود برای تولید نفت کرد. در سال ۱۹۷۰، تولید داخلی به ۱۱/۳ میلیون بشکه رسید، در سال ۱۹۷۲ از ظرفیت هر چاه نفت در کشور به‌طور کامل استفاده می‌شد، سپس در سال‌های ۷۴ـ۱۹۷۳ جهان به‌خاطر اقدام کشورهای عرب عضو اوپك یك «بحران انرژی» عظیم را تجربه کرد، و با وقوع انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹ یك «تکان شدید» در قیمت‌های نفت حادث شد.

در ابتدا چنین «تکان‌های نفتی» (شوك‌های نفتی) به کشورهای صنعتی مصرف کننده نفت صدماتی وارد کرد، اما پس از مدتی تعادل در بازارهای جهانی نفت مجدداً برقرار شد. قیمت‌های بالای نفت، مصرف را پایین آورد و کشورهای صاحب نفت با افزایش تولید روبه‌رو شدند. در اوایل دهه ۱۹۸۰ مصرف نفت عملاً در آمریکا پایین آمد، چون برای تولید برق و گرمایش به‌جای نفت از منابع انرژی‌زای دیگری استفاده می‌شد. به‌علاوه چون آهنگ رشد اقتصادی، آهسته و کند شده بود، لذا کلاً مصرف انرژی هم پایین آمده بود، ضمناً روند کاهش تولید داخلی نفت متوقف شده و در واقع تثبیت گردیده بود.

اما در نیمه دوم دهه ۱۹۸۰ «تعادل نفتی» آمریکا دستخوش تغییر شد و اوضاع رو به‌وخامت نهاد. این بار نه تنها مصرف در داخل آمریکا شدیداً سیر صعودی پیدا کرد، بلکه تولید نفت هم سیر نزولی به‌خود گرفت. سیاست انرژی آمریکا دچار یك مشکل بسیار جدی شده بود، مشکلی که یقیناً هیچ کس آن‌را پیش‌بینی نمی‌کرد. مثلاً «ملوین کونانت» کارشناس برجسته امور امنیت انرژی ایالات متحده در نوشته‌ای در سال ۱۹۸۱، چنین اظهار عقیده نمود «که از طریق توسعه ذخایر انرژی داخلی، بهبود فناوری انرژی و صرفه‌جویی در طول دهه ۱۹۸۰ واردات نفت آمریکا را می‌توان کاهش داد.» «کونانت» اعتقاد داشت که کاهش ۵۰ درصد واردات نفت تا پایان دهه کاملاً برای ایالات متحده امکان‌پذیر است، و خیلی قبل از آن می‌تواند وابستگی به خلیج فارس را قطع کند.

پس از کاهش واردات نفت در اوایل ۱۹۸۰، سیر واردات از خارج از کشور دوباره رو به‌افزایش گذارد. در سال ۱۹۹۸، برای اولین بار در تاریخ نفت، بیش از ۵۰ درصد نیازهای نفتی ایالات متحده آمریکا از دیگر کشورهای تولید کننده تأمین می‌شد، و در سال ۲۰۰۱ این رقم به ۵۴/۳ درصد رسید ـ و به‌طور بی‌سابقه به ۱۰/۶ میلیون بشکه در روز بالغ گردید. مطلب نگران کننده‌تر این بود که از کل عرضه نفت (چه از داخل و چه از خارج) به‌بازار آمریکا، ۱۴/۱ درصد آن از خلیج فارس وارد می‌شد، که این بالاترین رقم در تاریخ آمریکا محسوب می‌شد.

افزایش قابل توجه واردات نفت بیش‌تر از این جهت نگران کننده بود که ایالات متحده، همان طور که قبلاً اشاره کردیم، توانسته بود برای تولید برق به‌جای نفت از زغال سنگ، گاز طبیعی و انرژی هسته‌ای استفاده کند و در این کار هم موفق شده بود.

به‌علاوه، سرمایه گذاری سنگینی برای تولید برق از انرژی هسته‌ای انجام شده بود و البته علی‌رغم حادثه نیروگاه هسته‌ای «تری مایل آیلند»[1]، که می‌رفت به‌یك فاجعه اتمی مبدل گردد، استفاده از انرژی هسته‌ای برای تولید برق در دو دهه آخر قرن بیستم با موفقیت انجام می‌شد و پیش می‌رفت. در گذشته نزدیك‌تر، ظرفیت تولید برق با استفاده از مولدهای گازسوز به‌مقدار بسیار زیادی بالا رفته و وارد شبکه شد و این امر به‌دلیل پیشرفت و موفقیت‌های تکنولوژیکی در توربین‌های با «مدارهای مرکب»[2] صورت گرفته بود.

بدین ترتیب، بین سال‌های ۲۰۰۰ ـ ۱۹۷۷، مصرف نفت در بخش تولید برق ۶۹ درصد کاهش پیدا کرد، در حالی که مصرف زغال سنگ ۹۹/۸ درصد، گاز طبیعی ۹۷/۲ درصد و انرژی‌هسته‌ای ۱۹۶ درصد (البته به‌مراتب پایین‌تر از سطح استفاده از زغال‌سنگ) افزایش نشان می‌داد.

---

1. Three Miles Island

2. Combined Cycles

نفت و «موتوریزه شدن»

اگر در تولید برق تنها از نفت استفاده می‌شد، پیش‌بینی «ملوین کونانت» در مورد کاهش واردات نفت درست و صحیح از آب در می‌آمد و این کار به‌سهولت انجام می‌شد. البته واقعیت امر این است که نفت به‌انحای مختلف در بخش‌های دیگر مورد استفاده قرار می‌گیرد، از جمله باید به‌مصارف خانگی و مؤسسات بازرگانی (جهت حرارت مرکزی)، صنعت، دیگ‌های بخار، کوره‌ها و سایر موارد مانند تولید پلاستیك (که انرژی‌زا نیستند) و حمل و نقل اشاره کرد. اما علی رغم اینکه تقاضا برای نفت در بخش‌های خانگی، مؤسسات بازرگانی و صنعتی (بالاخص برای تولید برق) کم و بیش از دهه ۱۹۸۰ بدون تغییر باقی‌مانده، تقاضا برای بخش حمل و نقل در حال افزایش بوده است.

در سال ۱۹۵۰ از کل میزان مصرف سوخت در ایالات متحده، ۵۴ درصد در بخش حمل و نقل استفاده می‌شد. این رقم در سال ۱۹۷۰ به ۵۶ درصد، در سال ۱۹۸۰ به ۶۰ درصد و در سال ۱۹۹۰ به ۶۷ درصد رسید، اما افزایش مصرف سوخت در بخش حمل و نقل به‌همین جا ختم نشد، در سال ۲۰۰۱، ۶۹ درصد از نفت مصرفی در ایالات متحده در بخش حمل و نقل (اتومبیل‌ها، هواپیماها، کشتی‌ها و راه‌آهن) مصرف می‌شد و ۵۳ درصد از کل مصرف تنها به‌اتومبیل‌های سواری اختصاص داشت. در واقع میزان افزایش مصرف سوخت در آمریکا توسط اتومبیل‌های سواری (اعم از بنزین و یا گازوییل سوز) شگفت‌آور بود: در سال ۱۹۶۰ به ۳/۷۶ میلیون بشکه در روز، در ۱۹۸۰ به ۷/۱ میلیون بشکه در روز و در سال ۲۰۰۱ به ۱۰/۱ میلیون بشکه در روز رسید.

دلیل این امر هم روشن و واضح است. همان‌طور که در گذشته اشاره کردیم، نفت سهل‌ترین و راحت‌ترین منبع انرژی برای موتورهای متحرك است. در قرن بیستم سرمایه‌داری آمریکا به‌پدیده‌ای بزرگ و بسیار موفقیت‌آمیز که همان موتورهای متحرك و مستقل (خودروها و اتومبیل‌ها) است دست یافت، که

سرآمد همه موتورهای متحرك محسوب می‌شد. صنایع دیگر نیز همچون فولاد، پلاستیك، وابسته به‌صنعت نفت‌در روند این پیشرفت نقش داشته‌اند، امّا نه آن قدر زیاد؛ و این صنایع نسبت به‌صنعت اتومبیل سازی جنبه‌فرعی داشته‌اند. در واقع، تقاضا برای محصولات صنایع مذکور به‌دلیل نیاز کارخانه‌های بزرگ اتومبیل و کامیون‌سازی به‌محصولات آن صنایع بود. صنایع اتومبیل‌سازی فورد و جنرال موتورز صنایع نشانگر پیشرفت صنایع آمریکایی در قرن بیستم به‌شمار می‌رفتند.

البته سایر کشورهای صنعتی جهان به‌درجات مختلف «موتوریزه» شده‌اند ـ امّا هیچ یك از آنها از این نظر مشابه‌ایالات متحده آمریکا نیستند. در این زمینه با تفصیل بیش‌تر در فصول دوّم و نهم بحث خواهیم کرد، امّا در اینجا به‌ارائه آماری بسنده می کنیم که نشان‌دهنده تفاوت فاحش میان آمریکا و سایر کشورهای صنعتی از این نظر می‌باشد: میزان مصرف بنزین و گازوییل در ایالات متحده ۲۰۴۳ لیتر برای هر نفر می‌باشد. این مقدار سه برابر ژاپن و ۲/۵ برابر آلمان، فرانسه و بریتانیاست.

به‌علاوه، این مقدار مصرف سوخت تا حدودی به‌دلیل مسافت طی شده با اتومبیل است ـ زیرا مصرف انرژی در هر هزار اتومبیل / کیلومتر معادل ۱۸۳ کیلوگرم نفت است، که این مقدار دو برابر فرانسه و بریتانیا و ۱/۸ برابر آلمان و ژاپن می‌باشد.

طی ۴۰ سال گذشته، اتومبیل در روح و شخصیت افراد آمریکایی به‌اندازه‌ای جای گرفته که هیچ جامعه دیگری مشابه‌آن را تجربه‌نکرده است. در آغاز قرن بیست و یکم، آمریکا بالاترین درجه «موتوریزه» شدن را داشت، و لذا کار، خرید، تفریح و زندگی خانوادگی در لذتی خلاصه می‌شد که آمریکاییان از داشتن و استفاده از اتومبیل شخصی خود می‌بردند. آمریکایی‌ها نه تنها از اتومبیل برای رفتن به‌مدرسه، محل کار، کلیسا، فروشگاه و منزل دوستان و بستگان خود استفاده

می کردند؛ بلکه در هتل‌ها اقامت می کردند و باك‌های بنزین اتومبیل‌های خود را نه تنها در اتوسرویس‌ها، بلکه اتورستوران‌ها (منظور از رستوران‌هایی است که بدون پیاده شدن از اتومبیل هر کس می تواند غذای مورد نظر خود را از رستوران خریداری کند) پر می کردند. آمریکایی‌ها همچنین با اتومبیل از اتوخشکشویی، داروخانه و حتی در مراسم تشییع جنازه میان گورستان و منازل استفاده می نمودند.

از نظر دیگران و به‌طور کلی، رابطه یك نفر آمریکایی با اتومبیل او در چند چیز متجلی و خلاصه می‌شود که عبارتند از آزادی، قدرت، استقلال، تحرك، احساس مهم بودن و ماجراجویی.

در سال ۱۹۹۲، جرج بوش پدر، که با بی‌میلی در کنفرانس ریو تحت عنوان «کنفرانس زمین» شرکت کرد، اعلام داشت: «شیوه زندگی آمریکایی قابل مذاکره و مصالحه نیست».

۱۰ سال پس از این سخنان، نومحافظه کاران آمریکا با شدت بیش‌تری این نظریه را تأیید کردند و بر آن مهر صحت نهادند. مثلاً در سال ۲۰۰۱، گروهی که به«گروه متفکران» جناح راست (که البته آن را گروه متفکر هم نامیده‌اند) وابسته به‌مؤسسه کامپیوتر «اینتر پرایز» بودند، شدیداً به«مخالفان سرسخت انرژی» حمله و اعتراض کردند و آنها را مورد سرزنش قرار دادند که این گروه مخالف قدرتمند می‌خواهند در مردم آمریکا احساس شرمساری و گناه به‌وجود آورده، به‌آنها بباورانند که استفاده از انرژی چیز بدی است و آمریکاییان در اینکه تا این اندازه انرژی مصرف می کنند باید شدیداً احساس گناه نمایند.

متأسفانه، شیوه زندگی موتوریزه شده تمام عیار آمریکایی، ایالات متحده را کاملاً در مقابل اسلام رادیکال آسیب‌پذیر ساخته است، اسلام رادیکالی که دقیقاً توسط رژیم‌هایی نضج گرفته که روزی ایالات متحده برای امنیت انرژی خود شدیداً به‌آنها وابسته بوده و اکنون همان رژیم‌ها شریان حیاتی سرمایه‌داری جدید آمریکا را در معرض تهدید قرار داده‌اند. مصرف کنندگان آمریکایی به‌نفت خلیج فارس نیاز

دارند و شرکت‌های آمریکایی شدیداً خواهان آن می‌باشند؛ امّا اوضاع سیاسی در این منطقه، منافع مصرف کنندگان را به‌مخاطره انداخته و مانع اهداف شرکت‌های اخیرالذکر شده است.

امّا برای رهبران تنها ابرقدرت قرن بیست و یکم، که بیش از پیش به‌قدرت نظامی برتر خود آگاه می‌شدند، یافتن راه حلی برای این مشکل امکان‌پذیر می‌نمود؛ آنچه لازم بود، ایجاد یك «تیول آمریکایی» در خاورمیانه بود؛ یعنی در واقع ایجاد پایگاهی که اداره کنندگان آن رهبرانی باشند که توسط آمریکا انتخاب شده باشند یا از شرکت‌های نفتی آمریکایی دعوت نمایند که بالاترین سود را برای سرمایه‌داران این کشور با پشتیبانی و حمایت نیروی نظامی آمریکا تضمین نمایند، ودر عین حال تقاضای سیری‌ناپذیر مصرف کننده موتوریزه شده آمریکایی را ارضا نمایند.

و اکنون، از گوشه و کنار آن حکومت جدید آمریکا، نداهایی به‌گوش می‌رسد که قبلاً فقط زمزمه‌ای بود؛ نداهایی که می‌گوید همین ۵۰ سال قبل بود که آمریکا جریان نفت را از خاورمیانه تحت کنترل خود داشت.

اتومبیل، این سمبول زیبا، آزادی‌بخش و استقلال آفرین و بانی سعادت و خوشبختی ایالات متحده اکنون به‌یك معبود و مطلوب سیاسی و اقتصادی مبدل گشته و صاحبان آن بیش از پیش برای اینکه از شیوه غیرقابل تغییر زندگی خود برخوردار بوده، آن را برای همیشه تضمین نمایند، می‌خواهند بقیه کشورهای تولیدکننده نفت را تابع خویش ساخته، تحت کنترل خود درآورند. این معبود و مطلوب جامعه «موتوریزه شده» آمریکا، دهها سال است در حال حرکت به‌جلو بوده است، امّا در سال ۲۰۰۱، شتاب این حرکت بیش‌تر شده، با حرکت آن به‌جلو مقادیر عظیمی از نفت وارداتی را می‌بلعند و آثار و عواقب چنین حرکتی مبحث اصلی این کتاب را تشکیل می‌دهد. امّا، در فصل بعدی، دقیقاً در این مورد که این «معبود و مطلوب» (یعنی اتومبیل) در ابتدای امر چگونه به‌وجود آمد بحث و تفحّص

خواهیم نمود؛ و بررسی می کنیم که در فاصله سالهای ۱۹۶۰ ـ ۱۹۱۰ چگونه این «معبود»، کاملاً بر زندگی اکثریت وسیع جامعه آمریکا تسلط یافت؛ و تا چه اندازه سازندگان بزرگ اتومبیل و شرکت‌های نفتی، گاه دست در دست یکدیگر، در ایجاد این حرکت نقش واقعی داشتند.

فصل دوّم

تغییر بی‌بازگشت

«شهرها باید از نوساخته شوند. بزرگ‌ترین بازار اتومبیل جهان، بزرگ‌ترین بازار بکر و مشتریان بالقوه، گروه کثیری از مردم شهرنشین هستند که از داشتن اتومبیل شخصی خودداری می‌کنند.»

«پل هافمن» رئیس شرکت استودیو بیکر سال ۱۹۳۹

آمریکا کشوری است که بیش‌ترین میزان موتوریزه شدن در آن وجود دارد. از هر هزار نفر آمریکایی ۸۳۴ نفر دارای اتومبیل شخصی هستند که این تعداد ۵۰ درصد بیش از اروپای غربی است. در نخستین سال‌های قرن بیستم هم ایالات متحده، چه از نظر تولید و چه به‌لحاظ تعداد صاحبان اتومبیل‌های شخصی بنزین‌سوز، مقام اول را در دنیا داشت. در اوایل سال ۱۹۰۷، ۱۴۳ هزار و ۲۰۰ اتومبیل در ایالات متحده وجود داشت که مالکیت آنها به‌ثبت رسیده بود و

بدین ترتیب میزان «موتوریزه شدن» به ۱/۶۵ نفر در هزار می‌رسید که از بریتانیا با ۱/۵۶ نفر در هزار، فرانسه با ۱/۰۲ در هزار و آلمان با ۰/۲۶ در هزار بیش‌تر بود. در سال ۱۹۱۳، یك میلیون و ۲۵۸ هزار و ۶۰ اتومبیل ثبت شده در آمریکا وجود داشت که با ۱۲/۹ درصد میزان «موتوریزه بودن» دقیقاً دو برابر کانادا بود، کشوری که نزدیك‌ترین رقیب آمریکا از این نظر محسوب می‌شد. در همان سال، ۸۵ کارخانه سازنده اتومبیل در آمریکا وجود داشت که در مجموع ۳۸۸ هزار و ۹۶ اتومبیل یعنی ۱۳ برابر صنایع اتومبیل‌سازی اروپا، خودرو تولید می‌کردند.

در سال ۱۹۲۹، میزان «موتوریزه شدن» به ۲۱۹ در هزار رسید؛ ۵۵ درصد خانواده‌های آمریکایی صاحب یك اتومبیل بودند، و ۱۰ درصد بیش از دو ماشین یا بیش‌تر داشتند. دقیقاً ۲۵ سال بعد از آنکه تولید بازرگانی اتومبیل در ایالات آمریکا شروع شده بود (سال ۱۹۰۱ اولدزموبیل)، تولید اتومبیل در این کشور به‌بزرگ‌ترین صنعت تبدیل شده، که ۸۰ درصد محصولات پلاستیکی، ۷۵ درصد تولید شیشه و ۲۵ درصد فولاد کشور را به‌خود اختصاص می‌داد. ۲۵ درصد موتورهایی که در کشور تولید می‌گردید کاملاً در صنعت اتومبیل‌سازی به کار گرفته می‌شد. در سال ۱۹۲۹، کارخانه‌های اتومبیل‌سازی ایالات متحده، ۸۵ درصد اتومبیل جهان را تولید می‌کردند.

در دوره رکود اقتصادی اوایل دهه ۱۹۳۰، درصد «موتوریزه شدن» کاهش یافت، اما از سال ۱۹۳۶ به‌بعد، مجدداً سیر صعودی به‌خود گرفت. بحران اقتصادی، تحکیم و تقویت صنعت اتومبیل‌سازی را تسریع کرده، اکنون شرکت‌های بزرگ اتومبیل‌سازی «فورد»، جنرال موتورز و کرایسلر ۹۰ درصد تولید اتومبیل ایالات متحده را در کنترل خود داشتند. آنها اکنون دیگر، بدون رقیب، مهر و نشان خود را بر پیشانی جامعه و اقتصاد آمریکا زده بودند.

نوآوری این سازندگان اتومبیل در آمریکا در امر تولید و نیز در زمینه بازاریابی حقیقتاً انقلابی به‌وجود آورده بود. آنها در زمینه خط تولید، استاندارد

کردن قطعات، کنترل شدید بر جریانات امور کارگری، تبلیغات (توضیح آنکه در سال ۱۹۲۳ صنعت اتومبیل در ایالات متحده بزرگ‌ترین تشکیلات تبلیغاتی را در اختیار داشت)، دادن اعتبار برای فروش اقساطی اتومبیل، و کنترل بازار فروش اتومبیل، همه و همه تحولات جدیدی بودند، که بیانگر پیشرفت این نوع تولید محسوب می‌شد.

در طول جنگ جهانی دوم، میزان مالکیت اتومبیل کاهش یافت و تقاضا برای اتومبیل در درجه دوم، و پس از محصولات و آلات و ادوات نظامی، قرار گرفت. اما پس از جنگ، که تقاضا برای اتومبیل مجدداً آغاز و افزایش پیدا کرد، در فاصله سال‌های ۱۹۵۵ـ۱۹۴۵، مالکیت اتومبیل مجدداً به ۳۷۷ نفر در هزار افزایش یافت. اما عامل دیگری هم در آن موقع وجود داشت که افزایش «موتوریزه شدن» را تسریع نمود؛ علاوه بر افزایش قابل ملاحظه مالکیت اتومبیل و موتوریزه شدن کامل شهرهای ایالات متحده، عامل دیگری وجود داشت که موجب تضعیف و کاهش سیستم حمل و نقل عمومی در این کشور شده بود که زمانی بسیار گسترده و شکوفا بود. درواقع و به‌طور کلی توسعه «موتوریزاسیون» در اروپا و همزمان با آن کوچک‌تر شدن سیستم حمل و نقل عمومی در این قاره به‌اندازه آنچه در آمریکا رخ داد، نبود.

موتوریزه شدن آمریکا

موتوریزه شدن مطلق شهرهای آمریکا در فاصله سال‌های ۱۹۶۰ـ۱۹۲۵ را اقتصاددانان و مورخان، ناشی از حکومت مصرف کنندگان می‌دانند که با این ترتیب، «آزادی انتخاب» را برای شیوه زندگی خود برمی‌گزینند. در این مورد یکی از مشاوران علمی یکی از رؤسای جمهور آمریکا گفته است: جامعه تصمیم گرفته و خواسته است که اتومبیل داشته باشد، و لذا اقدام به‌خرید آن کرده است. هر قدر آمریکایی‌ها ثروتمندتر شدند این شیوه نیز ادامه یافت، و استفاده از اتومبیل شخصی

را بر وسایل نقلیه عمومی ـ نظیر تاکسی، خطوط آهن سبك (منظور اتوبوس‌هایی است که با ریل کار می کردند) و اتوبوس ـ ترجیح دادند و این امر باعث می شد که هر چقدر تقاضا برای اتومبیل بیش‌تر می‌شد، به‌همان نسبت علاقه به‌استفاده از وسایل نقلیه عمومی کاهش می‌یافت؛ و البته استفاده از اتومبیل شخصی دلپذیرتر از وسایل نقلیه عمومی بود. این نهایت ساده‌لوحی بود که از فواید، راحتی شخصی و آزادی حرکت در اتومبیل صرف‌نظر نمود. اما مسأله تنها این نبود؛ چون همان طور که «دیوید اس. تی. کلر» مورخ آمریکایی گفته است: «موضوع اصلی این نبود که مردم اتومبیل را ترجیح می‌دهند یا نمی‌دهند، بلکه آنچه اهمیت داشت این بود که آنها تا چه اندازه و به‌چه قیمتی و با چه هدفی اتومبیل را ترجیح می‌دهند». صرف اینکه آمریکایی‌ها امروز به‌اتومبیل علاقه دارند، دلیل آن نمی‌شود که از ابتدا علاقه داشته‌اند از آن استفاده کنند و سایر وسایل نقلیه را برای رفت و آمد کنار بگذارند. لذا می‌توانیم نتیجه گیری کنیم «موتوریزه شدن» کامل شهرهای آمریکا امری اجتناب‌ناپذیر نبود. بحث «حاکمیت مصرف کننده» هم از این نظر که عوامل دیگر را در نظر نمی گیرد خالی از اشکال نیست؛ اقتصاددانان سنتی اعتقاد دارند که «مصرف کننده حاکم است» ولی تاریخ استفاده اتومبیل در آمریکا نشان می‌دهد که شرکت‌های سرمایه‌داری غول‌پیکر ـ شرکت‌های اتومبیل‌سازی بزرگ، و تا حدی شرکت‌های بزرگ نفتی ـ هستند که حاکم هستند و همه چیز را در دست دارند و هدایت می کنند.

البته منافع صنعت نفت کاملاً به‌توسعه و گسترش صنایع اتومبیل‌سازی وابسته بود. در اوایل قرن بیستم، ۵۷ درصد کل مقدار نفت تصفیه شده در ایالات متحده، نفت سفید یا نفت چراغ و فقط ۱۲ درصد آن بنزین بود. اما در سال ۱۹۳۰، ۴۴/۸ درصد نفت تصفیه شده، بنزین موتور و فقط ۵ درصد آن نفت سفید بود. در سال ۱۹۰۷، اولین پمپ بنزین به‌شکل امروزی افتتاح شد، ولی برای مدتی بنزین در مغازه‌های خواربارفروشی و فروشگاه‌ها به‌فروش می‌رسید. ولی در فاصله

سال‌های ۱۹۲۹ ـ ۱۹۱۹، تعداد پمپ بنزین‌ها در ایالات متحده آمریکا از ۱۲ هزار به ۱۴۳ هزار جایگاه افزایش پیدا کرد. مصرف بنزین نیز از ۱۰۱ میلیون بشکه در سال ۱۹۲۰ به ۳۹۴/۸ میلیون بشکه در سال ۱۹۳۰ رسید. در همین مدت، افزایش سریع تقاضای بنزین باعث شد که تولید نفت خام در داخل کشور ۲ برابر شود. در حقیقت، درك این منافع مشترك بود که صنایع نفتی مانند شرکت جنرال موتورز و استاندارد اویل کالیفرنیا (که بعداً به‌شورون تغییر نام یافت) را وادار نمود تا استراتژی جدیدی اتخاذ نمایند؛ بدین معنی که ابتدا بخش عظیمی از سیستم وسایل نقلیه عمومی در شهرهای آمریکا، بخصوص در منطقه غرب کشور را خریداری و متعاقباً آن را منحل و جمع آوری کردند.

در آینده در این مورد صحبت خواهیم کرد که سیستم وسایل نقلیه عمومی در آمریکا به‌دلیل رقابت با اتومبیل از بین نرفت، بلکه از میان برداشته شد تا راه را برای استفاده از اتومبیل هموار سازد. به‌دنبال رونق اقتصادی پس از رکود اواسط دهه ۱۹۳۰، مشکلی که شرکت‌های اتومبیل‌سازی و نفتی با آن روبه‌رو بودند این بود که متقاضیان اصلی برای اتومبیل بیش‌تر ساکنان مناطق روستایی بودند. درواقع در ابتدای کار، این کشاورزان و پزشکان و وکلای مقیم روستاها بودند که خواهان و طالب اتومبیل و کامیون شدند.

باتوجه به‌پراکندگی جغرافیایی در داخل خاك آمریکا، ورود اتومبیل در اوایل قرن بیستم در حقیقت برای هزاران روستایی آمریکایی یك عامل رهایی و آزادی‌بخش به‌شمار می‌آمد.

اما آمریکا به‌سرعت به‌سوی شهرنشینی پیش می‌رفت؛ در سال ۱۹۱۰، ۴۵/۷ درصد جمعیت ایالات متحده در مناطق شهری زندگی می‌کردند، و این میزان در سال ۱۹۳۰ به ۵۶/۲ درصد رسید. صنایع اتومبیل‌سازی کم‌کم متوجه شدند که این شرایط مانع نفوذ بیش‌تر در بازارها خواهد بود، مگر اینکه اقدامی صورت گیرد که میزان مالکیت اتومبیل را در شهرهای بزرگ نسبت به‌روستاها و

شهرهای کوچك بالا ببرد. رییس «استودبیکر» در سال ۱۹۳۴ به‌طور علنی اعتراف نمود: «مقاومت در برابر خرید اتومبیل ناشی از عدم استفاده مطلوب از این وسیله است - نه به‌دلیل ناتوانی افراد در مالکیت و تصاحب آن.» او اذعان می کرد که بسیاری از افراد ثروتمند از داشتن اتومبیل شخصی خودداری می کنند و این نه به‌این خاطر است که نمی توانند صاحب اتومبیل باشند، بلکه به‌قول خودشان، داشتن اتومبیل امتیاز نیست. برای آنها رفت و آمد با وسایل نقلیه عمومی راحت‌تر است.

طرد اتوبوس برقی - نوسازی شهرها

در اوایل دهه ۱۹۲۰ استفاده از اتوبوس‌های برقی ریلی (راه‌آهن سبك) در اکثر شهرهای آمریکا مرسوم بود. لذا اولین مرحله برای حل «مشکل سیستم حمل و نقل عمومی» جمع کردن سیستم اتوبوس‌های برقی و جایگزین ساختن آن با اتوبوس‌های بنزینی و یا گازوییل سوز بود. در سال ۱۹۲۲، فقط ۱۳۷۰ مایل ریل برای اتوبوس‌های موتوری بنزین‌سوز وجود داشت، در حالی که طول خطوط اتوبوس برقی ۳۸ هزار و ۹۰۶ مایل بود؛ در سال ۱۹۴۰ خطوط ریل برای اتوبوس‌های موتوردار به۷۸ هزار و ۹۰۰ مایل افزایش و خطوط ریل برای رفت‌وآمد اتوبوس‌های برقی به۱۵ هزار و ۱۶۳ مایل کاهش یافته بود. بالطبع، تعداد مسافرانی که بااتوبوس‌های برقی تردد می کردند نیز از ۱۳ میلیون و ۵۶۹هزار در سال ۱۹۲۳ به۷میلیون و ۲۹۰ هزار در سال ۱۹۴۲ کاهش یافت، درحالی که مسافران اتوبوس‌های موتوردار در همین مدت از ۶۶۱ هزار به۷میلیون و ۲۴۵ هزار نفر بالغ گردید و بالاخره در سال ۱۹۵۵ طول خطوط ریل برای اتوبوس‌های برقی در ایالات متحده به۵ هزارو ۴۸۷ مایل کاهش یافت.

اما این وضعیت، ارتباط چندانی با میل و سلیقه مردم نداشت؛ سیستم اتوبوس‌های برقی عمدتاً به‌بخش خصوصی تعلق داشت که از نظر مقررات حاکم

بر استفاده از آنان، تحت نظارت دولت بود. این سیستم هم مانند سایر وسایل عام‌المنفعه باتوجه وبراساس میزان سود و برگشت سرمایه اداره می‌شد و لذا گرچه قابل اطمینان بود اما سرمایه‌گذاری پرسودی محسوب نمی‌شد. این وضعیت باعث می‌شد که سیستم مذکور در معرض خطر خرید و کنترل توسط گروه رقیب باشد. در دهه ۱۹۲۰ جنرال موتورز اتوبوس‌های بنزین‌سوز را تولید نمود و در اوایل دهه ۱۹۳۰ از طریق تعدادی از شرکت‌های کوچك وابسته به‌خود، که در خط مقدم فعالیت‌هایش قرار داشتند، شروع به‌خرید شرکت‌های اتوبوس‌های برقی نمود. جایگزینی اتوبوس‌های موتوردار به‌جای اتوبوس‌های برقی به‌دنبال اقدام مذکور سریعاً انجام گرفت، و همزمان با آن، این شرکت، کلیه سفارشات مربوط به‌اتوبوس‌های برقی را لغو و اتوبوس‌های در حال کار را نیز از رده خارج ساخت و اتوبوس‌های بنزین‌سوز و متعاقب آن گازوییل‌سوز ساخت خود را جایگزین آن نمود.

این استراتژی، ابتدا فقط در شهرهای کوچك به‌اجرا در آمد، ولی وقتی قرار شد این برنامه در شهرهای بزرگ‌تر هم عملی گردد، طبعاً برای اجرای چنین پروژه بزرگی به‌شرکتی بزرگ‌تر و سرمایه‌ای عظیم نیاز بود.

در سال ۱۹۳۶، خطوط ملی شهری با ادغام تعدادی از شرکت‌های اتوبوس‌های موتوردار تأسیس شد، که «جنرال موتورز» در آن دارای سهام بود و به‌شکلی، توسط مدیریت بسته و متمرکز این شرکت اداره می‌شد. متعاقباً، سهام خطوط ملی‌شهری به‌خود شرکت‌های جنرال موتورز، شورون و فیلیپ پترولیوم فروخته شد. دو سال بعد، خطوط شهری پاسیفیك، که یك شرکت واسطه‌ای حمل‌ونقل و یا به‌عبارت دیگر شرکتی پایه‌ای بود، توسط جنرال موتورز و شورون تأسیس گردید.

گرچه ظاهراً هدف از تأسیس «خطوط ملی شهری» و «خطوط شهری پاسیفیك» این بود که جایگزین سیستم اتوبوس‌های برقی عمومی و اتوبوس‌های

موتوردار گردد، اما عده‌ای از مورخان و وقایع نگاران حمل و نقل در ایالات متحده با قاطعیت استدلال می نمودند که هدف از این کار، هموار ساختن راه برای وارد ساختن و اضافه نمودن اتومبیل‌های شخصی آن هم به‌تعداد زیاد به‌مناطق شهری بوده است. مثلاً در همان موقع ثابت شد که اتوبوس‌های موتوردار عملاً و به‌طور قابل ملاحظه‌ای از سایر وسایل نقلیه عمومی برقی در ۱۹۳۰ ـ اتوبوس‌های ریل‌دار و یا حتی از اتوبوس‌های ریلی برقی موجود ـ کم‌فایده‌تر می‌باشد؛ چرا که اتوبوس‌های موتوردار نسبت به‌اتوبوس‌های برقی به‌تعمیر بیش‌تر و مکرر نیاز داشت و عمر کاری آنها هم کوتاه‌تر بود؛ بدین ترتیب استراتژی «جنرال موتورز» در تکمیل سریع اتوبوس‌های موتوردار، باید هدف و انگیزه دیگری غیر از این داشته باشد زیرا شرکت مذکور قطعاً قصد نداشته با این کار سیستم حمل و نقل عمومی را توسعه دهد. یقیناً شرکت‌های پیشتازی برای اداره سیستم‌های اتوبوسرانی موتوردار باید به‌وجود می آمد که بازار ظاهری برای بخش تولید اتوبوس «جنرال موتورز» و در مقیاس کوچکتری بازار برای بنزین و گازوییل شورون ایجاد نماید، اما این بازارها از نظر اقتصادی مقرون به‌صرفه نبود ـ بعدها تعداد عظیمی اتومبیل و مقادیر انبوهی بنزین، با خارج شدن اتوبوس‌های ریل‌دار و نیز کابل‌های برقی از مدار فعالیت حمل و نقل شهرهای ایالات متحده، فروخته و به‌بازار سرازیر شد.

در فاصله سال‌های ۱۹۵۸ ـ ۱۹۴۶، سیستم حمل ونقل و اتوبوسرانی مطلوبی که با اتوبوس‌های ریل‌دار و برقی کار می کرد، توسط شرکت‌های کوچك و پیشتاز وابسته به«جنرال موتورز» و «شورون» کاملاً و بی‌محابا، از میان برداشته شد. شرکت‌های اتوبوس‌های ریلی و برقی در شهرهای «ایست بی»، «سن خوزه»، «فرسنو»، «ساکرمنتو»، «سن دیه گو» و «لس آنجلس» تقریباً همگی توسط «خطوط ملی شهری» و «خطوط شهری پاسیفیك» خریداری و تعطیل شد. این اقدام ناپسند در جهت امحای سیستم اتوبوسرانی شهری، مخالفت مردمی را برانگیخت و

شوراهای شهرها تلاش کردند جلوی اجرای برنامه‌های «موتوریزه شدن» مؤسسه «خطوط شهری پاسیفیك» را بگیرند، روزنامه‌های محلی، اتوبوس‌های موتوردار را «واگن‌های متعفن» خواندند و سنت کلر در لس آنجلس گفت: «مردم فریاد می‌زدند و خواهان برگرداندن اتوبوس‌های برقی قدیمی بودند». البته، جنرال موتورز و شورون از نامطلوب بودن ماهیت سیستم حمل و نقل عمومی با اتوبوس‌های موتوردار کاملاً آگاه بودند، و این موضوع اصلاً موجب نگرانی آنها نمی‌شد. در موارد زیادی، به‌دنبال تغییر و تبدیل سیستم اتوبوس‌های ریل‌دار برقی به‌اتوبوس‌های موتوردار، فعالیت و خدمات سرویس‌های جدید کاهش پیدا می‌کرد و یا قطع می‌شد و یا نرخ بلیت بسیار بالا می‌رفت و همین امر سبب می‌شد که تعداد مسافران به‌نحو قابل ملاحظه‌ای کاهش پیدا کند. در مدت کوتاهی چنین سریع، کاهش خدمات این سیستم شروع شد و چون با کم شدن خدمات آن، قیمت بلیت بالا می‌رفت لذا مسافران کمتر، و مآلاً عرضه خدمات کمتر می‌شد و اتوبوس‌های بیشتری از چرخه کار خارج می‌شدند. بالاخره این شرایط باعث شد مردم مجبور شوند اتومبیل شخصی بخرند. مثلاً، کاهش خدمات سیستم اتوبوسرانی در اوقات شب، به‌این معنی بود که مردم دیگر نمی‌توانستند به‌منطقه مجاور خود در شب رفت‌و آمد کنند، مگر اینکه یك اتومبیل شخصی خریداری کنند، و وقتی کسی اتومبیل شخصی داشت، طبعاً انگیزه و علاقه‌ای نداشت، حتی اگر سرویس اتوبوسرانی هم وجود داشته باشد، از آن استفاده کند.

همزمان با این تحولات، با تعطیل شدن سیستم‌های اتوبوسرانی در قسمت‌های قدیمی شهرها، در قسمت‌های جدیدی که در حومه شهرها ساخته و بنا می‌شد، به‌ندرت سیستم جدید سرویس‌های اتوبوسرانی برقرار می‌گردید. در سال ۱۹۴۰، ۱۳ میلیون نفر از جمعیت آمریکا، که یك دهم کل جمعیت آن را تشکیل می‌داد، در حومه جوامع شهری زندگی می‌کردند و هیچ گونه دسترسی به‌سیستم حمل و نقل عمومی نداشتند.

با پیشرفت «موتوریزاسیون»، مشخص شد که افزایش تعداد اتومبیل‌های شخصی مورد نظر سازندگان اتومبیل، تا زمانی که راه‌ها و جاده‌های جدید ساخته نشود و مراکز شهری در حال رشد سریعاً با آزادراه‌ها به‌هم مربوط نشوند و به‌اقمار شهرهای بزرگ نفوذ نیابند، امکان‌پذیر نیست و هدف شرکت‌های اتومبیل‌سازی محقق نخواهد گردید و لذا این شرکت‌های اتومبیل سازی برای تحقق چنین هدفی زیرکانه منافع خود را با منافع ارتش آمریکا ارتباط دادند؛ چون ارتش آمریکا درصدد بود شبکه‌ای از آزادراه‌ها میان ایالات را تحت نظارت دولت فدرال، و البته به‌بهانه دفاع ملی بسازد. اما منافع این دو گروه با هم منطبق نبود؛ زیرا ارتش می‌خواست سیستم طراحی شده راهها روی خط کمربندی در خارج از شهرها ساخته و از آن وارد مناطق شهری شود، و در واقع شبکه راه‌های مراکز شهرها را دور بزند در حالی که، سازندگان اتومبیل می‌خواستند که این شبکه‌ها روی شعاع دایره اطراف شهرها ساخته شده و از مراکز این شهرها بگذرد.

در حقیقت، جاده‌های جدید بدون ملاحظه می‌بایستی از بخش‌های ساخته شده و پرجمعیت شهر عبور کند. به گفته پل هافمن رئیس شرکت اتومبیل‌سازی استودیو بیکر «شهرها باید مجدداً از نو ساخته شوند». بزرگ‌ترین بازارهای اتومبیل و در واقع بازارهای بکر خریداران اتومبیل، گروه عظیمی از مردم شهری بودند که از داشتن اتومبیل خودداری می‌کردند یا خیلی کم و به‌ندرت از اتومبیل استفاده می‌نمودند؛ چون بیرون آوردن اتومبیل یك بلا و آفت بود.

در سال ۱۹۵۱، که صنایع اتومبیل‌سازی ایالات متحده بیش از دو سوم اتومبیل جهان را تولید می‌کرد، تبلیغات گسترده‌ای هم در مورد ساختن بزرگ راه‌های مورد نظر شرکت‌های اتومبیل سازی شروع کرد و از جمله؛ اجلاسی به‌راه انداخته و عنوان عامه‌پسندی هم - یعنی کنفرانس ملی کاربران بزرگ‌راه‌ها - بر آن نهاده بودند (این کنفرانس در واقع یك سازمان تبلیغاتی برای صنایع موتورسازی اتومبیل بود). این کنفرانس، دست به‌استدلال مشکوك و مضحکی می‌زد؛ بدین

معنی که در صورت یک حمله اتمی می‌توان از جاده‌های واقع در شعاع دایره شهرها و آزادراه‌هایی که ایالات را به‌هم مربوط می‌سازد استفاده کرد و جمعیت شهرها قادر خواهند بود به‌سرعت شهرها را تخلیه نمایند. در سال ۱۹۵۵، که جلسات کنگره آمریکا برای بحث راجع به‌بزرگ‌راه‌ها آغاز شد، دو تن از نمایندگان صنایع اتومبیل؛ به‌نام‌های جیمز نانس رئیس شرکت استودیو بیکر و ویلیام هافستادر و معاون شرکت «جنرال موتورز» سخنرانی‌های بسیار پرشوری ایراد کردند و چنین استدلال نمودند که شبکه راه‌های بین ایالتی جهت ایجاد ارتباط میان شهرها برای ورود و خروج رو به‌افزایش در شهرها ضروری و لازم است، و از اظهار نظرهای سازندگان اتومبیل کاملاً مشخص بود که تولید انبوه اتومبیل شدیداً به‌شبکه جدید جاده‌ها نیاز دارد. در واقع امکان تولید و بیرون دادن این همه اتومبیل صرفاً هنگامی عملی است که سیستم جدید جاده‌ها ایجاد گردد ـ استدلالی که طرفداران «موتوریزه شدن» آن روزها به‌دفعات ارائه می‌نمودند. اما جیمز نانس استدلال دیگری هم می‌نمود، که خیلی صریح آن را بیان داشت و در آن تنها به‌پیش‌بینی افزایش واحدهای اتومبیل‌ها اکتفا نمی‌کرد. او در استدلال خود اشاره به‌ارتباط سلامت اقتصادی ایالات‌متحده با صنایع اتومبیل‌سازی می‌کرد و می‌گفت: «اگر بخواهیم در میان همین مردم، افراد حقوق‌بگیر و متقاضیان خرید اتومبیل ایجاد کنیم، باید اقدام به‌ساختن جاده‌ها و بزرگ‌راه‌ها نماییم». اضافه شدن بحث‌های مربوط به‌اقتصاد کلان با ملاحظات دفاع غیرنظامی توسط سازندگان اتومبیل، نمایندگان کنگره آمریکا را تحت تأثیر قرار داد. قانون فدرال بزرگ‌راه‌ها مورخ ۱۹۵۶، احداث شبکه‌ای را اجازه می‌داد که پرهزینه‌ترین طرح مهندسی جهان به‌شمار می‌رفت؛ که بر اساس آن جاده‌ای به‌طول ۴۲۵۰۰ مایل و با هزینه‌ای بالغ بر ۴۱ میلیارد دلار ساخته می‌شد، و البته ۹۰ درصد بودجه آن هم مستقیماً توسط دولت فدرال تأمین می‌گردید. سود و فایده «جنرال موتورز» در سال ۱۹۶۰، برای صنایع اتومبیل غیرقابل انکار بود. این صنایع در واقع سنگ بنای اقتصاد آمریکا

شمرده می‌شد». به‌همین دلیل هم استدلال «نانس» در این زمینه بسیار متقاعدکننده بودو باز هم به‌همین دلیل بود که تأکید «چالرز . ای . ویلسون»، رئیس شرکت جنرال‌موتورز، نه تنها برای این شرکت بلکه برای اقتصاد کشور هم، متضمن سود و فایده بود و در واقع دربر گیرنده یك واقعیت اقتصادی می‌شد. به‌حرکت در آمدن اقتصاد و سرمایه‌داری آمریکا اکنون به‌میزان قابل ملاحظه‌ای به‌فعالیت بخش تولیدی کلیدی آمریکا وابسته بود که صنایع اتومبیل‌سازی، با تولید سالانه ۶/۷ میلیون اتومبیل و ۱/۲ میلیون کامیون سبك و سنگین در قلب آن جای داشت. مجله فورچون[1] در یك ارزیابی درجه‌بندی، «جنرال موتورز» را بزرگ‌ترین سازنده اتومبیل معرفی نمود که در عین حال با ۱۲/۷ میلیارد دلار فروش سالانه و ۹۵۹ میلیون دلار سود، بزرگ‌ترین مجموعه شرکت‌های آمریکایی به‌شمار می‌آمد.

دومین شرکت بزرگ آمریکایی «استاندارد اویل آف نیوجرزی» (که بعداً به‌اکسون تغییر نام داد) بود که عظیم‌ترین پالایشگاه‌های نفت را در اختیار داشت. سومین شرکت بزرگ آمریکایی شرکت فورد، ششمین؛ «موبیل»، هفتمین؛ «کرایسلر»، هشتمین؛ «تگزاکو»و نهمین شرکت بزرگ آمریکایی «گلف اویل» بود. در واقع اقتصاد آمریکا اکنون بر «اتومبیل» و نفت متکی و وابسته شده بود.

در کنار سه تولیدکننده بزرگ اتومبیل - جنرال موتورز، فورد و کرایسلر - و تولیدکنندگان کوچك دیگر؛ از جمله موتورز کورپوریشن[2] و استودبیکر - پاکارد[3]، سه هزار شرکت وجود داشتند که کارشان تأمین قطعات مورد نیاز شرکت‌های اتومبیل‌سازی مذکور بود. صنایع اتومبیل‌سازی همچنین بازار اصلی عمده برای تولیدکنندگان فولاد ایالات متحده به‌شمار می‌رفت.

در طرف دیگر این طیف اقتصادی و بازرگانی هزاران شرکت و مؤسسه

---

1. Fortune
2. Motors Corporation
3. Studebaker-Pakard

دیگر وجود داشتند که به کار خرده‌فروشی، خدمات سوخت رسانی، تعمیر اتومبیل و مرمت خرابی‌های فنی اشتغال داشتند. همچنین باید به‌بخش بزرگ خدمات، که منشأ آن رشد موتوریزه شدن بود ـ نظیر مراکز خرید خارج از شهرها، سینماهای ماشین‌رو[1]، متل‌ها و مراکز توریستی ـ اشاره کنیم. در واقع «آخرین صفتی» را که می‌توانیم نام ببریم «بعد عظیم فرهنگی» این پدیده برای آمریکاییان بود. چون آمریکایی‌ها می‌توانستند با اتومبیل تمام سرزمین آمریکا را ببینند. در فاصله سال‌های ۱۹۶۰ ـ ۱۹۵۰، تعداد کل اتومبیل‌های ثبت شده از ۴۹/۱ میلیون به‌۷۳/۹ میلیون، یعنی ۵۰ درصد، آن هم فقط در مدت ۱۰ سال، افزایش یافته بود. در سال ۱۹۶۰، ۷۸ درصد از خانواده‌های آمریکایی حداقل صاحب یك اتومبیل و ۲۱/۵ درصد آنها دو اتومبیل یا بیش‌تر داشتند. اکنون از هر هزار آمریکایی ۴۰۱ نفر صاحب اتومبیل بودند. جامعه آمریکایی شدیداً به‌شکلی درآمده بود که ساخته دست صنایع اتومبیل سازی بود.

«جان رای»[2] در سال ۱۹۶۰ در مطلبی در مورد فرد معمولی و متوسط‌الحال آمریکایی چنین نوشته است: «یك آمریکایی متوسط اولاً در یك شهر بزرگ و به‌احتمال خیلی زیاد درحومه این شهرها زندگی می‌کند؛ ثانیاً یك اتومبیل دارد و ثالثاً برای رفتن به‌نقاط دور و نزدیك از اتومبیل استفاده می‌کند و کاملاً به‌اتومبیل وابسته است». مالکیت کامیون‌های سنگین هم افزایش پیدا کرد. در فاصله سال‌های ۱۹۶۰ ـ ۱۹۵۰ حجم بار میان شهری از ۱۷۳ به ۳۰۰ میلیارد تن افزایش یافت؛ که در واقع معادل افزایشی ۱۶ به ۲۲/۵ درصد در سطح کشور بود، در حالی که حجم بار حمل شده توسط راه‌آهن در همین مدت از ۵۶ درصد به‌۴۳/۵ درصد کاهش یافت. تعداد زیادی از کامیون‌های جدید گازوییل سوز، که در حدود ۲۰ تن و یا بیش‌تر بار حمل می‌کردند، اکنون وارد چرخه سیستم حمل‌ونقل شده بودند،

1. Drive-in Cinema
2. John Rae

بعضی از این کامیون‌ها مرکب از دو قسمت (با قسمت به‌اصطلاح تریلی) بودند و تریلی بزرگی را هم با خود می کشیدند. در سال ۱۹۶۰ بیش از یك میلیون از این کامیون‌های مرکب در ایالات متحده در جاده‌ها به‌حمل بار مشغول بودند.

اکنون، برای تأمین مقادیر عظیم بنزین مورد نیاز اتومبیل‌های آمریکایی، ظرفیت پالایش نفت ایالات متحده هم باید از ۶/۷ میلیون بشکه در روز در سال ۱۹۵۰ به‌۹/۸ میلیون بشکه در روز در ۱۹۶۰ افزایش می‌یافت. در طول همین سال‌ها، میزان کل عرضه نفت به‌صنایع و مردم آمریکا، به ۵۱ درصد افزایش پیدا نمود، تولید نفت در داخل از ۵/۹میلیون بشکه در روز به‌۸ میلیون بشکه در روز رسید، این در حالی بود که میزان واردات نفت، از ۵۰۰هزار بشکه در روز به ۱/۶ میلیون بشکه در روز افزایش پیدا کرد که بیش ترین افزایش به‌شمار می‌رفت. درعین حال که آمریکا با ۴۷۴ هزار بشکه نفت درروز در سال ۱۹۶۰ خود بزرگ ترین عرضه کننده نفت به‌شمار می آمد، خاورمیانه کم کم به‌صادر کننده مهم نفت به آمریکا تبدیل می گردید. در فاصله سال‌های ۱۹۶۰ ـ ۱۹۵۰ واردات نفت، که از طریق شرکت‌های آمریکایی و انگلیسی در کویت، عربستان سعودی، قطر، و ایران تأمین می‌شد، از ۱۱۴ هزار بشکه در روز به ۳۱۰هزار بشکه در روز افزایش یافت.

بنابراین، در اوایل دهه ۱۹۶۰ تحول شگرفی که قابل بازگشت نبود رخ داد: ساختار اجتماعی و اقتصادی جامعه آمریکا ـ و آثار و نتایج ژئو استراتژیك این ساختار ـ به‌صورتی بنا نهاده شد که دیگر عملاً در سال‌های بعد تبدیل و یا تغییر آن بدون داشتن یك اراده سیاسی قوی امکان‌پذیر نبود و به‌نظر می‌رسید دلایل کمی‌وجود داشت که این جلوه نمایی شجاعانه بزرگ صنعتی آمریکا و رؤیای سیری‌ناپذیر برای آزادی فردی دستخوش تغییر و تحول گردد. این آزادی چه بود ـ این آزادی عبارت بود از راندن و رفتن به‌هر جا و تا هر مسافت و هر زمان و تا هر کجا، حتی اگر لازم باشد برای این آزادی قیمت زیادی پرداخته شود؛ و مآلاً آمریکا شدیداً وابسته به‌مناطق دوردستی بشود که مردم عادی آمریکایی نه اطلاعی

از آن مناطق داشتند و نه بر ایشان از درجه اهمیتی برخوردار بود. این همه، صرفاً برای آن بود که مردم بتوانند با چند سنت باك‌های بنزین اتومبیل خود را پر نمایند.

دانیل یورگن می‌گوید: «کمی قبل از بروز بحران نفتی در سال ۱۹۷۳، اصولاً آمریکایی‌ها حتی اطلاع نداشتند که این کشور از خارج نفت وارد می‌کند!»

اما در میان مدیران و رؤسای شرکت‌های چند ملیتی بزرگ آمریکا و خبرگان سیاسی، که در یك شبکه و جرگه بودند، افرادی وجود داشتند که در مورد آن سرزمین دوردست خیلی‌زیاد می‌دانستند؛ کسانی که بیش از ۳۰ سال وقت صرف کرده و اطمینان یافته بودند که ثروت اعجاب‌انگیزی از نفت در زیر صحاری و آب‌های کم‌عمق خلیج‌فارس نهفته است که به‌دست آمریکا خواهد رسید و این حادثه چگونه شکل خواهد گرفت موضوعی است که در فصل دیگر بدان پرداخته خواهد شد.

فصل سوم

چگونه آمریکا کنترل خلیج فارس را به‌دست گرفت؟

«هدف سیاست ملی آمریکا باید تأمین دسترسی مردم این کشور به‌ذخایر نفتی جهان باشد.»

شورای صنعت نفت در زمان جنگ ـ ۱۹۴۳

صدها میلیون سال پیش، امواج دریاهای بسیار عظیم و بزرگ، زمین‌های بسیار وسیع و مرتفع را که امروز بخشی از منطقه غرب عربستان سعودی را تشکیل می‌دهند و زمین‌شناسان آن را «سپر عربی» می‌نامند، در هم می‌کوبید. این آبها در دوره‌های اولیه زمین‌شناسی به‌طرف شمال هم سرازیر شد و متناوباً مناطقی را که امروز عراق، اردن، لبنان و سوریه نام دارند پوشانید. در طول دوره‌های پی در پی زمین‌شناسی، این دریاهای عظیم به‌طور متناوب به‌طرف خشکی این مناطق پهناور پیشروی کرده، سپس عقب می‌نشست و رسوبات خالصی را که بر جای می‌گذارد

در معرض فرسایش باد، باران و خورشید قرار می‌داد، و سپس آب دریا مجدداً این مناطق را می‌پوشانید. هنگامی که دریای دوره‌های نخستین زمین شناسی سرانجام عقب نشستند، رسوبات بر جای مانده حوزه جدیدی را در منطقه خلیج فارس تشکیل دادند که امروزه به‌فلات عربی موسوم است (که البته به آن جزیرة‌العرب هم می گویند ـ م) رسوبات، در فلات عربی در ضلع شرقی کوههای عرب، چینه‌های جدیدی به‌وجود آورد این چینه‌ها با به‌وجود آمدن لایه‌های‌فوقانی با نرمی‌و آرامی به‌عمق زمین فرو رفته، با حرکت پیشرونده به‌طرف صحاری «ربع الخالی» ضخیم‌تر شدند. موقعی که این چینه‌ها به‌طرف سواحل خلیج فارس کنونی‌سرازیر شدند به‌عمق ۶۵۰۰ متری از سطح زمین رسیدند.

در قسمت‌های انباشت رسوبات، بخش‌های باریکی وجود دارند که هر کدام فقط ۳۰ متر ضخامت دارند ـ که به«سنگ‌های منبع» موسوم می‌باشند، و درواقع همین توده‌های منبع، منشأ منابع عظیم نفتی خلیج فارس در زمان حاضر به‌شمار می آیند. این منابع در عصر «ژوراسیك» و در حدود ۱۵۰ میلیون سال پیش تشکیل شد. این امر در زمانی صورت گرفت که تغییرات زیادی در محیط طبیعی منابع در شرف وقوع بود. دریاها ابتدا از منطقه‌ای، که اینك مرکز عراق می‌باشد و سپس از بقیه منطقه شروع به‌عقب‌نشینی نموده با ورود و رفت و آمد دایناسورها در آبهای کم عمق دوره ژوراسیك، گل و لای بسیار زیادی، که حاوی سلول‌ها و بقایای حیوانات و نباتات کوچك بود، در سواحل آبهای پر از اکسیژن انباشته شد. در آنجا این حیوانات و گیاهان دریایی متلاشی شده، بخشی از کف بستر دریا شدند، و رسوب دوره‌ای شروع گردید که در آنها توده‌های فشرده پر از سنگ آهك با پیشروی و پس روی دریا در خشکی رسوب کرده، ته نشین شدند. در نهایت، دریاهای نمکی کم عمق تبخیر شده، خاك و سنگ خشك و ناپایدار به‌وجود آورد و سنگ آهك حاوی مواد آلی را در سطح زیرین محصور نمود.

با مدفون شدن مواد آلی به‌دلیل اضافه شدن لایه‌های بیش‌تر رسوبات جدید

بر روی آن، درجه حرارت این مواد بالا رفته، بیشتر شد. زمانی که سنگ‌های آهك حاوی مواد آلی در بیش از ۲ هزار متری عمق زمین قرار داشتند و درجه حرارت آن به ۵۰ درجه سانتیگراد می‌رسید، موجودات میکروسکوپی به‌تدریج به‌اصطلاح پخته شده و تبدیل به‌ماده‌ای می‌شدند که امروز ما آن را «نفت» می‌نامیم. میلیون‌ها سال بعد نیروهای سازنده عظیمی اطراف فلات عربی را فرا گرفت و آن را پیش راند و این هنگامی بود که این فلات با فلات آسیا برخورد کرده و به‌قسمت زیرین غربی آن لغزید و قرار گرفت. پس از آن نفت به‌بخش‌هایی، که به«تله» یا دام موسوم بودند رفته، به اصطلاح مهاجرت نمود، در «تله»ها سنگ‌های ناپایداری وجود داشتند که از حرکت طبیعی نفت به‌طرف بالا جلوگیری می‌کردند و نفت، میلیون‌ها سال در این موقعیت و مکان ساکن باقی ماند.

غول‌ها، ابرغول‌ها و غول‌های عظیم‌الجثه

مناطق نفت‌خیز خلیج فارس با گذشت زمان، تمدن‌های بزرگی در سرزمین‌های حاشیه خلیج فارس به‌وجود آمدند و از بین رفتند و گاهی نفت از زیر زمین به‌سطح زمین نشت پیدا می‌کرد و به‌صورت قیر طبیعی ظاهر می‌شد. گاه ماده عجیب سیاهی هم در سرزمین‌های بین‌النهرین به‌بیرون درز پیدا می‌کرد و احتراق ایجاد می‌نمود و البته این برای آتش‌پرستانِ زرتشتی نوعی وحی و الهام محسوب می‌گردید. سامرایی‌های «اور»[1] سنگ‌های منقوش زینتی در آن قرار می‌دادند. بابلی‌ها برای استحکام دیوار از نفت استفاده می‌کردند و اسکندر کبیر، از سر کنجکاوی و تحقیق، دستور داد برده‌ای را با نفت بسوزانند تا بتواند به‌فایده عملی آن پی برد. اما هیچ یك از آنها نتوانستند به‌ارزش زیاد این ماده زیرزمینی گسترده که به‌صورت قیر طبیعی به‌سطح زمین می‌رسید پی ببرند.

---

1. Ur

این ماده همچنان در مقیاس عظیم در زیر زمین باقی ماند؛ مثلاً ناحیه «القوار» در شرق عربستان سعودی بزرگ ترین منطقه نفت خیز جهان به شمار می آید، که یکی از دو غول عظیم الجثه (منطقه نفت خیز) جهان به شمار رفته و درجه بندی گردیده است. این منطقه حداکثر ۲۸۰ کیلومتر طول و ۱۶ کیلومتر عرض دارد. در نقاطی از این منطقه، ارتفاع چاه نفت ۳۰۰ متر است. این منطقه نفت خیز در سال ۱۹۴۸ کشف شد، در سال ۱۹۵۱ شروع به تولید نمود، در سال ۱۹۹۰ تعداد چاه‌های فعال و به‌اصطلاح در حال فوران آن به ۲۱۹ حلقه رسید.

علی‌رغم تولید دایم در این منطقه، این ناحیه هنوز دارای ۷۰ میلیارد بشکه نفت، یعنی دو برابر میزان ذخایر ایالات متحده، می باشد. غول عظیم الجثه (مگاغول) دیگر، منطقه نفت خیز «بورغان بزرگ» در کویت است که در سال ۱۹۳۸ استخراج از آن آغاز گردید که ذخایر آن کمی کمتر از ۷۰ میلیارد بشکه نفت می باشد. از میان ۴۰ منطقه «ابر غول» (۵ میلیارد تا ۵۰ میلیارد بشکه)، کرکوك، در شمال عراق است که علی‌رغم استخراج نفت از این منطقه از سال ۱۹۲۷، هنوز ۱۰ میلیارد بشکه نفت ذخیره دارد. از ۳۲۸ غول (مناطقی که از ۵۰۰ میلیون تا ۵میلیارد بشکه نفت دارند)، بیش از یکصد منطقه آن در خاورمیانه قرار دارند.

از ۴۲ هزار منطقه نفت خیز در جهان که نفت قابل استحصال دارند، صرفاً ۴۱۷ منطقه آن را مناطق نفت خیز «غول، ابر غول و غول عظیم الجثه» تشکیل می دهند و این ۴۱۷ منطقه سه چهارم نفت جهان را تأمین می کنند. هر دو غول عظیم الجثه، دو سوم ابرغول‌ها و یك سوم غول‌ها در کشورهای حاشیه خلیج فارس قرار گرفته‌اند. این مناطق ۶۵ درصد کل ذخایر ثابت شده جهان را که بالغ بر ۱۰۵۰ میلیارد بشکه می شود، تشکیل می دهند. در حالی که سایر مناطق نفت خیز جهان از حداکثر ظرفیت خود استفاده کرده و تولید آنها اکنون رو به کاهش گذارده است، صاحبان مناطق نفت خیز در خلیج فارس، تازه در انتظار بهره برداری از ذخایر عظیم خود هستند.

هنگامی که اولین چاه نفت در مسجدسلیمان در ساعات اولیه روز ۲۶ می ۱۹۰۸ به‌نفت رسید حتی تصور چنین ثروت زیرزمینی عظیمی وجود نداشت؛ این چاه در دشت دورافتاده‌ای در دامنه کوه‌های زاگرس قرار داشت. در ظرف مدت یك‌سال، سرمایه‌داران انگلیسی با عرضه سهام به‌عموم، شرکت‌نفت ایران و انگلیس (که بعداً به‌بریتیش پترولیوم[1] تغییر نام یافت) را تأسیس نمودند. در سال اول عملیات اکتشاف و استخراج - در سال ۱۹۱۳ - در مسجد سلیمان، مقدار کمی و در حدود ۵هزار بشکه نفت استخراج شد و بعداً در سال ۱۹۲۷، با استخراج در چاههای دیگر، تولید کم کم به ۱۰۸۷۳۴ بشکه در روز رسید. در آن زمان ایران تنها منبع نفت خاورمیانه بود. اما قبل از آغاز جنگ جهانی اول، مهندسان آلمانی، که سیستم راه‌آهن عثمانی را می‌ساختند، به‌بانك آلمان گزارش دادند که مناطق اطراف موصل، در شمال‌شرقی عراق امروزه دارای مشخصاتی است که برای انجام اکتشاف موفقیت‌آمیز نفت، مناسب است. برای تحقق چنین هدفی، شرکت نفت ترکیه با سرمایه انگلیسی - آلمانی تأسیس گردید. اما ورود ترکیه به‌جنگ جهانی اول به‌عنوان متحد آلمان و اتریش موجب اخلال و آشفتگی در کار این شرکت شد.

در سال ۱۹۱۶، به‌موجب معاهده سایکس پیکو[2]؛ که انگلستان و فرانسه خاورمیانه را بین خود تقسیم کردند، مناطق نفت‌خیز موصل به‌فرانسویان واگذار شد. اما در ۱۵ نوامبر ۱۹۱۸، دو هفته پس از قطع مخاصمات، نیروهای انگلیسی - به‌فرماندهی‌ژنرال مارشال به‌طرف موصل پیشروی و آن را اشغال نمود. فرانسویان با این خلع ید با اکراه موافقت کردند، اما در سال ۱۹۲۰ که «شورای عالی متفقین» در سن رومئو[3] برای حل و فصل اختلافات معوقه خود تشکیل جلسه داد، ۲۵ درصد از سهام شرکت نفت ترکیه، که بازگشایی شده و از آلمان‌ها خلع ید شده بود - و از

---

1. British Petroleum
2. Sykes-Picot
3. San Romeo

این به‌بعد به‌شرکت نفت عراق موسوم شد ـ، به‌فرانسویان واگذار شد.

نفت و آمریکا: حرکت برای «تأمین انرژی» شروع می‌شود

آمریکایی‌ها در کنفرانس سن رومئو شرکت نکردند. آنها از قبل نسبت به‌رفتار خودخواهانه قدرت‌های فاتح سرخورده شده، نسبت به‌تسلط انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها بر مناطق نفت‌خیز خاورمیانه هر روز بیش‌تر مظنون می‌شدند. بدون شك، جنگ ثابت کرده بود که نفت تا چه اندازه برای نیروهای مسلح مهم و حیاتی است و در خلال جنگ بود که پالایشگاه‌های نفت آمریکایی ۸۰ درصد نیازهای نفتی نیروهای متفقین را تأمین کرده بودند. اکنون در سازمان‌های دولتی، مراکز فرماندهی نظامی و پارلمان‌ها در سراسر جهان، ارتباط میان نفت، سیاست خارجی و امنیت مورد بحث بود و برای اولین بار آمریکایی‌ها از اینکه ذخایر نفتی خودشان، با رشد سریع مصرف اهمیت سابق را پیدا کرده بود نگران شده بودند. از جمله نگرانی آنان، تقاضا برای ذخایر نفتی توسط تعداد بسیار زیادی از کشتی‌های نفت‌سوز بود که نیروی دریایی آمریکایی در نظر داشت بسازد. اما مسأله فراتر از احتیاجات نظامی بود. عصر جدیدی شروع شده بود، دورانی که «دانیل یورگن» آن را خیلی خوب و مناسب توصیف کرده و آن را «عصر انسان هیدروکربن» نامیده است. همان‌گونه که قبلاً دیدیم، صنایع اتومبیل‌سازی آمریکا نیروی مهمی بود که سرنوشت جامعه آمریکا را رقم زده بود. در فاصله سال‌های ۱۹۳۰ـ۱۹۱۰، فروش سالانه کارخانه‌های اتومبیل‌سازی از ۱۸۱ هزار به‌یك میلیون و ۹۰۵ هزار و در همین مدت مالکیت ثبت شده اتومبیل‌ها در ایالات متحده آمریکا از ۴۵۸ هزار، به‌طور سرسام‌آوری، به‌۸ میلیون و ۱۳۱ هزار و پانصد واحد رسیده بود.

بین سال‌های ۱۹۲۵ـ۱۹۱۸، مصرف سالانه بنزین از ۷۴/۵ میلیون بشکه به‌۲۲۳/۹ میلیون افزایش پیدا کرد که ۹۰ درصد آن سوخت اتومبیل‌های سواری شخصی بود. انتظار می‌رفت به‌زودی تقاضا بر عرضه نفت پیشی گیرد.

خطری که در آن موقع ذخایر ملی کشور را تهدید می‌نمود، به‌دلیل

اطلاعات و دانش ابتدایی زمین‌شناسی، تشدید می گردید. امروز میزان باقی‌مانده ذخایر نفتی ایالات متحده آمریکا ۳۰ میلیارد بشکه تخمین زده می‌شود. اما در سال ۱۹۱۹ متخصصان برجسته مرکز مطالعات زمین‌شناسی ایالات متحده بر این اعتقاد بودند که میزان ذخایر اثبات شده نفت فقط ۶/۷ میلیارد بشکه نفت است. براساس محاسباتی که در آن موقع انجام شد، در صورت ادامه مصرف نفت با نرخ جاری، ۲۳ سال بعد، تولید نفت در ایالات متحده امکان‌پذیر نبوده، ذخایر کشور تمام خواهد شد.

با آگاهی از این اوضاع جدی از نظر منابع نفتی، الوی ادی[1]، وزیر امورخارجه ایالات متحده در اوت ۱۹۱۹ دستوراتی به‌نمایندگی‌های این کشور در خارج داد که به‌طور اخص با عرضه نفت ارتباط پیدا می کند. وزیر امورخارجه در بخشنامه خود بر اهمیت حیاتی تأمین نفت کافی برای ایالات متحده در زمان حال و آینده تأکید کرده، خاطرنشان می‌ساخت که توسعه منابع نفتی فعلی و اکتشاف ذخایر جدید در بسیاری از دیگر نقاط جهان توسط کشورهای مختلف شدیداً در حال انجام است و این کشورها فعلاً به‌دنبال کسب امتیازهای نفتی هستند؛ لذا، به‌نمایندگان سیاسی ایالات متحده توصیه می کرد در مورد این گونه فعالیت‌ها، اعم از اینکه توسط اتباع ایالات متحده آمریکا و یا سایر کشورها انجام می‌شود اطلاعات کامل تهیه و به‌وزارت امور خارجه آمریکا ارسال و گزارش نمایند. به‌منظور مقابله با بحران انرژی، افرادی نظیر وی. اچ. منینگ[2] مدیر سازمان معادن ایالات متحده، به‌این جمع بندی رسیدند که دولت آمریکا باید شرکت بین‌المللی نفت برای خود تأسیس کند، و این پیشنهاد پس از آنکه دولت بریتانیا در سال ۱۹۱۴ توانست بخش عمده‌ای از فعالیت‌های شرکت نفت ایران و انگلیس را به‌دست گیرد مطرح و عنوان گردید. اما دیگران از عواقبی که چنین اقداماتی ممکن بود در پی داشته باشد

---

1. Alvey Adee
2. V. H. Manning

نگران بودند، آن هم در زمانی که ایده‌های سوسیالیستی مخالف سرمایه‌داری نه تنها در آمریکا بلکه در سایر نقاط جهان در حال شکل گیری و گسترش بود. در عوض لین[1] وزیر کشور آمریکا، در فاصله سال‌های ۲۰-۱۹۱۳ روش آزادمنشانه‌تری را پیشنهاد کرد. او در گزارش سالانه خود در سال ۱۹۱۹، به‌رشد سریع تقاضا در ایالات متحده اشاره و اذعان داشت که برای تأمین این تقاضای فزاینده باید به‌منابع انرژی خارجی دسترسی یافت.

ولی استدلال او بر این منطق استوار بود که دولت باید از دخالت مستقیم در امور نفتی چه در داخل و چه در خارج خودداری نماید و کار یافتن و اکتشاف و استخراج و استفاده از نفت را به‌شرکت‌های نفتی بسپارد. مع‌هذا نقش مهمی که دولت باید ایفا کند این است که از شرکت‌های نفتی حمایت کند و هر گاه لازم باشد دولت‌های دیگر را وادار سازد تا امکانات مساوی با دیگران در اختیار شرکت‌های نفتی آمریکا از نظر دسترسی به‌ذخایر نفتی بگذارند.

طرفداری پروپا قرص لین وزیر کشور از تجارت و بازرگانی، موجب محبوبیت او در صنعت نفت ایالات متحده گردید. روابط گرم و خوب میان دولت و صنعت مذکور، هنگامی کاملاً نمایان شد که او از پست وزارت کشور کناره گیری نمود تا پست معاون رییس هیأت مدیره شرکت مکزیکن پترولیوم[2] و شرکت پان‌آمریکن[3] را که از شرکت‌های عمده اکتشاف نفت بودند، به‌عهده بگیرد.

تلاش برای باز کردن درها به‌سوی خلیج فارس

کاملاً واضح بود هنگامی که لین از دسترسی به‌نفت خارجی حمایت می کند چه کسی مورد نظر است. سیاستمداران و مقامات دولت انگلستان در آن موقع از

---

1. Lane
2. Mexican Petroleum
3. Pan American

کنترل رو به‌افزایش خود بر مناطق نفت‌خیز خاورمیانه بسیار سخن می گفتند و بدان می‌بالیدند، به خصوص زمانی که اکثریت سهام شرکت‌های نفتی ایران و انگلیس و شرکت نفت عراق را به‌خود اختصاص داده بودند. در واقع والتر هیوم لانگ لرد اول نیروی دریایی بریتانیا، در اکتبر سال ۱۹۲۱ دریك سخنرانی در مؤسسه تکنولوژی نفت، مطلبی گفته بود که عاقلانه و منطقی به‌نظر نمی‌رسید؛ او اظهار داشته بود: «اگر ما بتوانیم ذخایر نفتی که در جهان وجود دارند را در کنترل خود داشته باشیم آنگاه هر کاری که مایل باشیم می توانیم انجام دهیم.» این مطلب را سر کنسول ایالات متحده آمریکا در لندن به‌وزیر امور خارجه آن کشور گزارش نمود.

به علاوه، این امر برای مدیران شرکت‌های نفتی ایالات متحده باعث شرمساری بود که مدیران شرکت‌های انگلیسی بر منطقه‌ای دست انداخته و کنترل یافته بودند که یك منطقه درجه یك نفتی در جهان به‌شمار می‌رفت، در حالی که منابع نفتی شرکت‌های آمریکایی در آن زمان به‌حوزه‌های نفتی در مکزیك و رومانی، که مطلوبیت کمتری داشت، محدود می‌شد.

اقدام اولیه شرکت‌های ایالات متحده این بود که در مارس ۱۹۱۹ فعالیت‌های خود را در تشکیلاتی به‌نام «مؤسسه نفت آمریکا»[1] سازمان داده و متمرکز ساختند، و متعاقب آن در ژوئیه همان سال، کمیته روابط خارجی را به‌وجود آوردند. اولین رئیس این کمیته «واتر سی تیگل» مدیر شرکت «استاندارد اویل نیوجرسی» بود (که بعداً به «اکسون» تغییر نام داد). در این ایام خاص، شرکت مذکور در ابتدا به‌فعالیت‌های پالایشگاهی مشغول بود و ۱۶ درصد از نفت خام استخراج شده از چاه‌های خود را تصفیه می کرد. بنابراین «استاندارد اویل» علاقه و توجه خاصی نسبت به‌دستیابی به‌عملیات بالادستی (اکتشاف و استخراج) داشت و اکنون خاورمیانه بهترین و مناسب‌ترین منطقه برای آن به‌شمار می‌آمد.

---

1. American Petroleum Institute

مؤسسه نفت آمریکا، تنها مؤسسه‌ای نبود که دولت آمریکا را تشویق به‌وارد شدن آن کشور به‌مناطق نفت‌خیز خاورمیانه می کرد. مؤسسه قدیمی‌تری هم به‌نام «مؤسسه مهندسان معدن و متالوژی آمریکا» که دارای بخشی به‌نام بخش نفت بود، دولت آمریکا را تشویق به‌اقدام در این زمینه نمود. این مؤسسه در ماه مارس ۱۹۲۰ درخواستی تحت عنوان «ضرورت فوری سیاست خارجی ضربتی در زمینه صنعت نفت» به‌رئیس جمهور آمریکا ارائه نمود و از او درخواست نمود که «دولت آمریکا باید با تماس با دولت‌های دیگر در مورد امکان دسترسی مساوی شرکت‌های آمریکایی به‌مناطق نفت‌خیز مذاکره کند و اگر آنها از این کار خودداری کردند، به‌عنوان عمل مقابل، از ورود سرمایه خارجی به‌داخل آمریکا برای توسعه منابع طبیعی جلوگیری به‌عمل خواهد آمد.» در واقع این عمل متقابل، حداقل تا حدودی به‌موقع انجام شد. کنگره آمریکا پس از رایزنی‌های فشرده با آقای «تیگل» و دیگران، قانون «اجاره معادن» را در سال ۱۹۲۰ تصویب کرد که به‌موجب آن هر کشوری که شرکت‌های نفتی آمریکایی را از دسترسی به‌مناطق نفت‌خیز تحت کنترل خود مستثنا نموده، و مانع شود، اتباع آن کشور از دسترسی به‌منابع و سرزمین‌های نفت‌خیز متعلق به‌دولت فدرال ایالات متحده محروم خواهند شد. اما این قانون شامل منابع معدنی متعلق به‌اشخاص حقیقی نمی‌شد.

در سال ۱۹۲۱، یك حکومت جمهوری‌خواه در ایالات متحده آمریکا به‌قدرت رسید که تا مدت‌ها علاقه و توجه خود را به‌احتیاجات نفتی کشور بیان می کرد. از آنجا که هیچ یك از شرکت‌های نفتی آمریکایی هیچ پیام و پاسخی در مورد نیاز استراتژیك کشور به‌نفت دریافت نکردند، لذا «هیوبرت هوور» وزیر بازرگانی ایالات متحده، آنها را به‌واشنگتن دعوت کرد و به‌آنها صراحتاً اعلام نمود که خود می‌توانند به‌خارج از کشور بروند و آنچه را که می‌خواهند به‌دست آورند. دولت آمریکا غیر از توصیه و اندرز، اقدام زیادی نمی‌توانست در مورد نفت خاورمیانه انجام دهد؛ زیرا با گذشت دهه ۱۹۲۰، سر و صداها و درخواست‌های گسترده در مورد

ضرورت یك سیاست خارجی فعال، قدری فروکش کرده بود؛ و علت این امر تا حدود زیادی ناشی از این واقعیت بود که کم کم مشخص می‌شد که به‌طور کلی هنوز مناطق نفتی فراوان و جدیدی در خود ایالات متحده آمریکا وجود دارد که باید کشف شود.

در نهایت، فکر توسعه مالکیت مناطق نفت‌خیز عراق ظاهراً متعلق به‌خود انگلیسی‌ها بود، زیرا احتمال می‌دادند که اگر ایالات متحده آمریکا هم بخواهد در امتیازات نفت عراق شریك شود. مبارزه و مقابله برای حقوق قانونی متزلزلشان حق مالکیت آنها، را کاهش خواهد داد. در سال ۱۹۲۲، سهیم کردن ایالات متحده در شرکت نفت عراق به‌طور اصولی پذیرفته شد، گرچه در خلال چند سال بعد از آن، یادداشت‌های دیپلماتیك درخصوص جزئیات مشارکت آمریکایی‌ها در این شرکت، میان دو سوی اقیانوس اطلس همچنان رد و بدل می‌شد. اما در سال ۱۹۲۷، اولین چاه نفت شرکت نفت عراق در شش مایلی شمال غربی کرکوك به‌نفت رسید و ضرورت حصول به‌یك توافق برای همگان روشن شد. در نتیجه، در سال ۱۹۲۸ به‌پنج شرکت ایالات متحده یعنی «اکسون»، «سوکونی» (که بعداً به‌موبیل تغییر نام داد) «گلف پترولیوم»، «شرکت نفت مکزیك» و «پالایش آتلانتیك»[1] اجازه داده شد که ۲۳/۷۵ درصد سهام شرکت نفت عراق را به‌دست آورند. به‌علاوه، از این پس، این زمین‌شناسان آمریکایی بودند که کارهای اکتشافی را به‌عهده گرفتند و مناطق جدید نفتی را در عراق کشف کردند و میزان تولید شرکت را به ۹۶۶ هزار بشکه در سال ۱۹۳۹ رسانیدند.

در نتیجه، در اواخر دهه ۱۹۲۰، شرکت‌های آمریکایی اولین جای‌پای خود را در خاورمیانه محکم کردند. آنها بعداً بحرین را هم به‌امتیازات خود اضافه نمودند و در سال ۱۹۳۰ شرکت شورون، حقوق و امتیاز انحصاری ۱۰۰ هزار هکتار در زمین‌های نفت‌خیز را در آن کشور به‌دست آورد و دو سال بعد در منطقه «عوالی» به‌نفت رسید.

---

1. Atlantic Refinery

در سال ۱۹۳۴، «شرکت نفت گلف» ۵۰ درصد سهام و امتیاز نفت را در کویت، با مشارکت «بریتیش پترولیوم»، به‌دست آورد. در کلیه موارد مذکور، شرکت‌های نفتی آمریکا دست در دست وزارت امور خارجه آن کشور عمل می‌کردند تا در کنترل و تسلط بر شیخ‌نشین‌های خلیج فارس با انگلستان سهیم شوند. در انجام این هدف، شرکت‌های نفتی منافع بازرگانی خود را قویاً به‌منافع ملی پیوند زده بودند و انگیزه‌های سرمایه‌داری خود را، کوشش و تلاش میهن‌پرستانه وانمود می‌کردند.

مردان نفتی آمریکایی در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، مانند نومحافظه‌کاران قرن بیست و یکم، حضور خود را در خاورمیانه با یك دید ایدئولوژیکی ـ والبته با عنوان و ظاهر نوع‌پرستی و رسالت متمدن ساختن ـ توجیه کرده و می‌دیدند. افرادی نظیر چارلز هامیلتون، رئیس شرکت نفت گلف، که در بسیاری از مذاکرات منتج به کسب امتیاز در منطقه نفتی شرکت داشت، کار خود را ادامه تلاش‌های طولانی میسیونرها، پزشکان و معلمان آمریکایی می‌دانستند که از اواسط قرن نوزدهم زندگی خود را وقف خاورمیانه کرده بودند ـ مردانی نظیر کشیش «دانیل بلیس»، اولین رئیس کالج پروتستان در سوریه بود که در سال ۱۸۶۶ در بیروت افتتاح شد؛ «ساموئل زومر»، عضو میسیون عربی در سراسر خلیج فارس در حال رفت و آمد و در تلاش بود تا زمینه را برای ایجاد یك بیمارستان میسیونری فراهم کند، و کشیش «جن ون اس»، سرپرست میسیونری در بصره بود که در سال ۱۹۲۶ دست به‌انتشار یك کتاب دستور زبان در فرهنگ لغات زبان فصیح عربی زد. هامیلتون این نظر را که او صرفاً از همقطاران خود این گونه تعریف و تمجید می‌نماید تا آنها را شایسته‌تر و فداکارتر از همتاهای اروپایی‌شان جلوه دهد، رد می‌کرد. او می‌گفت «آمریکایی‌ها در صدد کمك هستند و نه برتری، آنها، می‌خواهند دیگران را هدایت کنند و نه اینکه مجبور به کاری سازند. آنها به‌مردم بومی عرب کمك می‌کنند تا اعتبار و عزت انسانی خود را باور کنند. و آمریکایی‌ها

نشان دادند که نیت خیر نسبت به تمامی انسانها قویتر از نیروی نظامی است.»

گرچه این نظرات، ساده‌لوحانه و زاهدمآبانه بود، اما گویندگان آن واقعاً بدان اعتقاد داشتند. اما از «منزلت و عزت انسانی» مورد نظر هامیلتون، در شرکت‌های آمریکایی و اروپایی، زمانی که کارگران محلی را در «مراکز بومی‌رنج‌آور» محدود کرده و یك نوع رژیم پلیسی بر این کارگران حاکم نمودند، خبر و اثری نبود. در حقیقت، حتی آن گروه از افراد «بومی» که با بودجه و کمك همین شرکت‌ها جهت تحصیل در رشته مهندسی نفت و زمین‌شناسی به‌خارج رفته بودند، هنگامی که برای ادامه کار به‌شرکت‌های صاحب امتیاز به کشورشان باز می گشتند در مورد آنها رفتاری تبعیض آمیز قایل می‌شدند و به‌اصطلاح نوعی «آپارتاید» از نظر برخورد، در مورد آنها اعمال می گردید.

مثلاً یکی از این افراد که آن «آپارتاید» را تجربه کرد، عبدالله طریقی وزیر نفت عربستان‌سعودی بود. او، علی‌رغم اینکه با یك دختر آمریکایی ازدواج کرده بود، پس از آنکه از دانشگاه تگزاس فارغ‌التحصیل شد و به کشورش باز گشت تا عهده‌دار مسؤولیتی در شرکت نفتی عربی ـ آمریکایی آرامکو شود، اجازه نیافت در محوطه محل اقامت سایر مدیران سکونت نماید و در نهایت خونسردی او را در «محل سکونت پایین‌تری» جای دادند؛ در محل سکونت وی یخچالی وجود نداشت و تختخواب‌های آن هم بسیار سفت و ناراحت بود. همسر او هم، که هموطنان آمریکایی‌اش او را از خود می‌راندند سرانجام او را ترك کرد و پسر خردسالشان را هم با خود برد. این تجربه‌ناگواری بود که از نظر احساسی و عاطفی آثار دردناکی بر روحیه «طریقی» باقی گذارد.

در فصل اول، ما به‌اجمال درخصوص حاکمیت ملت‌ها و اعمال کامل آن برسرزمین‌ها و منابع زیرزمینی‌شان بحث کردیم. اما این اصل در مورد دولت‌های واقع در خلیج فارس که شرکت‌های نفتی خارجی، نفت آنها را استخراج می کردند اعمال نمی‌شد. زیرا این دولت‌ها یا تحت‌الحمایه و مستعمره دول استعماری بودند

و یا به‌صورت نیمه مستعمره اداره می‌شدند ـ عراق تحت قیمومت بریتانیا بود، کویت و بحرین هم تحت زعامت انگلستان قرار داشتند و ایران به‌دو منطقه نفوذ روسیه و انگلستان تقسیم شده بود.

در مدت چند سال، عربستان‌سعودی ـ که ظاهراً یك دولت پادشاهی مستقل بود ـ با تجاهل و اغماض حاکم و پادشاه آن کشور، تحت زعامت نیمه استعماری ایالات متحده در آمد. بنابراین، چندان تعجب‌آور نبود که قراردادهای امتیاز نفت که آمریکایی‌ها، انگلیسی‌ها و فرانسویان منعقد کردند، با وقاحتی آشکار این کشورها را از حقوق اولیه ناشی از حاکمیت خود محروم سازد.

هر امتیاز نفتی، بخش‌های عظیم و گاه تمامی سرزمین یك کشور را در بر می‌گرفت. قراردادهای امتیاز نفت برای دوره‌های بسیار طولانی بسته می‌شد ـ مثلاً در مورد عراق و کویت این دوره ۷۵ سال بود ـ شرایط برای لغو این قراردادها هم عملاً وجود نداشت. علاوه بر آن، پرداخت بهره مالکانه به‌دولت‌های طرف قرارداد؛ (چهار شیلینگ طلا برای هر تن، در اصل یك هشتم قیمت هر بشکه نفت بود که در قرارداد امتیاز برای تمامی مدت اجرای قرارداد ثابت می‌ماند. بدین ترتیب، برای افزایش بهره مالکانه یا بالا بردن مالیات، موضوع باید به‌حکمیت بین‌المللی ارجاع می‌شد. این قراردادها بر اساس قوانین بین‌المللی ملل متمدن تنظیم می‌گردید و هیچ قانون ملی در آن جایگاهی نداشت و اعمال نمی‌شد.

لذا تعجب آور نیست، هنگامی که کشورهای تولیدکننده مستعمره و یا نیمه مستعمره به‌استقلال رسیدند، کسب این «حقوق» منبع اختلاف شدید دو طرف شد. به‌طوری که در فصل بعدی خواهیم دید، ظرف ۲۵ سال، کسب «حقوق» مذکور هدف اصلی تولیدکنندگان تازه استقلال یافته ـ و نیز کشورهای تولیدکننده نفت در خلیج‌فارس ـ بود که این شرایط را تغییر دهند و حاکمیت دایم را بر منابع خویش برقرار سازند. ورود و نفوذ سرمایه‌های آمریکایی برای عملیات نفتی به‌عراق، بحرین و کویت یك موفقیت بزرگ محسوب می‌شد. اما این موفقیت با

توجه به رابطه استراتژیك، که می‌بایستی میان شرکت‌های بزرگ نفتی ایالات متحده، دولت آن کشور و پادشاهی ابن سعود (عربستان سعودی امروز) به‌وجود می‌آمد، رنگ باخت.

از آنجا که تاریخ پر فراز و نشیب این روابط، یکی از مباحث اساسی کتاب است، لازم است به‌طور جداگانه در این جا کمی به‌بررسی ریشه‌های آن بپردازیم.

آمریکا و آل سعود

در اوایل دهه ۱۹۲۰، حاکم یکی از قبایل ولایت نجد در شمال شرقی جزیرةالعرب، به‌نام عبدالعزیز ابن‌سعود، دست به‌یك سلسله جنگ‌های کوچك محلی زد تا بر جزیرةالعرب و به‌ویژه دو مکان مقدس مکه و مدینه، تسلط یابد. عزم جزم او، استقرار مجدد «وهابیت»، شاخه‌ای از اسلام بود، که پدران او برای آن جنگیده بودند. این شاخه از اسلام بسیار متعصّب بوده، ریاضت کشی را توصیه می‌کرد. در سال ۱۹۳۰، او خاندان هاشمی در حجاز را که متحد سابق بریتانیا بود، شکنست داد و خود را ناجی و حامی حرمین شریفین کرد و قیام بزرگ گروهی از طرفداران پیشین خود، یعنی گروه متعصّب «اخوان» را سرکوب نمود. در سال ۱۹۳۲، این رئیس قبیله بدوی، به‌منظور بزرگداشت و تحکیم حکومت خود در سراسر جزیرةالعرب، اقدام به‌ایجاد کشور عربستان‌سعودی نمود. ابن‌سعود به‌منظور حفظ وفاداری پیروانش و تأمین رفاه خانواده بزرگش، احتیاج به‌پول و ترجیحاً طلا داشت. در نتیجه، در سال ۱۹۳۳، یك قرارداد امتیاز نفت با شرکت شورون امضاء کرد که به‌موجب آن امتیاز اکتشاف و استخراج نفت در منطقه‌ای به‌مساحت ۳۶۰ هزار میل مربع به‌مدت ۶۰ سال به‌شرکت مذکور واگذار می‌شد و در مقابل، این شرکت وامی به مبلغ ۱۵۵ هزار پوند انگلیسی (به‌صورت طلا) به‌طور اقساط به‌او می‌پرداخت وضمناً «شورون»، با آغاز تولید نفت، بهره مالکانه هم به‌پادشاه پرداخت می‌کرد. در سال ۱۹۳۶، «شورون» ۵۰ درصد از سهم خود را در

عربستان سعودی به تگزاکو فروخت.

گرچه در سال ۱۹۳۸ در منطقه «دمام» نفت کشف شد و اولین محموله نفتی در ماه مه ۱۹۳۹ از بندر «رأس التنوره» به خارج صادر گردید، مع الوصف با شروع جنگ جهانی دوم، بخشی از تجهیزات نفتی به حالت تعطیل در آمد و عملیات حفاری و اکتشاف متوقف شد.

در خلال جنگ، دولت ایالات متحده، زمین شناس برجسته خود، «ای. ال گویر» را به منظور بررسی ظرفیت بالقوه نفتی، به عربستان سعودی گسیل داشت. او با استفاده از دانش تجربی از ساختارهای سطح زمین و نیز با به کارگیری روش‌های جدید لرزه‌نگاری، به این نتیجه رسید که ذخایر نفت عربستان سعودی در حدود ۵ میلیارد بشکه است. اما رقمی که او داده بود بسیار محتاط آمیز بود و لذا به زودی دریافت که کشور عربستان سعودی از نظر ذخایر نفتی ثروتمندتر از این می‌باشد. ارزیابی کلی او این بود که «مرکز ثقل تولید نفت جهان به طرف... خاورمیانه - منطقه خلیج فارس - تغییر مکان می‌دهد و این حرکت مادام که مرکز ثقل در آن جا مستقر گردد ادامه خواهد یافت».

این ارزیابی از ظرفیت بالقوه منابع نفتی عربستان سعودی، و در واقع کلیه مناطقی که در حاشیه خلیج فارس قرار داشتند، با نگرانی مجدد ایالات متحده در مورد ناکافی بودن ذخایر نفت آن کشور همزمان گردید، که در پایان جنگ جهانی دوم موجب مشکلات فراوانی برای آمریکا شده بود. با افزایش فوق العاده سریع تقاضا در داخل ایالات متحده آمریکا و فزونی آن بر تولید نفت داخلی، در اواسط جنگ جهانی دوم این نگرانی که ممکن است آمریکا یك بار دیگر دچار کمبود نفت گردد ذهن مقامات آمریکایی را به خود مشغول نموده بود. در نتیجه، «تئوری ذخیره سازی» مطرح و متداول شد؛ براساس این تئوری، ایالات متحده آمریکا لازم است که از خارج نفت وارد کند و آن را ذخیره نماید برای اینکه بتواند ذخایر داخلی را برای آینده و برای یك جنگ احتمالی دیگر حفظ کند. کاملاً واضح و روشن بود که

آن ذخایر نفتی باید از کجا و کدامین سرزمین به آمریکا وارد می‌شد. بی تردید منطقه خاورمیانه مورد نظر بود.

در دسامبر ۱۹۴۳، «شورای صنایع نفتی جنگ»، که‌یك گروه مشاوره‌ای گسترده و بزرگ بود و رابط میان دولت ایالات متحده و صنعت نفت به‌شمار می‌آمد، پیشنهاد کرد که «هدف سیاست ملی ایالات متحده باید تأمین دسترسی آمریکا به‌ذخایر نفتی جهان باشد.» اما در تأکید سخنان فرانکلین لین وزیر کشور که در سال ۱۹۱۹ بیان داشته بود، این شورا چنین اظهار نظر کرد که «هرگونه دخالت مستقیم دولت مانع کار و موجب دلسردی بخش خصوصی گردیده، توسعه ذخایر جهان را که به‌طور منظم صورت می‌گیرد متوقف خواهد ساخت.» در عین حال، این شورا با انعکاس مجدد نظر قبلی «لین»، اعلام نمود، که نقش دولت در حمایت از عملیات شرکت‌های نفتی در خارج از کشور بسیار اهمیت دارد. باز هم در همین راستا بود که در دسامبر ۱۹۴۴، جیمز فورستال وزیر نیروی دریایی اعلام نمود که وزارت امور خارجه وظیفه دارد برنامه‌ای برای جایگزین کردن نفت خاورمیانه به‌جای نفت داخل آمریکا تهیه و تنظیم نماید و مالکیت شرکت‌های نفتی آمریکا در منطقه خلیج فارس را توسعه و گسترش دهد.

اما «شورون» و «تگزاکو» در مورد مدت مالکیت خود بر منابع نفتی خلیج‌فارس و بالاخص عربستان سعودی، نگران بودند؛ در این برهه، بیش از آنچه که‌وزارت امور خارجه به‌این شرکت‌ها اطمینان می‌داد لازم بود اقداماتی صورت گیرد تا این شرکت‌ها نسبت به‌عربستان سعودی و اوضاع آن کشور اعتماد پیدا کنند، زیرا این نگرانی وجود داشت که این دولت فئودال متزلزل با شروع درگیری میان قبایل بدوی رقیب در این کشور از هم فرو بپاشد، بدتر از آن، ممکن بود حرکت‌های ناسیونالیستی و کمونیستی مشابه آنچه در نقاط مختلف کشورهای مستعمراتی بروز کرده بود در عربستان‌سعودی هم ظهور نماید. به‌همین دلیل در اقدامی که به گفته یکی از دانشمندان علوم سیاسی ایالات متحده باید آن را «یك تحول

بی‌نظیر در تاریخ آمریکا» توصیف نمود، در فوریه سال ۱۹۴۵، مدت کوتاهی پس از کنفرانس «یالتا»، رئیس جمهور فرانکلین روزولت با ملک‌عبدالعزیز پادشاه عربستان سعودی بر عرشه یك ناوجنگی در کانال سوئز ملاقات نمود. گرچه جزئیات مذاکرات این دو هرگز فاش نشد، اما نظر کلی این بود که روزولت به‌ابن‌سعود پیشنهاد حمایت نظامی برای مقابله با هر تهاجم خارجی به‌عربستان‌سعودی و نیز سرکوب هر شورش و قیام داخلی، که حکومت او را به‌مخاطره اندازد نمود و در مقابل خواهان امتیاز دسترسی به‌منابع عظیم نفتی پادشاهی شد ـ به‌عبارت دیگر تسلط و دسترسی آمریکا و نه بریتانیا و یا فرانسه، به‌منابع عظیم نفتی عربستان‌سعودی محتوای اصلی پیشنهاد رئیس جمهور آمریکا بود. به‌منظور تحکیم اتحاد میان ایالات متحده و خاندان آل سعود، در سال ۱۹۴۶، اعطای وامی به‌مبلغ ۱۰ میلیون دلار به‌پادشاهی سعودی مورد تصویب قرار گرفت.

همزمان با این اقدامات، وزارت امور خارجه ایالات متحده هم به‌آرامی توسعه و گسترش مالکیت شرکت‌ها بر چاه‌های نفتی عربستان سعودی را تشویق کرده، بر آن نظارت می‌نمود. «شورون و تگزاکو»، دو شرکت مهم و برجسته آمریکایی که بر نفت و ذخایر نفتی عربستان‌سعودی مالکیت داشتند، فاقد ظرفیت کافی پالایش در داخل ایالات متحده بودند تا بتوانند مقدار نفت تولید شده در عربستان را تصفیه کرده و پردازش نمایند و به‌مشتقات نفتی دست یابند. از طرف دیگر «اکسون» و «موبیل» دارای ظرفیت کافی تصفیه و پالایش بودند اما در مقابل، ذخایر نفت خام کافی در اختیار نداشتند. تنها راه‌حل این بود که چهار شرکت مذکور را در لوای یك شرکت که متعلق به‌آمریکا بود ولی در خاك عربستان‌سعودی قرار داشت به‌دور یکدیگر جمع نمایند. لذا در سال ۱۹۴۷ شرکت «آرامکو»[1] به‌وجود آمد که، دو شرکت اصلی که از قبل صاحب امتیاز بودند، میزان سهام خود را

1. ARAMCO-Arabian-American Oil Company

به ۶۰ درصد کاهش دادند و لذا «اکسون» ۳ درصد و «موبیل» ده درصد سهام این شرکت را صاحب شدند.

وزارت امور خارجه آمریکا هم این ترکیب را روش خوبی می‌دانست که از طریق بخش خصوصی، کنترل ایالات متحده بر امتیاز نفتی عربستان‌سعودی تضمین می گردید. درواقع اکنون این تصور به‌وجود آمد که امنیت و دسترسی ایالات متحده به‌نفت با عملیات شرکت‌های بزرگ نفتی که خصوصی کار می کنند تحقق می‌یابد، و به‌جای آنکه دولت ایالات متحده مستقیماً در امور نفتی دخالت نماید، باید این جو را در صحنه بین‌المللی به‌وجود آورد که شرکت‌های‌نفتی ایالات متحده بتوانند با اطمینان و سوددهی به کار خود ادامه دهند.

همزمان، دو منطقه نفتی غول‌پیکر یعنی «عبقیق» و «قطیف» هم وارد چرخه تولید شدند و شرکت آرامکو ساختمان «خط لوله عبوری عرب» را شروع کرد که از عربستان شروع شده و از قلمرو کشورهای اردن و سوریه عبور می کرد و به‌ساحل لبنان می‌رسید.

ساختمان این خط لوله در سپتامبر ۱۹۵۰ پایان یافت و چند ماه بعد، اولین نفتکش در پایانه جدیدی، که فقط چند کیلومتر از شهر تاریخی و قدیمی «صیدون» فاصله داشت محموله نفتی‌اش را بارگیری نمود.

چند سال بعد، یکی از صاحبان سهام آرامکو، ارزش فوق‌العاده بالای امتیاز آرامکو به‌ایالات متحده را توصیف و بدان اعتراف نمود. «اتو میلر»، مدیر شرکت «شورون» که در مقابل کمیته فرعی روابط خارجی شرکت‌های چندملیتی سنای ایالات متحده سخن می گفت، اعلام نمود آرامکو تاکنون مهم‌ترین و با ارزش‌ترین امتیاز اقتصادی خارجی است که به‌اتباع آمریکایی داده شده است. «هنگامی که مقامات این شرکت به‌اهمیتی که آرامکو دارد پی بردند، این واقعیت را دریافتند که اهمیت آرامکو فراتر از آثار بازرگانی آن است. آنها به‌اهمیت فوق‌العاده بالایی که این شرکت برای کشور ما (شرکت‌های آمریکایی) دارد پی بردند.»

فلسطینی ها ـ یک عامل پیچیده

اکنون فقط یك منبع اختلاف میان ابن سعود و آمریکایی ها باقی مانده بود. در ۲ نوامبر ۱۹۱۷ «آرتور بالفور» وزیر امور خارجه بریتانیا، اعلام کرده بود، «دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان موافق تشکیل موطنی برای یهودیان در سرزمین فلسطین است.» در این اعلامیه شرطی بدین مضمون گنجانده شده بود که: «هیچ اقدامی که حقوق مذهبی و مدنی جوامع غیر یهودی را خدشه دار سازد نباید انجام شود». معهذا گویی بالفور، اطلاع زیادی در مورد جوامع غیر یهودی و ریشه دار که در سرزمین فلسطین زندگی می کردند، نداشت. در آغاز جنگ جهانی اول، فقط ۵۹ هزار نفر یهودی در سرزمین فلسطین تحت قیمومیت بریتانیا به سر می بردند، که البته این تعداد در مقایسه با ۶۵۷ هزار نفر عرب مسلمان و ۸۱ هزار مسیحی عرب رقم کوچکی به شمار می رفت. اما در اواخر دهه ۱۹۳۰ به دلیل عزم جزم سازمان دهندگان سیاسی صهیونیست، که از احساسات بی رویه ضد یهودی در شمال و مرکز اروپا منشأ می گرفت و تا حدود زیادی هم ناشی از عملکرد سیستم قیمومیت بریتانیا بود، تعداد یهودیان مقیم فلسطین به ۱۰ برابر افزایش یافت و به نیم میلیون نفر رسید. در فوریه سال ۱۹۴۷، پس از آنکه چند طرح جداسازی جامعه یهود و عرب به دلیل اصرار و پافشاری اعراب به تشکیل یك دولت واحد، شکست خورد، بریتانیا موضوع را به مجمع عمومی سازمان ملل متحد ارجاع کرد و با ۳۳ رأی موافق و ۱۳ رأی مخالف، طرح جدید جداسازی تصویب شد. ایالات متحده (و نیز اتحاد جماهیر شوروی) به طرح مذکور رأی موافق دادند. ملك عبدالعزیز، مانند همه اعراب ـ چه مسلمان و چه مسیحی ـ به طور کلی مخالف تشکیل یك دولت یهود در فلسطین بود. وی در ملاقات با روزولت در سال ۱۹۴۵، به رئیس جمهور آمریکا گفته بود: «بعد از کشتار یهودیان به دست آلمان های نازی، قطعاً مناسب ترین سرزمین آینده یهودیان، آلمان و نه فلسطین خواهد بود!» بنابراین در سال ۱۹۴۸، هنگامی که نیروهای شورای ملی یهود با نیروهای اتحادیه

عرب در خیابان‌های اورشلیم درگیر جنگ شدند، ملك عبدالعزیز از طریق مدیریت آرامکو به‌وزارت امور خارجه آمریکا اطلاع داد، که افکار عمومی کشورش ممکن است به زودی او را وادار سازد که به‌تلافی شناسایی دولت اسرائیل توسط آمریکا، اقدام به‌تحریم علیه امتیازات نفتی نماید. در عمل پادشاه عربستان دست به‌هیچ گونه اقدامی نزد. به‌همان اندازه که ملك عبدالعزیز مخالف صهیونیست‌ها بود، خود دارای مخالفانی بود که به‌شدت از آنها وحشت داشت: کمونیست‌های ملحد که شبح آنها در میان نیروهای ناسیونالیست تندروی عرب سایه انداخته بود؛ به‌علاوه نظام‌های پادشاهی دشمن وی هم وجود داشتند که همان خانواده هاشمی بودند که او آنها را از جزیرةالعرب بیرون رانده بود و اکنون با حمایت و پشتیبانی بریتانیا به‌عنوان پادشاه در عراق و اردن حکومت می کردند. بنابراین ناگفته پیدا بود؛ مادام که ایالات متحده بقای آل سعود را تضمین می کند، هیچ اقدامی علیه آرامکو صورت نخواهد گرفت. در سپتامبر سال ۱۹۵۰، هری ترومن رئیس جمهور آمریکا، برای کاهش نگرانی‌های پادشاه عربستان در نامه‌ای، امنیت و استقلال سلطنت و پادشاهی او را تضمین نمود. ترومن با این کار، به‌تفاهم سری که سلف او «۵ سال قبل با ابن سعود بدان رسیده بود» جنبه رسمی داد. در عوض، کنسرسیومی مرکب از چهار شرکت ایالات متحده که آرامکو را به‌وجود آورده بودند برای همیشه صاحب ذخایر عظیم نفت عربستان سعودی گردیدند؛ و یا در آن موقع همه چنین باور کردند. و برای مدتی، «عامل پیچیده» که همان سرنوشت مصیبت‌بار ۷۵۰ هزار آواره فلسطینی در درگیری‌های سال‌های ۱۹۴۹ ـ ۱۹۴۸ بود با اسکان آنها در اردوگاه‌ها و از دست دادن امید و روحیه خود در «فاجعه نقب» که بر سر آنها آمد ظاهراً به‌فراموشی سپرده شد. امّا آنها هرگز به‌طور کامل این فاجعه را فراموش نکردند؛ بقیه دنیای عرب شدیداً احساس حقارت می کردند و عمیقاً خشمگین بودند، «خشمگین و عصبانی از دولت یهود، خشمگین نسبت به‌واکنش ضعیف رهبرانشان که در برابر این تشکیلات گستاخ صهیونیستی تسلیم شده‌اند،

بیش‌تر از همه عصبانی از قدرت‌های غربی به‌رهبری ایالات متحده که از نظر آنها عمداً دولت اسرائیل را به‌عنوان نگهبان و حافظ منافع غرب در خاورمیانه به‌وجود آورده‌اند»، که بالاخص نفت در میان منافع آنها نقش و جایگاه برجسته‌ای داشت.

در واقع گرچه سیاستمداران و برخی از مردان نفتی آمریکا در دهه ۱۹۵۰، نسبت به تعهدات نامحدود ایالات متحده نسبت به‌اسرائیل، بخصوص پس از اینکه با فرصت طلبی در خلال جنگ بریتانیا و فرانسه در سال ۱۹۵۶ علیه مصر، صحرای سینا را متصرف شده بود، احساس نگرانی جدی داشتند، مع‌الوصف حمایت از دولت اسرائیل باعث شد که این کشور به‌عنوان «پروس» شرق دنیای عرب، به‌صورت عنصری مهم و جدی برای نقشه‌ها و طرح‌های آمریکا جهت تشکیل یك تیول نفتی در خاورمیانه درآید.

آمریکا کنترل خلیج فارس را به‌دست می‌گیرد

در ۴ ژوئیه ۱۹۵۴، سفارت ایالات متحده در تهران جشن روز استقلال آن کشور را برپا نمود. چارلز هامیلتون، یك مقام برجسته شرکت «نفت خلیج» خاطره‌ای را از این مراسم تعریف می‌کند و می‌گوید صحنه‌ای را به‌یاد می‌آورد که سفیر آمریکا و همسرش چگونه از بیش از دو هزار میهمان از ملیت‌های مختلف و از طبقات گوناگون از جمله سیاستمداران، دیپلمات‌ها، شاهزادگان، مقامات دولتی، افسران نیروهای مسلح و... و گروهی از کنسرسیوم نفتی با گرمی و روی خوش پذیرایی می‌کردند. به‌گفته هامیلتون، محیط بسیار گرم و پذیرایی جالبی بود. درحالی که این محفل و میهمانی شاد به‌مناسبت روز استقلال آمریکا برپا شده بود، ولی حوادث بعدی نشان داد که «۴ ژوئیه ۱۹۵۴ سرآغاز دوره جدیدی در ایران بود، که برای نخستین بار، آمریکایی‌ها مناسبات مساوی و مشابه‌انگلیس‌ها با ایران پیدا کردند.»

یك سال قبل از این میهمانی زیبا در روی چمن سفارت آمریکا در تهران،

تلاش‌های دولت مصدق برای کنترل منابع نفتی ایران با کودتای طراحی شده توسط سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا «سیا» سرکوب گردیده و این اقدام عمدتاً برای جلوگیری از افتادن ایران به‌دام کمونیست‌ها صورت گرفته بود. دکتر محمد مصدق، نخست وزیر کشور، که امتیاز شرکت بی. پی را در سال ۱۹۵۱ ملی اعلام کرده بود، توسط گروهی از اوباش به‌سرپرستی و فرماندهی گروهی از نیروهای گارد سلطنتی سرنگون و به‌یکی از زندانهای مخوف شاه فرستاده شد.

کسی که این کودتای موفقیت آمیز را سازمان داده، شاه را به‌قدرت بازگرداند و شرکت بی. پی را به‌امتیاز نفتی قبلی رساند، «کرمیت روزولت»[1] رئیس مأموران «سیا» در ایران و نوه تئودور روزولت رئیس جمهور سابق، آمریکا بود. امّا تلاش‌های شرکت‌های بزرگ نفتی آمریکا نیز، در ایجاد مانع برای ملی کردن صنعت نفت ایران که موجب بروز مشکلات و سختی‌های اقتصادی عظیمی برای ایران شد و در نتیجه محبوبیت و حمایت از مصدق را از بین برد، اهمیت زیادی داشت. میهمانی بزرگی که در باغ سفارت انگلستان در تهران برگزار شد، حداقل و تا حدودی به‌منظور قدردانی انگلیسی‌ها از این عملیات موفقیت‌آمیز رقیب خود یعنی آمریکا بود. «بی. پی» در مقابل این کمك شرکت‌های آمریکایی و «سیا»، مجبور شد ۶۰ درصد امتیاز نفتی خود را به‌آنها واگذار نماید، که چهل درصد آن به‌شرکت‌های بزرگ آمریکایی «گلف»، «اکسون»، «موبیل»، «تگزاکو» و «شورون» تعلق می‌گرفت. کمی بعد از کودتا، «کرمیت روزولت به‌عنوان مدیر امور روابط دولتی شرکت گلف اویل منصوب و در سال ۱۹۶۰ به‌عنوان معاون این شرکت برگزیده شد.

البته شرکت‌های نفتی، مانند هر سرمایه‌داری، قبل از هر چیز به‌دنبال سود و منافع خود بودند که طبعاً استخراج از چاه‌های نفتی خاورمیانه به‌آسانی این هدف را تأمین می‌کرد. اما در کار نفت، منافع شخصی و امور سیاسی درهم آمیخته می‌شود،

---

1. Kermit Roosevelt

و این عاملی بود، که در دهه ۱۹۵۰ با تشدید جنگ سرد کاملاً مشخص و آشکار گردید. در واقع دولت‌های ترومن و آیزنهاور، دقیقاً از شرکت‌های چندملیتی نفتی تحت کنترل آمریکایی‌ها به‌عنوان ابزاری در سیاست خارجی خود استفاده کردند. این شرکت‌ها دارای سه وظیفه عمده بودند: اول؛ آنها می‌بایستی منابع مطمئن انرژی با قیمت منطقی برای ایالات متحده و متحدانش تأمین نمایند، دوم؛ لازم بود از رژیم‌های دوست آمریکا در خاورمیانه حمایت مالی نمایند و سوم اینکه؛ به‌تقویت خود و موقعیت سیاسی و اقتصادی آمریکا در منطقه به‌منظور جلوگیری از توسعه نفوذ شوروی بپردازند.

در مقابل انجام چنین وظایفی، شرکت‌های بزرگ نفتی آمریکایی نه تنها مجاز بودند منافع کلان و انحصاری ببرند، بلکه این درآمدها و منافع در مقابل قوانین و مقررات ضدانحصار در داخل آمریکا هم مصونیت داشت. از سال ۱۹۲۸ که شرکت‌های آمریکایی وارد فعالیت‌های شرکت نفت عراق شدند، شرایط کاملاً تغییر یافت.

در سال ۱۹۶۰، ۵ شرکت از ۷ شرکت چند ملیتی که بر نفت منطقه خلیج‌فارس کنترل داشتند؛ شرکت‌های آمریکایی «اکسون»، «شورون»، «موبیل»، «گلف» و «تگزاکو» بودند.

این شرکت‌های نفتی ۶۰ درصد از ۱۶۴ میلیارد بشکه ذخایر نفت خاورمیانه را با ۲۳/۷۵ درصد در عراق و قطر و صددرصد سهام در عربستان را بین خود تقسیم کرده بودند.

برای اینکه به‌اهمیت ذخایر نفتی خاورمیانه پی برده شود، کافی است ذخایر داخلی در آمریکا با آن مقایسه گردد: در سال ۱۹۴۴ طبق نظریه زمین‌شناسان آگاه و مجرب، نفت خاورمیانه سه چهارم ذخایر نفتی در آمریکا بود. اما طبق برآوردهای بعدی، ذخایر خاورمیانه در سال ۱۹۵۰ سی درصد بیش‌تر از ذخایر نفتی ایالات متحده و در سال ۱۹۶۰، ۴ برابر نفت آمریکا بود.

کُرُم[1] فولاد و موتورهای وی-۸

همه اینها، اخبار و نشانه‌های خوبی بودند؛ چون در فصل قبلی ملاحظه کردیم که در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، «موتوریزه شدن» و فشارهای حاصل از آن بر روی تولید نفت داخلی آمریکا، رشد بی‌سابقه‌ای را تجربه کرد. این، دوران اتومبیل‌های ۸ سیلندر وی-۸ با ظرفیت حداقل ۳ لیتر و گاه ۸/۵ لیتر بود؛ این، دوران طلایی ظهور اتومبیل‌های سواری بزرگ با سپرهای دوجداره در پشت بود؛ این دورانی بود که آمریکا به‌اتومبیل‌های بزرگ و چشم گیر نظیر «دوج» و «لندسر» در سال ۱۹۵۹ عشق و علاقه وافر داشت، نحوه ساخت فولادی این اتومبیل کاملاً مشابه‌ساختمان و نحوه کاربرد فولاد در یك هواپیمای جت بود.

همچنین بازار جدیدی برای صنایع اتومبیل در ایالات متحده در حال شکل گیری بود. این بازار، با برنامه‌های تلویزیونی نظیر جاده۶۶[2]، که برای اولین بار در اکتبر ۱۹۶۰ نشان داده شد، ابعاد خاصی پیدا کرد و سر و صدا ایجاد نمود، این برنامه‌های تلویزیونی دو جوان را نشان می‌دادند که با رانندگی با یك اتومبیل شورولت در سراسر آمریکا به‌دنبال لذت و تفریح و ماجراجویی بودند. در این زمان هم نسل بعد از جنگ جهانی دوم، به‌سن بلوغ رسیده بود و مردان و زنان جوان آمریکایی سفیدپوست از ثروت و آزادی بی‌سابقه برخوردار بودند. شرکت اتومبیل سازی فورد هم برای تسخیر روح و قلب این بازار جوان و نوظهور در سال ۱۹۶۶ اتومبیل معروف «ماستانگ»[3] را، که برای مسابقات اتومبیلرانی هم قابل استفاده بوده، وارد بازار کرده، در هجده ماه نخست، شرکت فورد بیش از یك میلیون اتومبیل «ماستانگ» را که سریعترین اتومبیل در تاریخ تا آن موقع بود فروخت. در

---

1. Chrome
2. Route 66
3. Mustang

پایان دهه ۱۹۶۰، کارخانه فورد با قوی‌تر ساختن قدرت ظرفیت موتور (و طبعاً بالا بردن مصرف بنزین آن)، این اتومبیل را مظهر اتومبیل‌های پرقدرت ساخت. با افزایش سرعت «موتوریزه شدن»، میزان مصرف بنزین هم افزایش یافت. در فاصله سال‌های ۱۹۷۰ - ۱۹۶۰ مصرف بنزین و گازوئیل اتومبیل‌ها در آمریکا از ۳میلیون و ۷۶۰ هزار بشکه به۵میلیون و ۷۰۰هزار بشکه و مصرف سرانه بنزین از ۱۰۸۲/۵ لیتر به ۱۴۳۲ لیتر رسیده بود.

در فاصله دو دهه ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ حرکت و روند موتوریزه شدن آغاز شده بود. اما در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، این روند نه تنها با وارد شدن میلیون‌ها اتومبیل به‌بازار، شتاب عجیبی پیدا کرده، بلکه میلیون‌ها نفر علاقه‌مند به‌اتومبیل را با دیدن برنامه‌های «جاده ۶۶»، وارد این بازار ساخته بود و تندباد این جریان در لس آنجلس تا شیکاگو، یعنی مسافتی در حدود ۲هزار مایل، را درنوردیده بود. این تحول فرهنگی با «اعتیاد به‌اتومبیل» نسل ماجراجوی بعد از جنگ، که اکنون به‌سنین ۵۰ سالگی رسیده بودند، آثار قابل ملاحظه و عمیقی داشت، نسلی از آمریکایی‌ها که گرچه اتومبیل در طبقه‌بندی احتیاجات زندگی آنها بعد از غذا، پوشاك ومسکن قرار داشت، ولی اهمیت آن کمتر از نیازهای مذکور هم نبود.

در عین حال رهبران سیاسی و اقتصادی آمریکا در اوایل دهه ۱۹۶۰، کاملاً اطمینان داشتند که کنترل بر نفت خاورمیانه، نیازهای آینده انرژی، روش زندگی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کاملاً جدید و پویای آمریکایی را تأمین و تضمین می‌نماید. نفت خاورمیانه، امنیت انرژی آمریکا و اسلوب زندگی متنعم مصرفی آمریکاییان را که عطش شدیدی برای استفاده از فولاد و کرم داشت، تضمین می‌نمود. اما همان رهبران هرگز تصور نمی‌کردند که در کمتر از ۱۰ سال، این راه‌حل مشکل امنیت انرژی به‌یك بحران انرژی جهانی مبدل شود؛ همچنین نمی‌توانستند تصور کنند، که ظرف ۳۰سال بعد، آمریکا مجبور شود به‌منظور حمایت از «امنیت انرژی» خود دست به‌یك جنگ بزرگ در خلیج فارس بزند،

اینکه ظرف مدت ۴۰ سال، مردان جوان واپس گرا و فناتیك از کشور عربستان سعودی به‌نیویورك و واشنگتن حمله کنند و اصول عقاید مذهبی محمد عبدالوهاب را زنده سازند.

فصل چهارم

امنیت انرژی و خلیج فارس: از راه‌حل تا مشکل

«مهم‌ترین عامل... این است که وابستگی به خلیج فارس کاهش یابد.»

ملوین کونانت[1] شورای روابط خارجی ایالات متحده - ۱۹۸۲

در سال‌های بلافاصله پس از جنگ جهانی اول، آمریکایی‌ها نگران این بودند که نفت آنها تمام خواهد شد، اما در پایان دهه ۱۹۲۰، ناگهان به‌این موضوع پی‌بردند، که دقیقاً شرایط برعکس آن چیزی است که فکر می‌کردند؛ زیرا با مازاد بسیار زیاد تولید نفت روبه‌رو هستند که به‌طرز فاجعه‌باری قیمت‌های نفت را پایین آورده و موجب ناآرامی‌های اجتماعی در کشورهای تولیدکننده شده است.

در فاصله سال‌های ۱۹۲۸ - ۱۹۲۶، در کالیفرنیا و اوکلاهما، اکتشافات

1. Melvin Conant

پی‌درپی نفت، تولید و عرضه نفت را به‌طور بی‌سابقه‌ای بالا برد و قیمت «سرچاه» نفت در ایالات متحده رو به کاهش گذارد و از بشکه‌ای ۱/۸۸ دلار در سال ۱۹۲۶ به ۱/۱۷ دلار هر بشکه در سال ۱۹۲۸ رسید.

اما این کشورهای تولیدکننده کوچك‌تر نفت بودند که با داشتن تعداد نسبتاً زیاد چاه‌های نفت با توان پایین‌تر و ضعیف‌تر، بیش از همه زیان دیدند. زمانی که شرکت‌های بزرگ‌تر نفتی در قالب «موسسه نفت آمریکا»[1] سازمان یافتند و مشترکاً به منظور حفظ قیمت‌ها تولید را کاهش دادند، شرکت‌های کوچك‌تر آمریکایی به‌شدت نگران شدند. لذا از ترس اینکه چنین راه حلی ممکن است برای آنها بدتر از اصل مشکل باشد، راه خود را جدا کرده و سازمان رقیبی به‌نام «مجتمع شرکت‌های نفتی مستقل آمریکا»[2] را به‌وجود آوردند و زمینه را برای ده‌ها سال کشمکش میان «غول‌های نفتی» و شرکت‌های «مستقل» فراهم ساختند. این مجتمع به‌جای کاهش تولید، درخواست برقراری تعرفه بر واردات نفت، که عمدتاً در آن موقع از ونزوئلا و مکزیك وارد آمریکا می‌گردید شد. اقدامات آنها در ابتدا در این زمینه با موفقیت همراه نبود. اما بعداً با شدت گرفتن بحران، فشار برای برقراری تعرفه بیشتر شد.

در ۱۳ اکتبر ۱۹۳۰ یك منطقه نفتی، که به تگزاس شرقی معروف شد و دارای ذخایر عظیمی بود کشف گردید، و این منطقه بزرگترین منطقه نفتی بود که در ۴۸ ایالات سفلای آمریکا (به‌استثنای آلاسکا) به‌نفت می‌رسید. در آوریل ۱۹۳۱ روزانه، ۳۴۰ هزار بشکه نفت از این منطقه استخراج می‌شد. همزمان، یك رکود بزرگ اقتصادی رخ داد که این افزایش ناگهانی و قابل ملاحظه تولید نفت، قیمت‌های نفت را به‌شدت پایین آورد، به‌طوری که کاهش قیمت‌ها به‌یك دور

---

1. American Petroleum Institute-API
2. **Independent Petroleum Association** of America-IPAA

تسلسل گرفتار شد. قیمت‌های سرچاه نفت در آمریکا از بشکه‌ای ۱/۱۹ دلار در سال ۱۹۳۰ به ۶۵ سنت هر بشکه در سال ۱۹۳۱ رسید. گرچه بحران کاهش قیمت‌ها در تمامی ایالات نفت خیز ایالات متحده شدید بود، اما به‌خصوص در تگزاس حاد و پیچیده بود؛ چون در آن موقع هزاران مؤسسه کوچك و کم سرمایه مشغول به کار استخراج نفت بودند و چاره‌ای نداشتند جز آنکه به تولید نفت به‌هر قیمتی ادامه دهند.

در مه ۱۹۳۱ قیمت «سرچاه» نفت در تگزاس تا ۱۵ سنت در هر بشکه پایین آمد، آن هم در زمانی که تگزاس شرقی بیش از یك میلیون بشکه در روز، یعنی تقریباً نیمی از تقاضاهای داخلی آمریکا را برای نفت تولید می‌نمود. نتیجه چنین اوضاع فاجعه باری ـ که منجر به‌اعلان حکومت نظامی در تگزاس شرقی و اشغال این منطقه توسط گارد ملی گردید ـ فراهم شدن زمینه برای ایجاد یك سیستم جامع از مقررات و کنترل تولید بود که عموماً به‌سیستم «جیره‌بندی» و یا سهمیه‌بندی معروف شد و تا ۱۹۷۲ هم ادامه یافت.

اولین حرکت و اقدام در اوکلاهما و تگزاس، برای اجرای سیستم سهمیه‌بندی صورت گرفت که به‌موجب آن به‌تولیدکنندگان نفت در هر ایالت، مقدار کاهش اعلام و اختصاص داده شد. و در واقع سهمیه کاهش تولید نفت بر اساس میزان ظرفیت تولیدی موجود آنها مشخص گردید. اجازه داده می‌شد که از هر چاه نفت فقط در روزهایی از ماه با پمپ، نفت استخراج گردد، و در بقیه مدت ماه چاه بسته باشد. اما برای چاه‌های ناتوان و ضعیف که فشار در آنها متوقف شده بود و برای استخراج نفت ناچار از پمپ زدن بودند، بازاری تعبیه و تضمین کرده بودند تا در آن نفت خود را به‌فروش برسانند. مزیت دیگر این سیستم «سهمیه بندی» از نظر تولید کنندگان مستقل کوچك، این بود که به‌شرکت‌های بزرگ نفتی؛ که در یك مجموعه واحد بودند و از پالایشگاه‌های آنها نفت مورد تقاضای بازار تأمین می‌شد، اجازه داده نمی‌شد که فقط از تولید کنندگان بالادستی وابسته به‌خود، نفت دریافت

نمایند. در عوض، سیستم سهمیه‌بندی این حسن را داشت که محدودیت تولید، کم و بیش بالسویه میان تولید کنندگان تقسیم شده بود. علاوه بر آن فشار تولید کنندگان کوچك در سراسر کشور برای اینکه از واردات نفت از خارج مستثنا شوند اکنون حتمی به‌نظر می‌رسید. در سال ۱۹۳۲ تعرفه‌ای به‌میزان ۲۱ سنت بر واردات نفت از خارج برقرار گردید.

پس از آن در ژانویه ۱۹۳۳، بر اساس این اقدامات کنترل کننده تولید نفت، که ایالت‌های تولیدکننده مبتکر و مجری آن بودند، دولت روزولت از اختیارات قانون اساسی خود برای تنظیم مبادلات بازرگانی بین ایالتی استفاده نمود تا یك سیستم شدید دولت فدرال را برای اعمال کنترل بر صنعت نفت ملی اعمال نماید.

اکنون دیگر دولت فدرال، ماهانه سهمیه‌های تولید را برای هر ایالت مشخص و تعیین می کرد، و ایالت‌ها هم آن سهمیه را بر اساس سهمیه‌بندی میان تولیدکنندگان تقسیم می کردند.

در سال ۱۹۳۵، کنگره آمریکا گام دیگری برداشت و قانون موسوم به«نفت داغ کونالی»[1] را تصویب کرد که به‌موجب این قانون فروش غیرقانونی «نفت داغ»، (نفت داغ اصطلاحاً به‌نفتی گفته می‌شد که بیش از میزان تعیین شده در چارچوب سهمیه‌بندی تولید می‌شد)، در مرزهای ایالات ممنوع شد. به‌دنبال آن، «کمیسیون مجموعه مبادلات نفتی بین ایالتی»[2] تشکیل شد؛ که این کمیسیون امکانات و پرسنل کافی در اختیار داشت تا هماهنگی لازم را در سیستم سهمیه‌بندی به‌اجرا درآورد و در اصل به‌عنوان یك «گروه ملی» بر صنعت نفت داخلی نظارت کند. از آن زمان تا آغاز دهه ۱۹۷۰، صنعت نفت آمریکا با ظرفیت ذخیره اضافی که در بعضی از سال‌ها به ۴ میلیون بشکه در روز می‌رسید به کار خود ادامه می‌داد. پس از آن کار و

---

1. Connally Hot Oil
2. Interstate Oil Compact Commission - IOCC

مسؤولیت به «الی رودریگز»، دبیر کل آینده سازمان کشورهای صادر کننده نفت، سپرده شد؛ او گفته بود کمیسیون مبادلات نفتی در واقع سلف بلافصل و منطقی اوپك بوده است؛ زیرا هدف آن کمیسیون این بود که با محدود کردن تولید، قیمت نفت را تا حدی افزایش دهند که کمی بالاتر از قیمتی باشد که صرفاً توسط عوامل بازار (عرضه و تقاضا) تعیین می گردد.

تعبیرهای مختلف از امنیت انرژی

شرکت‌های بزرگ نفتی در مقابل شرکت‌های مستقل

در اواخر دهه ۱۹۴۰، تعداد چاه‌های نفتی که آمریکا در خاورمیانه به‌دست آورده بود دو برابر دو دهه قبل بود که سرانجام استخراج و صدور نفت از آنها شروع شد و مقادیر قابل ملاحظه‌ای از نفت استخراج شده از این منطقه هم به بازارهای نفت آمریکا وارد گردید. ونزوئلا در سال ۱۹۴۹ هنوز با ۲۶۵۹۷۵ بشکه نفت در روز بزرگ‌ترین منبع صادر کننده نفت به آمریکا بود، کویت هم با روزانه ۵۲۲۶۹ بشکه نفت صادراتی به آمریکا در مقام دوّم قرار داشت و خاورمیانه به‌طور کلی در همین زمان روزانه ۹۹۶۴۲ بشکه نفت به آمریکا صادر می‌نمود. با شروع واردات رو به‌تزاید نفت خاورمیانه به‌پالایشگاههای نفت ایالات متحده ـ البته با نصف هزینه تولید نفت در داخل آمریکا ـ مقامات دولتی، رهبران صنعت نفت و نظامیان که در آن موقع سعی داشتند با شروع جنگ سرد «سیاست امنیت انرژی» را تنظیم نمایند با معضل پیچیده‌ای مواجه گردیدند. از آنجا که نفت خارجی ارزانتر از نفت داخلی تمام می‌شد، مصرف کنندگان ایالات متحده طبعاً اولی را ترجیح می‌دادند. امّا چون نفت خارجی، نفت داخلی را به‌طور اجتناب‌پذیری از بازار خارج می‌نمود، نتیجه امر، وابستگی شدید به‌نفت خارجی بود. البته واقعیت امر این بود که ذخایر نفتی داخلی همچنان در زیرزمین باقی می‌ماند، و این بدان معنی بود که «امنیت انرژی» در بلندمدت تضمین می‌شد؛ چون ذخایر نفتی داخلی برای بهره‌برداری آینده باقی

می‌ماند؛ همین امر، اساس و مبنای «تئوری حفظ ذخایر انرژی» را به‌وجود می‌آورد. امّا، در کوتاه‌مدت، کشور شدیداً در مقابل یك بحران غیر مترقبه ژئوپولیتیکی و یا نظامی آسیب‌پذیر می‌گردید، چون در این صورت ایالات متحده بدون اینکه دارای ظرفیت داخلی برای جبران کمبود ناشی از بحران باشد، از دسترسی به‌عرضه نفت از خارج محروم می‌گردید. برای برخی از صاحب‌نظران و دست‌اندرکاران نفتی، و خاطراتی که از آسیب‌پذیری نفت‌کش‌ها در مقابل زیردریایی‌ها در زمان جنگ جهانی دوم داشتند، چنین وضعی بدان معنی بود که عرضه مطمئن نفت الزاماً از صنعت داخلی نفت صورت گیرد و این امر صرفاً با قیمت‌های تشویقی بالا و مصونیت در مقابل رقابت خارجی امکان‌پذیر می‌بود.

امّا معضل «نفت ارزان» در مقابل «عرضه مطمئن» نفت زمانی پیچیده‌تر شد که شرکت‌های چندملیتی صاحب امتیاز در خاورمیانه، در این دوران از طرف کشورهای نفت‌خیز تحت فشار شدید قرار گرفتند که سریعاً تولید را افزایش دهند و همزمان، بهره مالکانه و مالیات بر نفتی را که حکام این کشورها شدیداً به آن متکی بودند بالا ببرند. ولی در این دوران تنها و در واقع یك بازار کاملاً بزرگ و پویا وجود داشت که می‌توانست این تولید اضافی نفت را جذب کند و آن هم ایالات متحده بود.

دولت ایالات متحده در مواجهه با چنین نظرات متضادی سعی داشت راه‌حل بینابینی را، میان نقطه نظرات مخالفان واردات که از جانب شرکت‌های مستقل ابراز می‌گردید از یك سو، و تمایل مجموعه شرکت‌های بزرگ نفتی مبنی بر استفاده حداکثر از نفت خارجی ارزان از سوی دیگر، پیدا کند. برای نزدیك ساختن نظرات دو طرف بر سر موضوعی که آشتی‌ناپذیر می‌نمود، اولین اقدام توسط «شورای صنعت نفت در جنگ» به‌عمل آمد.

در سال ۱۹۴۵، با احتمال وخیم‌تر شدن معضل واردات نفت، شورای مزبور گزارشی تحت عنوان «سیاست نفتی برای ایالات متحده» تهیه نمود؛ که در آن سعی شده بود رضایت همه گروه‌ها در صنعت نفت تأمین گردد.

در این گزارش آمده بود: در سیاست کشور باید محدود کردن واردات نفت تا حجم و میزانی باشد که اهداف تولید صنایع داخلی نفت را تضعیف و سست نکند. به‌عبارت دیگر، جلوی‌واردات نفت نباید گرفته شود ولی باید به‌مقداری محدود گردد که کاملاً به‌تقویت تولید داخلی کمك کندو در جهت روش‌های حفظ ذخایر داخلی باشد. ۴ سال بعد، «شورای ملی نفت در زمان صلح» که سازمان خلف «شورای صنعت نفت در جنگ» بود، گزارش مبهم و دوپهلویی در مورد نقش درست و صحیح واردات نفتی تهیه و ارائه کرد. در این گزارش چنین آمده بود: «رفاه و امنیت اقتصادی ملت اتخاذ سیاست نفتی را در مورد واردات ایجاب می کند؛ بدین معنی که اکتشاف و توسعه صنعت نفت را در داخل تشویق کند، واردات تا حدی باشد که با توجه به‌میزان تولید نفت در داخل و روشهای حفظ ذخایر نفتی تعیین و مشخص می گردد.»

امّا بدون توجه به‌اینکه نتایج عملی حاصل از این گزارش‌ها و بیانیه‌ها چه باشد، واقعیت امر این بود که برای اولین بار در سال ۱۹۴۹ واردات نفت ایالات متحده از صادرات آن فزونی گرفت.

در فاصله سال‌های ۱۹۴۸ تا نیمه دوم ۱۹۵۰، واردات نفت خام و مشتقات نفتی از ۵۱۴ هزار بشکه در روز به ۸۳۱۵۷۲ بشکه در روز رسید که ۷۸۱۴۲۴ بشکه آن توسط ۱۱ شرکت بزرگ آمریکایی تأمین می‌شد. مثلاً تگزاکو واردات خود را از ۱۶۹۷۷ به ۶۶هزار بشکه در روز رسانید، یعنی ۲۸۹ درصد افزایش داد. براساس برآورد سازمان معادن ایالات متحده چون کل میزان تقاضا برای نفت تغییری نیافته بود، لذا آن مقدار از تولید که طبق سیستم سهمیه‌بندی لزوماً مشمول کاهش می‌شد می‌بایست توسط تولیدکنندگان داخلی کاهش پیدا می کرد.

مجتمع شرکت‌های نفتی آمریکا، که با این معضل روبه‌رو شده بودند، تفسیر و قرائت خاص خود را از «امنیت انرژی» اعلام داشتند و چنین استدلال کردند: «در شرایطی که هواپیماهای‌روسیه در ظرف مدت شش ساعت می‌توانند

به‌مناطق نفت‌خیز خاورمیانه برسند و آنها را بمباران کنند، لذا نظریه حمایت از چاه‌ها و مناطق نفت‌خیز خاورمیانه نمی‌تواند قابل دفاع باشد.» در مقابل شرکت‌های بزرگ نفتی پاسخ داده و تعبیر خود را از «امنیت انرژی» با استفاده از بحث حفظ ذخایر داخلی مطرح و ارائه کردند. این شرکت‌ها می‌گفتند: «بهره‌برداری از ذخایر نفتی داخل اکنون به‌قدری بالاست، که ادامه آن با میزان و آهنگ سریع فعلی منجر به تهی شدن ذخایر شده و در آن صورت به‌زعم مدیر تگزاکو امنیت ملی ما به‌خطر خواهد افتاد.» به‌همین دلیل، برای آمریکا ضروری است که به‌ذخایر نفتی خارج دسترسی داشته باشد و لذا از نظر اقتصادی صحیح و منطقی نیست که بهره‌برداری از آن مانند شیر آب قطع و وصل گردد.

گرچه با شروع جنگ کره در سال ۱۹۵۰ تقاضا برای نفت تولید شده در داخل و خارج افزایش یافت و مدتی، فشار واردات نفت بر تولیدکنندگان داخلی کم‌شد، اما از سال ۱۹۵۳ به‌بعد مشکل قبلی با شدت بیش‌تری ظاهر شد. در سال ۱۹۵۴ واردات نفت خام و مشتقات پالایش شده به یك میلیون و پنجاه هزار بشکه در روز (۱۳/۶درصد کل عرضه) می‌رسید. در سال ۱۹۵۵ واردات به‌یك میلیون و ۲۵۰ هزار بشکه در روز (۱۴/۸ درصد کل عرضه) و در سال بعد به‌یك میلیون و ۴۳۰ هزار (یعنی ۱۶/۳ درصد) رسید. کنگره آمریکا تحت فشار نمایندگان ایالت‌های تولیدکننده نفت، اصلاحیه‌ای به‌قانون مجازات مورخ ۱۹۵۵ اضافه و تصویب نمودند که به‌رئیس جمهور اختیار نظارت بر میزان واردات نفت را بدهد و آن را تا حدی مجاز بداند که امنیت کشور و رفاه اقتصادی ایالات متحده را تهدید نکند. در نتیجه، در آوریل ۱۹۵۷ مدیرکل «بسیج برای دفاع»، میزان نفتی را که شرکت‌های نفتی قصد داشتند در بقیه مدت همان سال وارد کنند بررسی و به رئیس‌جمهور گزارش داد که حجم فعلی واردات نفت تهدیدی برای امنیت ملی محسوب می‌گردد. به همین جهت بود که آیزنهاور، ۶ تن از اعضای کابینه خود را به‌عنوان «کمیته تحقیق و بررسی واردات نفتی» تعیین نمود. پیشنهاد کمیته مزبور

این بود که واردات نفت باید به ۱۲/۲ درصد کل تولید داخلی محدود گردد ولی این محدودیت باید به‌طور داوطلبانه انجام گیرد.

اما در سال ۱۹۵۸ مشخص شد که شانس کمی برای موفقیت روش‌های داوطلبانه در کنترل واردات نفتی وجود دارد. در واقع واردات در حال افزایش بود و با رکود اقتصادی وضع بدتر هم شد و تقاضا برای نفت خام داخلی تقریباً به‌یك میلیون بشکه کمتر از سال قبل رسید. در ایالت تگزاس، میزان مجاز تولید به‌۸ روز در ماه کاهش یافت. در نتیجه، باید اقدامی صورت می گرفت: در فوریه سال ۱۹۵۹ مدیر کل «بسیج برای دفاع» مجدداً به‌رئیس جمهور گزارش داد که میزان واردات نفت و مشتقات نفتی اکنون در حدی است که می تواند به‌امنیت ملی آسیب برساند. ده‌روز بعد، آیزنهاور سیستم سهمیه‌بندی اجباری را اعلام و واجب‌الاجرا کرد و این سیستم تا ۱۴ سال بعد ادامه داشت. شرکت‌های نفتی مستقل در این منازعه و رقابت پیروز شده بودند. اما چون میزان کل تقاضا برای نفت در حال افزایش بود، سهمیه‌های اجباری اعمال شده بر واردکنندگان نفت عملاً مشکل چندانی به‌وجود نیاورد.

در فاصله سال‌های ۱۹۶۵ ـ ۱۹۶۰، کل تقاضای نفت در ایالات متحده از ۹میلیون و ۸۰۰ هزار بشکه به‌۱۱/۵ میلیون بشکه در روز و تولید داخلی از ۷/۹۶ میلیون به ۹/۱ میلیون بشکه در روز رسید، اما واردات نفت افزایش یافت و از ۱/۸۱ به‌۲/۴۷ میلیون بشکه در روز رسید. در همین مدت صادرات نفت از عربستان سعودی با ۸۸ درصد افزایش از ۸۴ هزار به‌۱۵۸ هزار بشکه در روز رسید.

نفت خاورمیانه به‌طور کلی امنیت هم ندارد

گرچه آمریکایی‌ها عموماً در دهه‌های ۱۹۵۰ و اوایل ۱۹۶۰ به‌تسلط و کنترل بر نفت خاورمیانه اطمینان داشتند، مع‌هذا، گروهی از کارشناسان امور دفاعی ایالات متحده کم کم به‌ثبات سیاسی در این منطقه تردید پیدا می کردند. در سال

۱۹۶۳ شرکت راند[1] اولین گزارش تحقیقی خود را در مورد امنیت عرضه نفت از خاورمیانه به‌عنوان بخشی از مطالعات انجام شده برای نیروی هوایی ایالات متحده تهیه و تدوین نمود. در این گزارش آمده بود: «دوبار در طول ده سال گذشته در جریان انتقال نفت خاورمیانه به‌دنیای غیر کمونیست اخلال وارد شده است و با توجه به‌شدت گرفتن احساسات ناسیونالیستی در خاورمیانه انتظار می‌رود وقفه‌های بیشتری در جریان نفت از این منطقه حادث شود. ۲ حادثه مهم در خاورمیانه؛ یکی ملی‌شدن صنعت نفت ایران توسط دولت دکتر مصدق در سال ۱۹۵۱ بود، که باعث شد جریان نفت به‌مدت ۴۴ ماه به ۷۰۰هزار بشکه در روز کاهش یابد، و دیگری؛ بحران سوئز در سال ۱۹۵۶ بود که باعث شد انتقال نفت به‌مدت ۴ماه تا حدود ۲ میلیون بشکه در روز کاهش پیدا کند.» لحن کلی شرکت راند نسبت به‌اعراب و ایرانیان منطقه عموماً خصمانه بود (آنان را با صفاتی مانند «هیجانی»، «بیگانه ستیز» و مستعد بی‌خردی اقتصادی و غیره توصیف می‌کرد) و در این گزارش به‌نفع دولت اسرائیل، که می‌رفت به‌زودی رکن سیاست خارجی ایالات متحده در منطقه گردد، پیشداوری شده بود. علاوه بر تنش حاصله از تشکیل دولت اسرائیل در مطالعه تحقیقی «راند» به‌دو مشکل، که می‌رفت به‌محور و کانون درگیری‌های آینده میان غرب از یك سو و آرمان‌های مردمی ایرانیان و اعراب از سوی دیگر تبدیل شود، توجه خاص شده بود. این مشکل یکی؛ منازعه برای توزیع درآمدهای نفتی میان شرکت‌های آمریکایی و انگلیسی و کشورهای صاحب نفت در خاورمیانه و مشکل دیگر؛ حمایت غرب از حاکمان دیکتاتوری مانند شاه ایران و خاندان سعودی بود.

اما، از یك جهت شرایط در زمان تهیه گزارش «راند» کاملاً با اوضاع و احوال امروز متفاوت است. تنها تهدید جدی که در آن موقع متوجه منافع آمریکا می‌شد، پیش‌بینی احتمال ملی شدن آرامکو در صورت بروز یك قیام ناسیونالیستی در خلیج

1. Rand Corporation

فارس بود؛ زیرا در مقایسه با اروپا، وابستگی آمریکا به‌نفت خاورمیانه در آن زمان هنوز بسیار کم بود. ملی شدن آرامکو قطعاً ضربه‌جدی به‌منافع اقتصادی آمریکا می‌زد، اما تا آنجا که به‌عرضه نفت مربوط می‌شد، بحران در خاورمیانه، آن‌طور که در گزارش تحقیقی «راند» مطرح شده بود، اثر مهمی بر ایالات متحده نمی‌گذارد. قبل از هر چیز مشکل اصلی برای متحدان اروپایی آمریکا به‌وجود می‌آمد، چون صنعت عظیم نفت در ایالات متحده، در صورت وقفه در جریان انتقال نفت خاورمیانه به‌خارج، این کشور را در مقابل چنین حادثه احتمالی مصونیت می‌بخشید. آمریکایی‌ها با برخورداری از ظرفیت ذخیره در صنعت نفت داخل کشور؛ که ریشه‌ها و دلایل آن قبلاً تشریح گردید، مطمئن بودند که در صورت وقفه در صادرات نفت از خاورمیانه و یا هر نقطه دیگر دنیا در این زمان، می‌توانستند همچنان به‌حیات خود ادامه دهند.

اما این شرایط و اوضاع و احوال هم دیری نپایید، میزان ظرفیت تولید ذخایر در صورت قطع صادرات نفت از کشورهای دیگر در فاصله سال‌های ۱۹۶۳ـ۱۹۵۷، به‌حدود ۴ میلیون بشکه در روز، در سال ۱۹۷۰ به‌یك میلیون بشکه در روز و در سال ۱۹۷۱ عملاً به‌طور کلی به‌صفر رسید. در اوایل سال ۱۹۷۲، کمیسیون راه‌آهن تگزاس[1] که آن هم سیستم سهمیه‌بندی را اجرا می‌کرد، مجبور به‌اتخاذ تصمیم سرنوشت‌سازی شد، هر چند که در آن موقع تقریباً هیچ کس متوجه این تصمیم نشد. چون تقاضای نفت تا حدی بالارفته بود که احتمال افزایش لجام‌گسیخته قیمت می‌رفت، کمیسیون اجازه داد که تولید نفت در داخل با حداکثر ظرفیت انجام شود. هنری کیسینجر سال‌ها بعد اعتراف کرد: «این اقدام به‌ظاهر تکنیکی، نشانه پایان قدرت آمریکا در تعیین قیمت جهانی نفت بود.»

1. Texas Railroad Commission

حاکمیت دایم بر منابع طبیعی

در عین حال در گزارش راند خاطرنشان شده بود که عدم رضایت کشورهای خاورمیانه از سهم خود از درآمدهای نفتی، سریعاً بیش‌تر و بیش‌تر می‌شود. به‌عنوان مثال، در مورد عراق، در فاصله سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۲۵ پرداخت بهره مالکانه به‌میزان ۴ شیلینگ طلا برای هر تن نفت فقط ۳۵ درصد منافع حاصل از نفت را عاید این کشور ساخته بود. لذا برای آرام کردن حکام کشورها در خلیج فارس دولت ایالات متحده ضمن آنکه اقدامی انجام نداد تا خدشه‌ای بر منافع شرکت‌های بزرگ نفتی آمریکا وارد شود، زیرکانه ترتیباتی فراهم ساخت که این شرکت‌ها ۵۰ درصد از سهام خویش را به‌صورت مالیات به کشورهای صاحب نفت پرداخت می‌کردند، اما کلیه این مالیات‌های پرداخت شده به‌عنوان اعتبار یا طلب مالیاتی این شرکت‌ها در مقابل بدهی‌های مالیاتی آنها منظور می‌گردید. با اجرای این روش، حکام خلیج فارس به ۵۰ درصد درآمد خود می‌رسیدند، اما این هزینه در واقع توسط شرکت‌های نفتی‌پرداخت نمی‌گردید، بلکه از جیب پرسخاوت مالیات‌دهندگان آمریکایی پرداخت می‌شد.

اما در شرایط استثنایی خلیج فارس، که نیروی تولیدی‌قوی و درآمد پرسودی داشت، برخورداری از سهم مساوی در سود خالص هنوز سود و منفعت کلانی را عاید شرکت نفتی می‌نمود.[۱] و در پایان دهه ۱۹۶۰ کم کم مشخص شد که میزان سود (یا میزان برگشت سرمایه) پس از کسر بهره مالکانه و مالیات بین ۶۰ تا ۱۰۰ درصد بود.

علاوه بر آن، در سال ۱۹۶۸، شرکت‌های نفتی در خلیج فارس و شمال آفریقا مجموعاً ۱/۳ میلیارد دلار در سال درآمد داشتند که از آن؛ ۲۶۳ میلیون دلار در صنعت نفت سرمایه‌گذاری می‌شد و بقیه به‌سهامداران در ایالات متحده

---

۱. در این خصوص در فصل پایانی صحبت خواهیم کرد.

بازپرداخت می گردید. اما سرمایه‌گذاری‌های پرسود شرکت‌های نفتی در خاورمیانه با وقوع حوادث قابل توجه و مهم در کشورهای جهان سوم و بالاخص در کشورهای نفت‌خیز به‌مخاطره افتاد.

دنیا در حال تحول بود. در سراسر آفریقا و جنوب شرقی آسیا، نهضت‌های آزادیبخش ملی در حال پیشروی بودند و ملت‌های تازه استقلال یافته از زیر یوغ حکومت‌های امپریالیستی و استعماری خارج می‌شدند. اولین ضربه‌در خاورمیانه، توسط ایران بر نظام استعماری حاکم بعد از جنگ در سال ۱۹۵۱ وارد آمد، که دولت ایران شرکت نفت ایران و انگلیس را ملی نمود. همان طور که در فصل قبلی ملاحظه کردیم گرچه این اولین تلاش برای ملی کردن، شکست خورد، اما یك مبارزه جهانی را به‌منظور برقراری کنترل و نظارت ملی بر منابع معدنی داخلی و تأسیسات آن بنا کرده، به‌حرکت درآورد. مثلاً در سال ۱۹۵۲، بروز انقلاب در بولیوی صنعت قلع را در آن کشور ملی نمود، در سال ۱۹۵۶ رژیم ناسیونالیست عرب به‌رهبری جمال عبدالناصر در مصر، آبراه سوئز را ملی کرد. در سال بعد، با وقوع یك انقلاب خونین در عراق نظام پادشاهی هاشمی طرفدار غرب سرنگون شد و به‌مدت کوتاهی سرتیپ عبدالکریم قاسم؛ افسری با تمایلات چپی و مورد حمایت حزب کمونیست آن کشور زمام امور را به‌دست گرفت. در سال ۱۹۶۱، دولت قاسم قانون شماره ۸۰ را تصویب و اعلام نمود؛ که به‌موجب آن، شرکت نفت عراق را ملزم می کرد که ۹۹/۵ درصد از نواحی نفت‌خیز را ترك کرده و عراق را به‌طور مساوی در تولید نفت مشارکت دهد.

با شدت گرفتن نگرانی از گسترش ناسیونالیسم افراطی عربی و به‌خطر افتادن حکام طرفدار غرب در اردن و لبنان، نیروهای آمریکایی در ۱۵ ژوییه ۱۹۵۸ از ناوگان ششم در بیروت پیاده شدند، و نیروی چترباز انگلیسی هم دو روز بعد در امان فرود آمدند. گرچه این نیروها بعداً خارج شدند، ولی دولت پرزیدنت کندی اکنون تصمیم گرفته بود که به‌طور خزنده، کودتایی توسط افسران شورشی مورد

حمایت حزب بعث در ۸ فوریه ۱۹۶۳ علیه قاسم ترتیب دهد و این اقدام دقیقاً چند روز قبل از اجرای قانون شماره ۸۰ صورت گرفت و عبدالکریم قاسم با کمك «سیا» سرنگون و تیرباران شد و حکومت بعث برنامه کشتار خونین کلیه کمونیست‌ها و چپی‌های عراق را آغاز نمود اما شکست‌های اولیه ملی شدن منابع طبیعی دیری نپایید و به‌پایان رسید. در سال ۱۹۶۲، حادثه مهمی در مجمع عمومی سازمان ملل متحد به‌وقوع پیوست؛ مجمع عمومی قطعنامه ۱۸۰۳ را تصویب نمود که به‌موجب آن، به‌حقوق دولت‌های مستقل بر «حاکمیت دایمی بر منابع طبیعی» احترام گذاشته و شناخته می‌شود.

اصل تفکیك ناپذیر در این قطعنامه، مسائل مهمی نظیر مالیات‌بندی، مشارکت مساوی و نظارت ملی بود که جزو حقوق ملی تلقی گردیده و مشمول حاکمیت بین‌المللی، از آن نوعی که سیستم قدیمی‌ترین امتیازات نفتی برقرار کرده بود، نمی‌شد.

اکنون زمینه برای انقلاب و تحول اوپك آماده شده بود. در سال ۱۹۶۹، گروهی از افسران جوان تندرو به‌رهبری معمر قذافی، حکومت پادشاهی لیبی را سرنگون کردند. سال بعد، قذافی شرکت‌های نفتی خارجی را که در آن کشور به‌عملیات مشغول بودند مجبور ساخت که قیمت تعیین شده را در هر بشکه ۳۰ سنت بالا برده و سهم لیبی را در سود حاصل از نفت از ۵۰ به ۵۵ درصد افزایش دهند. اما اهمیت واقعی این حادثه بیش‌تر از خود حادثه بود؛ در این جهت که، این حادثه تعادل قدرت میان دولت‌های تولیدکننده نفت و شرکت‌های نفتی را به هم زد.

مهره‌های بازی «دومینو» یکی پس از دیگری افتاده و از گردونه خارج می‌شدند. در دسامبر ۱۹۷۰، وزرای اوپك در کاراکاس جلسه‌ای تشکیل دادند و طی آن موافقت کردند که از این به‌بعد، حداقل مالیات دریافتی از سود شرکت‌های نفتی می‌بایستی ۵۵ درصد باشد. در فوریه ۱۹۷۱ وزرای نفت اوپك به‌ریاست

شیخ‌زکی یمانی وزیر نفت جذاب اما بسیار سختگیر عربستان سعودی، با نمایندگان بیست شرکت بین‌المللی درجه اول در تهران به‌مذاکره و گفت‌وگو نشستند.

شرکت‌های بین‌المللی نه تنها با دریافت مالیات به‌میزان ۵۵ درصد، بلکه با افزایش قیمت‌های ثابت نفت از ۱/۸۰ دلار هر بشکه به ۲/۶۲ دلار در مدت ۵سال بعد موافقت نمودند. مجموعه این اقدامات باعث شد که میزان مالیات دریافتی دولت‌های تولیدکننده بابت هر بشکه از ۹۱ سنت به ۱/۵۳ دلار افزایش یابد.

۱۰روز بعد از اتمام مذاکرات، الجزایر ۵۱ درصد از امتیازات نفتی شرکت‌های فرانسوی را ملی اعلام نمود. در دوم آوریل، لیبی به‌نمایندگی از طرف عربستان سعودی، الجزایر وعراق و خود مذاکره نمود و افزایش بیش‌تری در قیمت‌های نفتی که به‌بنادر مدیترانه صادر می‌کرد به‌دست آورد. در ۵ دسامبر ۱۹۷۱، لیبی امتیازات شرکت بی. پی را ملی کرد. در ۲۰ژانویه ۱۹۷۲، ابوظبی، ایران، عراق، کویت، قطر و عربستان‌سعودی شرکت‌های‌نفتی را وادار ساختند قیمت‌های ثابت را به‌میزان ۸/۵ درصد بالا ببرند تا کاهش ارزش دلار را بدین وسیله جبران نمایند. در اول ژوئن، رژیم بعثی عراق - که پایبندی به‌اصول و ارزش‌های سوسیالیسم را جار می‌زد - شرکت نفت عراق را ملی کرد؛ شرکتی که در مناطق نفت‌خیز تحت امتیاز آن بخش عمده‌ای از نفت این کشور استخراج می‌کرد. در ۳۰ سپتامبر ۱۹۷۲، لیبی ۵۰ درصد از سرمایه متعلق به‌شرکت دولتی ایتالیایی «انی» را در دو امتیاز نفتی آن شرکت به‌دست آورد. سرانجام شاید مهم‌تر از همه این بود که در ۵ اکتبر ۱۹۷۲، شرکت‌های نفتی با اکراه، «قرارداد عمومی مشارکت» را امضاء کردند که به‌موجب آن کویت، قطر، ابوظبی و عربستان‌سعودی ۲۵ درصد کلیه منافع نفتی کشورهای غربی را در کشور خود ملی کردند و در ژانویه ۱۹۷۳ موافقت شد که دولت‌های مزبور ۵۱ درصد دیگر از منافع غربی را مجدداً به‌مالکیت خود درآورند. مفاد پیچیده این قرارداد همچنین ۹ سنت دیگر به‌قیمت متوسط نفت عربستان را اضافه نمود.

در مقابل چنین زور آزمایی اوپك و در شرایطی که دیگر دریچه اطمینان استفاده از ظرفیت ذخایر در موقع وقفه جریان نفت وجود نداشت، نگرانی آمریکا درمورد احتمال قیمت‌های بالا، و حتی کمبود نفت در آینده، بیش‌تر می‌شد. همان طور که در فصل اول هم ملاحظه شد، یکی از نتایج این وضع اعتقاد بیش‌تر به‌این بود که ایالات متحده و متحدانش باید درصدد یافتن منابع نفتی جدید و امن خارج از خاورمیانه باشند. چنین می‌نماید که به‌تشویق هنری کیسینجر، وزیر امور خارجه سابق ایالات متحده در سال ۱۹۷۲ شروع به‌جستجوی این منبع مطمئن نفت نمود زیرا اطلاعات بیش‌تری مبنی بر اینکه تغییرات جدید و تند افراطی در سیاست‌های اعراب در حال تکوین است در همه جا می‌رسید. جیمز آکینز[1] مدیر کل انرژی و سوخت، وزارت امور خارجه، در یك گزارش سری چنین نتیجه‌گیری کرده بود که تعادل در جهان صنعت نفت اکنون از مصرف کنندگان به‌نفع عرضه کنندگان در حال تغییر است. در ۹ مارس ۱۹۷۲، وزارت امور خارجه نگرانی‌های خود را در این زمینه به‌کاخ سفید گزارش نمود. آکینز، قویاً پیشنهاد کرده بود که سیاستی مشتمل بر حفظ ذخایر داخلی، تلاش جهت بالا بردن تولید داخلی و نیز افزایش واردات نفت از «منابع مطمئن» اتخاذ گردد. به‌نظر می‌رسد این، اولین بار بود که چنین سیاستی در جهت هدف فوق مطرح می‌شد.

در آوریل همان سال نظرات آکینز، که برخی از اعضای دولت نیکسون به‌آن بدگمان بودند، در سرمقاله نشریه معتبر فارین افیرز[2] علنی شد و عنوان مقاله «بحران نفت و این بار در همین حالت» انتخاب شده بود، آکینز در این مقاله آمارهای عجیب و غریبی ارائه کرده و گفته بود انتظار می‌رود در ۱۲ سال آینده میزان مصرف نفت جهان بیش از مجموع مصرفی باشد که دنیا در تمام تاریخ پیدایش آن تا سال ۱۹۷۳ داشته است او در عین حال چنین استدلال می‌کرد که در آن صورت

---

1. James Akins

2. Foreign Affairs

قیمت نفت از بشکه‌ای دو دلار به ۵ دلار قبل از سال ۱۹۸۰ خواهد رسید و کشورهای عربی در موقعیتی بسیار خوب قرار خواهند گرفت که بتوانند از نفت به‌عنوان یك سلاح استفاده کنند. لذا جستجو برای منابع جدید نفت شروع شد.

«ریچارد فانخوزه»، یکی از اعضای وزارت امور خارجه که در تهیه «گزارش آکینز» به کاخ سفید مشارکت داشت، به‌لندن اعزام شد تا در مورد دریای شمال بررسی کند، چون در سال ۱۹۶۹ در این دریا نفت کشف شده بود.

این مقام وزارت امور خارجه، در مورد نقش خود اطمینان کامل داشت. به‌نظر وی، او می‌توانست هر چه سریع‌تر از یك «منطقه امن» نفت به‌دست آورد. در ماه مه‌همان سال در تلگرافی به‌وزارت امور خارجه اعلام کرد:

«نفت دریای شمال در حیات اقتصادی غرب نقش حیاتی و مهمی دارد».

سال‌ها قبل از اینکه بریتانیا صادر کننده نفت شود، یعنی از سال ۱۹۷۵ به‌بعد، خود نیازهای داخلی‌اش را تأمین می‌کرد و همین امر تا حدودی لزوم واردات نفت به‌این کشور از ایالات متحده را در صورتی که بحرانی به‌وجود می‌آمد کم کرده بود؛ بحرانی نظیر آنچه «شرکت راند» در سال ۱۹۶۳ در مطالعه تحقیقی خود پیش‌بینی کرده بود.

در آوریل ۱۹۷۳، کمبود تولید نفت در داخل به‌قدری حاد شد که دولت نیکسون توانست تبلیغات مخالف تولید کنندگان نفت در داخل را در مورد واردات نفت بی‌اثر کرده و علی رغم مخالفت آنان، سیستم سهمیه بندی واردات نفت را لغو کند. در نتیجه، واردات نفت که در سال ۱۹۶۷، ۲/۲ میلیون بشکه در روز بود (۱۹ در صد کل مصرف) در سال ۱۹۷۳ به‌۶ میلیون در روز (۳۴/۸ کل مصرف) و در سال ۱۹۶۷ به ۷/۱ میلیون بشکه در روز (۴۰/۶ در صد کل مصرف) رسید. ۳ برابر شدن حجم واردات نفت در ظرف فقط ۱۰ سال، تنها برای آمریکا که خود را یك کشور نفت خیز می‌دانست تکان دهنده نبود. به‌طوری که «دانیل یورگن» گفته بود: «لبه تیز تیغ، وابستگی روز افزون به‌نفت خاورمیانه است.» در سال

۱۹۷۲ واردات نفت از منطقه خلیج فارس فقط ۵درصد کل مصرف نفت ایالات متحده را تشکیل می‌داد، اما در سال ۱۹۷۶ به ۱/۸ میلیون بشکه در روز رسید، که ۱۳/۳ درصد کل مصرف در ایالات متحده و ۲۹ درصد کل واردات نفت به‌این کشور بود.

حتی وابستگی به‌نفت خلیج فارس به‌میزان ۵درصد ظاهراً آثار و عواقب جدی می‌توانست داشته باشد کما اینکه این امر در خلال بحران انرژی در فاصله سال‌های ۱۹۷۴ـ۱۹۷۳ آشکار و علنی شد. در طول دوازده ماه، که از آوریل ۱۹۷۳ آغاز شد، دنیا شاهد تحولات زیادی بود از جمله: ادامه ملی شدن خزنده نفت در تمامی منطقه خلیج فارس و شمال آفریقا، جنگ بزرگ میان اسرائیل از یك سو و مصر و سوریه از سوی دیگر، تحریم عرضه نفت به‌ایالات متحده، صف‌های طولانی و بی‌سابقه در جایگاه‌تحویل بنزین در آمریکا و افزایش ۳۵۰ درصدی قیمت‌های جهانی نفت را می‌توان از جمله این تحولات برشمرد. هنری کیسینجر، وزیر امور خارجه آمریکا، که خود یکی از بازیگران این نمایش غم انگیز بود گفته است: «هرگز در گذشته ملت‌ها تا این اندازه از نظر نظامی ضعیف نبوده‌اند ـ و بعضاً از نظر سیاسی ـ که حتی نتوانند جلوی چنین صدمات و آسیب‌هایی را بگیرند». وی بعدها خاطر نشان ساخت که یك قرن قبل از این، ملت‌های مصرف کننده می‌توانستند در واکنش به‌چنین وضعی، اقدام به‌اشغال نظامی مناطق نفت خیز نمایند. بازهم طبق گفته وزیر امور خارجه سابق آمریکا: «گاه و بیگاه در گذشته... ایالات متحده تهدید می‌نمود که دست به‌چنین اقدامی خواهد زد ولی دموکراسی‌های غربی هرگز از این فکر حمایت و پشتیبانی نکردند».

در واقع، اخیراً اسناد سری، که مربوط به‌آن دوره بود و بریتانیا آنها را آشکار ساخت، حکایت از آن دارد که به‌نظر دولت بریتانیا، آمریکا به‌طور جدی حمله به‌کشورهای نفت خیز خلیج فارس را جهت اشغال نظامی مناطق نفت خیز مورد توجه داشته است «جیمز شله زینگر» وزیر دفاع وقت ایالات متحده، گزارشی

دریافت کرده بود مبنی بر اینکه دیگر نمی‌تواند بگوید که آمریکا در این خصوص متوسل به‌نیروی نظامی نمی‌شود. در هر حال، مقامات هوشمندی مانند هنری کیسینجر با چنین اقدامی مخالف بوده و از آن فاصله گرفتند؛ زیرا نگران آن بودند که اقدام نظامی شوروی را تحریك به‌مداخله در این معرکه نماید.

در سال ۱۹۷۹ در تلاش برای مقابله با بحران نفتی، چهار حادثه مهم رخ داد که آمریکا و خاندان آل سعود را وادار ساخت بر هم پیمانی استراتژیکی خود، که به‌نظر می‌رسید در حال از هم پاشیدن است مجدداً تأکید نمایند. پس از ماه‌ها ناآرامی که از سال قبل شروع شده بود، در ژانویه ۱۹۷۹ شاه ایران با انقلاب روحانیون شیعه سرنگون و از کشور فرار کرد. حادثه بعد در ماه نوامبر همان سال اتفاق افتاد و ۳۰۰ نفر از تندروهای وهابی خانه کعبه‌را در مکه به‌منظور برپایی یك قیام علیه خاندان سلطنتی سعودی به‌تصرف خود در آوردند، قیامی که با مشقت فراوان و خونریزی زیاد سرکوب گردید. ماه بعد خاندان آل‌سعود درگیر دومین قیام شد که این بار توسط مردم شیعه و فقیر منطقه نفت خیز شرقی عربستان یعنی «الحصه» برپا شد، این قیام هم سرکوب شد، اما گفته می‌شد که دست انقلابیون ایرانی در کار و عامل اساسی این قیام بوده است، و بالاخره، در ماه دسامبر، اتحاد جماهیر شوروی تهاجم تمام عیاری را به‌افغانستان آغاز کرد تا از سقوط قریب‌الوقوع دولت کمونیست حاکم بر این کشور جلوگیری نماید.

واکنش رئیس جمهور کارتر، این بود که با صدور یك اعلامیه رسمی پا را از دایره تعهدات استراتژیك ایالات متحده به‌خاندان سعودی فراتر گذارده و تأکید نمود: «منطقه‌ای که اکنون در معرض تهدید و خطر نیروهای شوروی‌مستقر در افغانستان قرار گرفته دارای اهمیت استراتژیکی زیادی است. بدین معنی که دوسوم ذخایر نفتی قابل صدور به‌جهان را در خود دارد.» بر اساس این اعلامیه که به«دکترین کارتر» موسوم شد، هر گونه حرکتی از جانب نیروهای متخاصم برای کنترل منطقه خلیج فارس، تجاوز به‌منافع حیاتی ایالات متحده آمریکا تلقی

می‌گردد، که برای دفع آن از هر وسیله، از جمله نیروی نظامی استفاده خواهد گردید. پشتوانه این اعلامیه هم تشکیل «نیروی واکنش سریع» مستقر در ایالات متحده ولی در حالت آماده باش بالا برای هرگونه دخالت نظامی در خلیج فارس بود.

همزمان، رئیس جمهور حمایت مخفیانه از مجاهدان افغانی را مجاز نمود، و این برنامه‌ای بود که اتحاد ایالات متحده و عربستان سعودی را برای مقابله با دشمن کمونیست مشترك محکم‌تر می‌ساخت. کمك‌های سعودی‌ها مانند همیشه پرداخت پول نقد به‌مجاهدین بود؛ اما گروهی از جوانان که در مدارس مذهبی تحصیل کرده بودندو جانشینان ابن سعود سخاوتمندانه به‌آنها کمك مالی می‌کردند به‌برادران مسلمان خود در کوه‌های افغانستان پیوستند. سال‌ها بعد همین جوانان و همرزمان آنها به‌عربستان‌سعودی و سایر کشورهای عربی بازگشتند که آثار و عواقب مرگباری را با بازگشت خود برای این کشورها به‌ارمغان آوردند.

کاهش وابستگی به‌خلیج فارس

انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹، به‌مدت ۶ماه جریان انتقال ۳/۵میلیون بشکه نفت در روز را از خاورمیانه متوقف ساخت و متعاقباً سال بعد، دومین افزایش قیمت جهانی نفت را سبب گردید. این حوادث که مهم‌تر و فراتر از تحریم نفتی اعراب در سال ۱۹۷۳ بود، وابستگی مشکل ساز آمریکا به‌نفت خاورمیانه را بیش از پیش مشخص ساخت. گرچه به‌موجب «دکترین کارتر» با هر نیرویی که خیال تهدید آمریکا در خلیج فارس را در سر داشت به‌شدت مقابله می‌شد، اما از نظر عده زیادی، منطقه‌ای که وسیله تضمین امنیت انرژی بود - واردات نفت از خاورمیانه - به‌یك جام زهر تبدیل شده بود که در نهایت، مسمومیت منافع آمریکا و به خصوص منافع بلند مدت آن کشور در حمایت از اسرائیل را سبب می‌شد. خلاصه آنکه آمریکا اکنون می‌بایستی حمایت اسرائیل را با نیاز خود به‌نفت معامله می‌کرد.

نگرانی از آسیب پذیری عرضه نفت از خلیج فارس، با شروع جنگ ایران و

عراق در اکتبر ۱۹۸۰، و هنگامی که عرضه نفت مجدداً دچار وقفه گردید بیش‌تر شد؛ این بار جریان انتقال نفت از این منطقه به‌مدت سه ماه و به‌میزان ۳/۳ میلیون بشکه در روز متوقف گردید. در مقابل چنین وضعیتی «ملوین کونانت» مشاور عالی دولت در امور روابط با «اکسون» و دستیار رئیس سازمان اطلاعات انرژی در امور بین‌المللی در دوران بحران نفتی ۱۹۷۴ـ۱۹۷۳ اولین گزارش جامع تحلیلی خود را در مورد مشکلات «امنیت انرژی» آمریکا در سندی که شورای امنیت روابط خارجی تهیه آن را به‌عهده گرفت، منتشر نمود. از جمله اقداماتی که «کونانت» بسیار مهم و فوق‌العاده اساسی در مورد آن بحث کرده بود کاهش وابستگی به خلیج‌فارس است.

«کونانت» در گزارش خود همچنین استدلال می کند: کوشش در نیمکره غربی برای انرژی، از طریق ایجاد ارتباط میان تولیدکنندگان در کانادا، مکزیك و ونزوئلا با بازار ایالات متحده، کمك بزرگی برای تحقق این هدف است. او همچنین می گوید: «منافع آمریکا علناً در این است که عرضه از کشورهای مذکور به‌حد اکثر برسد». در این زمینه «کونانت» پیشنهاد رئیس جمهور ریگان را در مورد «معاهده آمریکای شمالی» (این معاهده در سال ۱۹۹۳ تحت عنوان منطقه آزاد تجاری شمال آمریکا ـ نفتا ـ پا به‌عرصه‌وجود گذاشت) مورد ستایش قرار می‌دهد که هدف آن یکپارچه ساختن اقتصاد انرژی ایالات متحده، کانادا و مکزیك بوده است. نویسنده این گزارش معتقد است باید از ونزوئلا هم دعوت شود تا در مورد آثار و نتایج مشارکت خود در این ترتیبات منطقه‌ای بررسی کند.[۱]

در حال حاضر بگذارید میزان موفقیت ایالات متحده را، در متنوع ساختن منابع واردات نفتی برای کاهش وابستگی به‌نفت خلیج فارس، مورد بررسی قرار دهیم. کل واردات نفت ایالات متحده در فاصله سال‌های ۱۹۸۵ ـ ۱۹۸۰ از ۶/۴

---

۱. ما در مورد ونزوئلا و معاهده نیمکره غربی در فصل هفتم با تفصیل بیش‌تری سخن خواهیم گفت.

میلیون بشکه در روز به ۳/۴ میلیون بشکه در روز رسید، این هم تا اندازه‌ای نتیجه کاهش فعالیت‌های اقتصادی به‌دلیل افزایش سریع قیمت‌های نفت در سالهای ۱۹۸۰ـ۱۹۷۹ بود. واردات نفت از خلیج فارس نیز کاهش معتنابهی داشته و از ۱/۵ میلیون بشکه به ۳۰۰ هزار بشکه در روز پایین آمد. همزمان، واردات از مناطقی که ممکن بود «مناطق مطمئن» تلقی شوند، یعنی بریتانیا، کانادا، ونزوئلا و مکزیك در فاصله سال‌های ۱۹۸۵ ـ ۱۹۸۱ رو به‌افزایش گذارد، جالب توجه است که میزان واردات نفت از کشورهای مذکور تقریباً برابر واردات از کشورهای خلیج‌فارس بود. در سال ۱۹۸۵ کمی بیش از ۲ در صد نفت ایالات متحده از خلیج فارس تأمین می گردید.

«سعودی‌ها شیر نفت را باز می کنند و عراقی‌ها با همسایه‌های خود درگیر می‌شوند.»

واکنون، دقیقاً در زمانی که خطر متوقف شدن جریان انتقال نفت از خلیج‌فارس ظاهراً از میان رفته بود، عربستان‌سعودی رأساً یك استراتژی اتخاذ نمود که حاکی از شروع دوران جدیدی بود. با این استراتژی، دیگر قیمت‌های بالای نفت، اقتصاد ایالات متحده و سایر اقتصادهای غربی وابسته به‌نفت را تهدید نمی کرد و به‌آن صدمه‌ای نمی‌زد. تا این موقع عربستان‌سعودی به‌منظور حفظ و تثبیت قیمت‌های نفت مجبور می‌شد تولید خود را سریعاً پایین آورد، که از ۶/۷ میلیون بشکه در ۱۹۸۲ به ۳/۶ میلیون بشکه در روز در سال ۱۹۸۵ رسانید. اما در ژانویه ۱۹۸۶، عربستان سعودی از اینکه بار مسؤولیت کاهش و محدودیت تولید نفت را به‌دوش بکشد خسته شده، لذا تولید خود را به ۵ میلیون بشکه در روز رسانید. بلافاصله پس از این اقدام، قیمت‌ها ۵۰ در صد کاهش یافت، قیمت نفت خام سبك عربی تك محموله از ۲۷/۵۳ دلار در هر بشکه در سال ۱۹۸۵ به‌بشکه‌ای ۱۲/۷۹ دلار در سال ۱۹۸۶ کاهش یافت. سعودی‌ها با انجام این کار ظاهراً امیدوار بودند، که بعضی از اعضای اوپك را، که بیش از سهمیه خود تولید می کردند تا

حدودی تنبیه کنند، همچنین قدرت برخی از کشورهای غیر عضو اوپك را که هزینه تولید آنها بالا بود، به خصوص بریتانیا را در دریای شمال، تضعیف نمایند. گرچه این حرکت سعودی‌ها در ابتدا در برخی کشورهای غیر عضو اوپك موجب آشفتگی و سردرگمی گردید. (جالب اینکه همانطور که در فصل بعدی ملاحظه خواهیم کرد، این وضعیت در کشور آمریکا، به‌عنوان یك تولیدکننده نفت هم، موجب در هم بر همی شد) اما نتوانست یك ضربه کاری به‌دریای شمال بزند، چرا که قیمت‌های نفت جدید و نازل آن هنوز بالاتر از هزینه نهایی عملیات تولیدکنندگان بود.

گرچه در سال ۱۹۸۷ وضع قیمت‌های نفت، هنگامی که اوپك برای اولین بار سیستم سهمیه بندی را برقرار نمود، تا حدود کمی بهبود پیدا کرد، اما در سال‌های بعد به‌دلیل پایین بودن قیمت نفت و عدم رعایت سهمیه توسط برخی از اعضای اوپك، وضع قیمت‌های نفت بهتر نشد. به خصوص کویت سیاست خودخواهانه‌ای در بالابردن میزان تولید خود در پیش گرفت. پس از آن هم تحول غبر قابل پیش‌بینی دیگر؛ یعنی حمله عراق به کویت رخ داد که باعث و بانی آن آمریکا و صدام حسین، این دیکتاتور بی‌رحم ولی یارو متحد خوب ایالات متحده، بود. این تحول هم موجب به‌هم ریختن و بی‌پایه بودن فرضیات مربوط به‌نظم نوین جهانی شد. در حالی که در این نظم نوین، فروپاشی شوروی همراه با خاور میانه‌ای که روحیه‌ها در آن تضعیف شده و کاملاً حالت انفعالی پیدا کرده بود یك مزیت استراتژیك محسوب می‌شد.

اکنون از نظر عراق، کویت یك کشور نا سپاس خائن محسوب می‌شد. عراق ادعا می‌کرد پس از ۸ سال جنگ با ایران و ریخته شدن خون هزاران نفر از مردم این کشور، که صرفاً به‌منظور دفاع از جهان عرب در مقابل به‌اصطلاح تجاوزطلبی ایران به‌رهبری روحانیون در آن کشور صورت گرفت، اکنون کویت با بی‌شرمی خواهان بازپرداخت وامهایی است که در دوران جنگ به‌عراق داده است، در حالی که

همزمان با این درخواست، کویت با افزایش عرضه و پایین آوردن قیمت‌های نفت که عراق برای ترمیم خسارات و صدمات جنگ شدیداً به‌درآمدهای بالای نفت احتیاج دارد، به‌این کشور ضربه‌می‌زند و آن را تضعیف می‌نماید. در اقدام دیگری که موجب تشدید بحران شد، صدام حسین ادعاهای ارضی قدیمی نسبت به کویت را مطرح ساخت و این کشور را متهم کرد که نفت منطقه مهم در مرز دو کشور را به‌سرقت می‌برد. در ۲ اوت ۱۹۹۰ پس از آنکه کویت با تقاضا و نظرات عراق مخالفت کرد، ۱۰۰ هزار سرباز عراقی از مرز دو کشور وارد خاك کویت شدند. ۵ماه بعد در ۱۶ ژانویه ۱۹۹۱، نیروهای ائتلاف به‌رهبری ایالات متحده با حملات هوایی ویران کننده به‌عراق، دست به‌پاتك زد. به‌گفته دانیل یورگن اولین بحران جنگ سرد به‌یك بحران ژئوپولیتیکی نفت تبدیل گردید.

فصل پنجم

محور نفت

«دیك چنی امکانی از نظر دسترسی به‌نفت به‌ما داد که بی‌شك هیچ فرد دیگری در صنعت نفت نمی‌تواند نظیر آن را بدهد.»

دیوید لزار، رئیس شرکت‌هالی برتون-۱۹۹۸

هنگامی جلسه شورای امنیت سازمان ملل متحد در اوت ۱۹۹۰، یعنی روز حمله به‌عراق تشکیل شد، موضوع نفت از همان ابتدا در دستور کار قرار داشت. در اولین جلسه شورای امنیت ملی که جرج بوش پدر با مشاوران استراتژیك خود تشکیل داد، بر این نکته تأکید کرد که پای منافع حیاتی ایالات متحده و همچنین قوانین بین‌المللی در میان است. محاسبات آنان نشان می‌داد که عراق با کنترل بر نفت کویت اکنون به ۲۰ در صد کل ذخایر ثابت شده نفت جهان دسترسی دارد و اگر به‌خاك عربستان‌سعودی، که نیروهای مسلح ضعیفی دارد حمله کند، این رقم

دو برابر خواهد شد. اکنون زمان آن فرارسیده است که ایالات متحده تعهد خود را در مورد دفاع از خاندان آل سعود و چاه‌های نفت آن عملی سازد؛ یا به تعبیر ژنرال کالین پاول[1] رییس ستاد مشترك نیروهای مسلح ایالات متحده، «با کشیدن خطی در روی شن‌ها، عربستان باید از دیگران مشخص شود».

روز بعد شورای امنیت ملی برای دومین بار تشکیل جلسه داد تا در مورد واکنش آمریکا بحث و بررسی نماید. در این جلسه علاوه بر رئیس جمهور جرج بوش (پدر)، ریچارد چنی وزیر دفاع، ریچارد هاوس، دستیار ویژه رئیس جمهور در امور خاور نزدیك و جنوب آسیا، لارنس ایگل برگر، معاون وزیر امور خارجه و برنت اسکاکرافت، مشاور امنیت ملی، حضور داشتند. از اینکه چه مشورتی در مورد حمله عراق به کویت باید به‌رئیس جمهور بدهند همه یك خط را دنبال می کردند و چنین استدلال می نمودند که حمله صدام مسأله‌ای مهم‌تر از خود کویت است... در اینجا مسأله نفت است، «بدین معنی که صدام حسین با دست یافتن به‌ذخایر نفتی کویت قادر خواهد بود نفوذ بی سابقه‌ای بر بازار جهانی نفت پیدا کند». آنان با مطرح ساختن بحث نفت به‌این صورت که صدام حسین با داشتن ۲۰ درصد و شاید ۴۰ درصد ذخایر نفتی جهان می تواند قیمت‌ها را به‌طور بی‌سابقه‌ای بالا ببرد، بوش را مجاب کردند که جنگ غیر قابل اجتناب است؛ و طرح بحث نفت در تشویق رئیس جمهور به‌اقدام بسیار موثر بود، چون شخص جرج بوش همه چیز را راجع به‌نفت به‌خوبی می‌دانست.

گرچه جرج بوش از اهالی یکی از ایالات شرقی و متعلق به‌خانواده‌ای قدیمی و معتبر بود (پدرش سناتور ایالت کانکتی کات بود)، اما از چاه‌های نفت تگزاس برای خود ثروت قابل توجهی اندوخته بود. او موقعیت و جایگاه خود را در اواخر دهه ۱۹۴۰ در شهر نفتی میدلند، که به‌دلیل داشتن نفت در حال شکوفایی

1. Colin Powel

بود، تقویت و محکم نمود و یك شرکت متوسط استخراج و تولید نفت و گاز به‌نام «زاپاتا» تأسیس کرد. در اوایل دهه ۱۹۶۰، بوش به‌اندازه کافی از عملیات و اکتشاف نفتی ثروت اندوخته بود تا به‌پیروی از پدرش وارد سیاست شود و خیلی سریع به‌سمت سفیر ایالات متحده در سازمان ملل متحد، و متعاقباً رئیس هیأت نمایندگی آمریکا در چین و رئیس سازمان «سیا» منصوب گردد. در سال ۱۹۸۰ او به‌عنوان معاون رئیس جمهوری آمریکا برگزیده شد، اما او هیچگاه علاقه خود را به‌نفت از دست نداد.

بوش در عین حال به‌خوبی درك می کرد که بحث نفت جذابیت فوق العاده‌ای داشته می تواند حمایت شهروندان عادی آمریکایی را به‌جنگ جلب نماید.

روزنامه نیویورك تایمز در گزارشی نوشت: در تاریخ ۱۵ اوت ۱۹۹۰ در سخنرانی که جرج بوش برای کارکنان وزارت دفاع (پنتاگون) ایراد نمود گفت: «اگر کنترل ذخایر بزرگ نفتی به‌دست صدام حسین بیفتند شغل و کار ما، نحوه زندگی ما، آزادی ما و آزادی دوستان ما در سراسر جهان به‌مخاطره خواهد افتاد». به گفته یورگین: «علاوه بر این، مشکل عمیق‌تر و مهم دیگری با دستیابی صدام حسین به‌ذخایر بزرگ نفتی بوجود می آمد؛ یك عراق بزرگ که توانست کویت را ضمیمه خود سازد در عین حال می‌رود که به‌یك قدرت اتمی سهمگین تبدیل شود.» به‌عبارت دیگر و یا آنطور که در واژه شناسی مقابله با صدام حسین متداول گردید، تسلط بر درآمدهای نفتی عراق و کویت، پول و امکانات اقتصادی عظیمی در اختیار او می گذاشت که می توانست دست به‌ساخت و احتمالاً به‌کار بردن سلاح کشتار دسته‌جمعی بزند. یورگن می گوید: «این است اهمیت واقعی عامل نفت؛ در واقع بدین ترتیب است که نفت به‌پول و قدرت سیاسی، اقتصادی و نظامی تبدیل می‌شود. نفت عامل اساسی بحران بود، نه نفت ارزان. بلکه نفت به‌عنوان یك عنصر مهم در موازنه جهانی قدرت».

به‌هر حال، صدام حسین توسط نیروهای ائتلاف به‌رهبری ایالات متحده از

کویت بیرون رانده شد، ارتش او متلاشی گردید و کشورش ویران شد. در ۱۷ ژانویه ۱۹۹۱ نیروهای ائتلاف عملیات طوفان صحرا را آغاز کردند. موشك‌های «تام‌هاوك» به‌اهداف تعیین شده نظامی در اطراف بغداد شلیك شدند. بیش از یك ماه هواپیماهای «استیلث»[1] اف ـ ۱۱۷، بمب افکن‌های ب ـ ۵۲ و انواع مختلفی از هواپیماهای نیروهای ائتلاف بخش اعظمی از تأسیسات زیربنایی اقتصادی کشور را از بین بردند و هزاران غیر نظامی عراقی جان باختند.

در ۲۴ فوریه، ژنرال نورمن شوارتسکف، عملیات نظامی را با یك حمله برق‌آسا در زمین ادامه داد؛ ارتش عراق را به‌محاصره درآورد و خطوط عقب نشینی آنان را مسدود نمود. شهر کویت آزاد شد. نیروهای عراقی که به‌سمت شمال و به‌طرف رودخانه فرات در حال عقب نشینی بودند در جاده‌ای که به«آزادراه مرگ» موسوم شد، سوختند و خاکستر شدند. در پایان جنگ، از نیروهای آمریکایی فقط ۱۴۸ نظامی کشته و ۴۶۷ نفر مجروح شده بودند. بدین ترتیب با انجام مأموریتی با اهداف روشن اما محدود و با تلفات کم رئیس جمهور بوش (پدر) و مشاورانش تصمیم گرفتند به‌عملیات نظامی پایان دهند و شاهد فرورفتن و درگیری نیروهای ایالات متحده در یك جنگ خونین در بغداد نباشند.

صدام حسین هم به‌حال خودش رها شدتا هر کاری می‌خواهد انجام دهد، او با بی‌رحمی و قساوت، قیام شیعیان در جنوب و شورشیان کرد را در شمال سرکوب نمود. اما این اقدامات بی‌رحمانه و دیکتاتوری صدام فقط ضعف بنیادی رژیم را نشان می‌داد؛ زیرا کشوری که این چنین ویران شده و مورد بی‌رحمی و شقاوت قرار گرفته و تقسیم شده است، چگونه می‌تواند تهدیدی برای همسایگانش باشد چه‌رسد به‌اینکه خطری برای تنها ابر قدرت جهان محسوب شود؟ به‌علاوه، این واقعیت هم وجود دارد که از تحریم‌های سازمان ملل متحد پس از شکست عراق در

1. Stealth

جنگ فقط صدام حسین و یاران و اطرافیانش در جهت اهداف خود بهره‌برداری کردند، و با آغاز قرن بیست و یکم، قدرت ارتش عراق - علی‌رغم حکومت فاشیستی صدام حسین - متلاشی گردید و از هم‌پاشید و روحیه آن از بین رفت و از نظر ظاهری هم بسیار ضعیف شد، و این واقعیتی بود که حوادث آینده آن را به‌وضوح نشان داد.

اما ده سال بعد، که جرج بوش پسر کاخ سفید را اشغال کرد، منطق استراتژیکی که در پس اولین جنگ در خلیج فارس وجود داشت، به‌ناگهان و به‌راحتی فراموش گردید. در سال ۱۹۹۱ این باور وجود داشت که صدام حسین با پیروزی نظامی در کویت و برخورداری از درآمدهای نفتی کویت و عراق (و شاید عربستان سعودی) می‌تواند به‌سلاح کشتار دسته جمعی دست یابد؛ به‌عبارت دیگر، قدرت نفتی بیش‌تر، قدرت بیش‌تر نظامی هم به‌وجود می‌آورد. اما اکنون، در سال ۲۰۰۱ پیام‌هایی که از کاخ سفید می‌رسید کاملاً متفاوت بود؛ باید به‌مردم آمریکا گفته می‌شد که در معرض تهدید فوری و ویران کننده اتمی، شیمیایی و حمله میکربی از جانب عراق هستند، اما این بار از جانب عراقی که نه تنها دستش از ذخایر عظیم نفت کویت مدتهای طولانی است که کوتاه شده، بلکه صنعت نفت آن کشور هم برای اینکه بتواند سطح تولید خود را به‌میزان کمتر از قبل از سال ۱۹۹۰ برساند با مشکلات زیادی روبه‌رو است.

خلاصه، از آمریکاییان خواسته می‌شد که باور کنند صدام حسین بدون قدرت نفتی به‌همان اندازه خطرناك است که صدام حسین با قدرت نفتی، البته جالب است که حداقل او را خطرناك‌تر معرفی نکردند.

در واقع «تغییر رژیم عراق»، ماده اول دستور کار اولین جلسه شورای امنیت آمریکا به‌ریاست رئیس جمهور بوش (پسر) در تاریخ ۳۰ ژانویه ۲۰۰۱ بود. بعدها «پال دانیل»[1] وزیر بازرگانی ایالات متحده، به‌استناد سندی مستند به‌مذاکرات بوش

---

1. Paul Daniel

و مشاور امنیتی خود «کاندو لیزا رایس»، اعلام داشت که به‌سایر اعضای شورای امنیت ملی گفته شده بود، عراق عامل بی‌ثباتی در منطقه است و می‌تواند کلید اصلی تغییر شکل و وضعیت منطقه باشد. به‌وزارت دفاع دستور داده شد سریعاً روی یك گزینه نظامی در مورد عراق مشغول به کار شود. پس از آن، تنها نه ماه از ریاست جمهوری جرج دبلیو بوش گذشته بود، که آمادگی برای حمله نظامی به‌عراق به‌وجود آمد؛ فرصتی که به‌شکل هولناکی پیش آمد. به گفته «باب وودوارد» حمله تروریستی به‌برج‌های دوقلو و پنتاگون، فرصت جدیدی برای ایالات متحده به‌وجود آورد تا در صدد شکار صدام حسین بر آید.

۱۰ هفته بعد، در ۲۱ نوامبر ۲۰۰۱ سه نفر از اعضای دولت کاملاً مصمم بودند که از این پنجره باز شده و یا فرصت به‌دست آمده استفاده کنند؛ آنها پرزیدنت جرج دبلیو بوش، ریچارد چنی معاون رئیس جمهور و کاندولیزا رایس مشاور امنیت ملی‌بودند؛ که موافقت نمودند دونالد رامسفلد وزیر دفاع روی طرح‌های نظامی برای دومین جنگ علیه صدام حسین کار کرده، آن را تهیه نماید. این سه نفر که مسؤول چنین تصمیم سرنوشت سازی بودند، همچنین سه فرد عضو حکومت آمریکا می‌باشند که تجربه‌شغلی، ارتباطات سیاسی و ثروت شخصی آنان ارتباط کامل و تنگاتنگی با منافع صنعت نفت دارد. حال این ارتباطات چگونه بوده اکنون به‌آن خواهیم پرداخت.

محور نفت: جرج دبلیو بوش

جرج دبلیو بوش، زمانی می‌خواست مانند پدرش یك مرد نفتی موفق و ثروتمند شود اما عملکرد او در این زمینه، نه برای خودش و نه برای پدرش امیدوار کننده نبود. وی در سال ۱۹۷۷ شرکت نفتی خود را به‌نام «آرباستو انرژی»[1]

---

1. Arbusto Energy

تأسیس کرد. اما علی‌رغم هزاران دلار پول و سرمایه که جرج بوش پدر، دوستان خانوادگی و صاحبان سرمایه‌های بزرگ دست راستی به‌شرکت وی ریختند، این شرکت نتوانست نفت زیادی استخراج کند. پس از آنکه قیمت‌های جهانی نفت روبه کاهش گذاشت وضع این شرکت هم بدترو بدتر شد. در سال ۱۹۸۴، که وضع این شرکت از نظر مالی بسیار بد شده بود، شرکت «اسپکتروم انرژی»[1] که یك شرکت اکتشاف نفت کوچك بود، شرکت آرباستو را خریداری کرد. صاحبان شرکت مذکور ویلیام دویت و مریر رینولدز، دو تن از طرفداران پروپا قرص و سخاوتمند حکومت‌های ریگان و جرج بوش (پدر) بودند. یکی از شرایط این معامله، انتصاب جرج بوش (پسر) به‌سمت عضو هیأت مدیره شرکت جدید با حقوق سالانه ۷۵هزار دلار و مالکیت ۱۶/۳ درصد سهام این شرکت بود. به‌عقیده بسیاری، این معامله خرید صرفاً به‌منظور نجات و خلاصی بوش پسر از گرفتاری مالی توسط دوستان پدرش، انجام شده بود.

متأسفانه سقوط قیمت‌های نفت دردسرهای زیادی برای شرکت آرباستو به‌وجود آورد و ناگهان عوامل اضمحلال آن را فراهم کرد و این امر دقیقاً پس از اقدام عربستان‌سعودی در ژانویه ۱۹۸۶ صورت گرفت، که می‌خواست به‌بازار جهانی نفت نظم و نسقی بدهد. مدت‌ها قبل از این هم شرکت «اسپکتروم» دچار مشکلات مالی جدی شده بود. این شرکت در ۶ ماهه آخر فعالیت و معاملات خود ۴۰۲ هزار دلار زیان کرد و بیش از ۳میلیون دلار بابت وام به‌بانك‌ها مقروض بود و هیچ امیدی هم نداشت که بتواند این قروض را باز پرداخت کند.

در این زمان بود که توجه جرج بوش (پدر) معاون رئیس جمهور، با کمی جنجال، مجدداً به‌امور نفتی معطوف گردید. او برنامه‌ریزی کرده بود که برای مدتی

1. Spectrum Energy

به‌منطقه خلیج فارس سفر کند و اصولاً این کار را به‌منظور حمایت سیاسی از کشورهای معتدل عرب مانند عربستان‌سعودی انجام داد. اما با سقوط قیمت‌های جهانی نفت به‌بشکه‌ای ۱۰ دلار، جرج بوش (پدر) بیشترین فکر و نگرانی اش، از دوستان دست‌اندر کار نفت خود در تگزاس بود و به‌هیچ وجه نگران پسر خود نبود. بنابراین در آوریل ۱۹۸۶، در میان تعجب همگان وارد ریاض شد و سعودی‌ها را وادار نمود میزان تولید نفت خود را پایین بیاورند و قیمت نفت را بالا ببرند. گرچه خواسته آمریکا صراحتاً گفته نشد اما بحث زیادی پیرامون این مطلب وجود داشت. گفته می‌شد که باید گذاشت بازار نفت کار طبیعی‌اش را انجام دهد، اما جرج بوش در دیداری که بعد از ملاقات با ملك فهد پادشاه عربستان‌سعودی و با بازرگانان آمریکایی در شهر دهران داشت صریحاً به‌آنان گفت که به‌نظر او قیمت‌های پایین نفت نیز تهدیدی برای امنیت ملی آمریکا به‌شمار می‌رود. اوضاع نفتی در تگزاس اکنون بسیار بد و یا بدتر از زمانی بود که جرج بوش (پدر) در کار نفت مشغول بود و بحران اقتصادی، پایگاه سیاسی وی را در جنوب غربی و به خصوص ایالت تگزاس فرا گرفته و به‌طور ناگهانی شدت یافته بود. البته در حکومت ریگان این تنها بوش نبود که نگرانی داشت. جان هرینگتون، وزیر انرژی ایالات متحده، با یاد آوری بحث‌های دهه ۱۹۵۰ در مورد موضوع نفت و انرژی هشدار می‌داد که سقوط قیمت‌های نفت به‌نقطه‌ای رسیده که امنیت ملی را تهدید می کند. از دیدگاه صنعت نفت آمریکا ـ صنعتی که در سال ۱۹۹۰ هنوز بزرگ‌ترین تولیدکننده در جهان محسوب می‌شد و تولید روزانه بیش از میزان تولید عربستان‌سعودی با ۲/۲ میلیون بشکه در روز بود ـ پاندول، گاه می تواند بسیار زیاد در جهت منافع مصرف کنندگان موتوریزه شده تکان بخورد.

اگر به‌اجمال نگاهی به‌ساختار صنعت نفت آمریکا بیندازیم به‌خوبی متوجه می‌شویم چرا مشکل وجود داشت. بر اساس مطالعات انجام شده توسط وزارت انرژی آمریکا چند سال پس از جنگ علیه عراق، صنعت نفت آمریکا با هر صنعت

نفت در هر جای جهان کاملاً تفاوت داشت؛ علاوه بر گروهی از غول‌های نفتی که با یکپارچگی کامل عمل می کنند (مانند اکسون، شل، تگزاکو و غیره) هزاران شرکت نفتی کوچك‌تر در این کشور هستند که به‌شرکت‌های «مستقل» موسومند. آمار سال ۱۹۹۲ نشان داده که در کشور ۸هزار شرکت مستقل دست اندر کار نفت و گاز هستند؛ اما از این تعداد فقط ۴۲۶ شرکت در کارهای تجاری فعالیت می کنند و سهام آنها در بورس اوراق بهادار در ایالات متحده خرید و فروش می گردد. مابقی شرکت‌های بسیار کوچك، خانوادگی هستند که چاه‌های متعلق به‌آنان بسیار ضعیف و کم توان است ـ چاه‌هایی که در روز فقط ده بشکه نفت از هر چاه نفت استخراج می‌شود. هزینه عملیاتی چنین چاه‌هایی به‌طور نمونه ۹ تا ۱۰ دلار برای هر بشکه است، بنابراین هنگامی قیمت‌های «سر چاه» به‌زیر این مقدار هزینه کاهش یافت، کمااینکه در سال ۱۹۸۶ چنین شد، هزاران تولید کننده کوچك در تگزاس و در سراسر ۴۸ ایالت سفلی در ایالات متحده در خطر اضمحلال قرار گرفتند.

در هر حال سعودی‌ها هیچ گونه پاسخ مساعدی به‌درخواست معاون رئیس جمهور آمریکا ندادند، و با تفاهم چنین نتیجه گیری کردند که اگر صنعت نفت ایالات متحده در مشکل و زحمت است، فشاری که آنها بر کشورهای غیر عضو اوپك وارد می آوردند می توانست کارساز و مؤثر باشد. اما همزمان با این حوادث، گرفتاری و درماندگی بوش پسر و شرکت «اسپکتروم انرژی» در آن زمان بیش‌تر و بدتر می‌شد. در این اوان و اوضاع و احوال، فرشته نجاتی به‌نام شرکت «هر کن اویل اند گس»[1] که مقر فعالیتش در تگزاس بود جزو شرکت‌های مستقل متوسط به‌شمار می‌رفت، از آسمان نازل شد. «هر کن» با «اسپکتروم» فقط از نظر سهام ادغام گردید و به‌موجب موافقتی که میان این دو شرکت حاصل گردید، به‌بوش پسر

1. Hercken Oil and Gas

و شرکای او ۲/۲ میلیون دلار از سهام «هرکن» واگذار گردید، بوش پسر به‌عنوان عضو هیأت مدیره این شرکت منصوب و با حضور در هر جلسه ۲۰۰۰ دلار به‌او پرداخت می گردید. همچنین سهام اختیاری به‌ارزش ۱۳۱۲۵۰ دلار به‌وی واگذار گردید و شغلی هم به‌عنوان «مشاور» شرکت با حقوق سالانه ۸۰۰۰۰دلار به‌او داده شد که این حقوق تا سال ۱۹۸۹ تا ۱۲۰۰۰۰دلار هم افزایش پیدا کرد.

هنگامی که جرج بوش پسر وارد هیأت مدیره شد، فعالیت و کار «هرکن» رونق گرفت. شرکت «هاروارد منیجمنت»،[1] که نماینده رسمی شرکت «آلما متر» متعلق به‌بوش جهت انجام سرمایه گذاری بود، موافقت نمود بیست میلیون دلار در «هرکن» سرمایه گذاری نماید. پس از آن، در ۳۰ ژانویه ۱۹۹۰، به‌شرکت پیشنهاد جدید و بسیار جالبی داده شد که بر اساس آن دولت بحرین با این شرکت‌ها قراردادی برای اکتشاف نفت در آبهای تحت حاکمیت آن کشور به‌طور انحصاری منعقد می‌نمود واگر عملیات اکتشافی به‌نفت می‌رسید قرارداد به‌صورت «موافقت مشارکت در تولید» با بحرین در می آمد و به‌امضا می‌رسید. یکی از کارشناسان امور انرژی در مقاله‌ای در مجله «فوربس» در مورد این قرار دادنوشت: «این یك قرار داد جالب و باور نکردنی برای این شرکت کوچك است»؛ آن هم به خصوص برای شرکتی کوچك و گمنام که سود دهی هم نداشت و مهم تر آنکه تاکنون به کار حفاری برای نفت در مناطق دریایی دست نزده بود. البته در آن موقع و بعد از آن هم، شایعات و اتهاماتی‌وجود داشت مبنی بر اینکه این قرارداد جایزه و در واقع رشوه‌ای بود که دولت بحرین می‌داد تا دولت بوش (پدر) را ترغیب به‌ایجاد یك پایگاه نظامی دائم در آن کشور نماید ـ در سال ۱۹۹۱ موافقتنامه میان آمریکا و بحرین برای تأسیس پایگاه امضا شد ـ البته نظر دیگری که به‌روشنی موضوع را تشریح می کند هم وجود دارد؛ به گزارش روزنامه واشینگتن پست، یوسف شیراوی وزیر توسعه و صنایع

---

1. Harward Management

بحرین که شخصاً پیشنهاد «قرارداد شراکت در تولید نفت» را به «هرکن» داد، با دولت بوش بخصوص در زمانی که جرج بوش پدر معاون رئیس جمهور آمریکا بود روابط حسنه‌ای داشته است. به‌عبارت دیگر شیراوی و جرج بوش پدر دارای دوستی صمیمانه‌ای بودند، و هنگامی که بحرین امور دفاعی و امنیتی به‌ایالات متحده نزدیك می‌شد، دادن چنین امتیازی به‌پسر معاون رئیس جمهور آمریکا، امری طبیعی و عادی تلقی می‌گردید. در حقیقت، خانواده بوش، یعنی هم پدر و هم پسر، روابط بسیار محکم و نزدیکی با بسیاری از ثروتمندان و صاحبان نفت در خلیج فارس برقرار کرده بودند ـ روابط آنها بخصوص در عربستان با بسیاری از اعضای خاندان سعودی و سایر خبرگان به‌اندازه‌ای نزدیك و صمیمی شده بود که آنان اکثراً میهمان دولت آمریکا و از افراد معتمد به‌شمار می‌آمدند. شاهزاده عبدالله، ولیعهد عربستان سعودی، که بعداً عملاً زمام امور کشور را به‌دست گرفت، در نامه‌های خصوصی که برای جرج بوش پدر می‌نوشت او را «دوست عزیزم» خطاب می‌کرد و شاهزاده بندر بن سلطان سفیر عربستان سعودی در واشنگتن هم از قبل در جریان برنامه‌های سری ایالات متحده آمریکا، جهت حمله به‌عراق در سال ۲۰۰۳، قرار گرفته بود.

جای تعجب نیست، قرارداد ۱۹۹۰ میان دولت بحرین و شرکت «هرکن»، به‌سهام این شرکت ارزش و جذابیت داده و با آنکه هنوز این شرکت برای عملیات و فعالیت‌های خود برنامه و استراتژی مشخصی تدوین نکرده بود، خریداران بالقوه سهام این شرکت وارد صحنه شدند تا در منافع منطقه نفتی که تازه قرار بود به‌محك و آزمایش گذارده شود مشارکت نمایند. پس از آن، در ۲۲ ژوئن ۱۹۹۰ که جرج بوش پسر گزارش مفصلی از وضع مالی درخشان این شرکت داد، ۲۱۲۱۴۰ سهم از سهام خود را در شرکت «هرکن» به‌مبلغ ۸۳۵۳۰۷ دلار به‌فروش رسانید و دو برابر قیمت اصلی سهام سود و منفعت عاید خود ساخت. دو ماه بعد و تنها چند روز پس از حمله عراق به‌کویت، شرکت نفت و گاز «هرکن» (که به «هرکن انرژی» تغییر نام

داده بود) اعلام کرد که در طول ۳ ماه ۲۳/۲ میلیون دلار زیان داده است و ارزش سهام «هرکن» ۲۱ درصد تنزل کرده است. در اواخر سال ۱۹۹۰ سهام این شرکت نسبت به ماه ژوئن، ۶۶ درصد ارزش خود را از دست داده بود. جرج بوش پسر به‌موقع از معرکه در رفته و سود کلانی از این قرارداد نصیب خود کرده بود. اما «هرکن» هم دو چاه در منطقه دریایی بحرین حفر نمود که به‌نفت نرسید و تشکیلات خود را جمع و آنجا را ترك نمود.

متأسفانه، بوش پسر به‌موقع موضوع فروش سهام خود را در شرکت «هرکن» به کمیسیون بورس و اوراق بهادار ایالات متحده اطلاع نداد و صرفاً ۳۴هفته بعد اقدام به‌این کار کرد، که البته این تأخیر در اطلاع، نقض قوانین مربوط به‌اوراق بهادار در آمریکا محسوب می‌شود. هنگامی که از جرج بوش پسر در مورد علت تأخیر در اطلاع به‌این کمیسیون سؤال شد پاسخ وی این بود که او به‌موقع به‌این کار اقدام کرده است ولی کارهای اداری آن به‌موقع انجام نشده است چون اوراق مربوطه مفقود شده بود. به گفته یکی از ناظران چنین پاسخی مانند پاسخ یك شاگرد مدرسه است که تکالیف خود را انجام نداده، و هنگامی که از او خواسته شده تکالیف خود را به‌معلم تحویل بدهد او می گوید در بین راه سگ اوراق تکالیف او را بلعیده و خورده است. پس از یك تحقیق و بررسی سطحی که از طرف کمیسیون، و به‌وسیله دادستانی، که قبلاً وکیل جرج بوش پسر بود، انجام شد و به‌دستور رئیس کمیسیون بورس و اوراق بهادار که او هم از طرف جرج بوش پدر منصوب شده بود، در اکتبر ۱۹۹۳، بررسی و تحقیق در این زمینه متوقف گردید و جرج بوش پسر از هر گونه مجازات قانونی خلاصی یافت و در واقع فرار کرد. در هر حال، این اقدامات و ترفندهای شرکت «هرکن انرژی» تأثیر چندانی بر مردان نفتی وفادار به جمهوری‌خواهان و رأی دهندگان در تگزاس نگذارد و نورسیده خانواده بوش به‌راحتی در سال ۱۹۹۴ به فرمانداری ایالت تگزاس انتخاب و در ژانویه سال ۱۹۹۹ مجدداً به‌این سمت برگزیده شد.

انتخاب جرج بوش پسر با بروز مجدد بحران سقوط قیمت‌ها مصادف شد؛ بحرانی که بار اول در سال ۱۹۸۶ شرکت نفتی و فعالیت‌های او را از هم پاشیده و از بین برده بود. بار دوم مشکل، با بحران اقتصادی جنوب شرق آسیا در سال ۱۹۹۷ آغاز گردید. در شرایطی که بعضی از اعضای اوپك و بخصوص ونزوئلا، خیلی بیش‌تر از سهمیه خود تولید می کردند، اوپك به‌این نتیجه رسید که اگر به‌طور رسمی با افزایش میزان و سطح تولید موافقت کند، این امر به تنظیم بازار نفت خللی وارد نخواهد نمود. اما در شرایطی که تقاضای جهانی برای نفت در حال تنزل بود، خیلی زود معلوم شد که این تصمیم اوپك بیش‌تر یك فاجعه بوده است. از مدتها قبل عربستان‌سعودی و ونزوئلا که خودرا در میزان تولید نفت، آزاد دانسته و محدودیتی قایل نبودند، عملاً وارد یك جنگ شدید قیمت‌ها شده بودند. در ۱۳ اکتبر ۱۹۹۷ قیمت پایه نفت شمال آمریکا (دبلیو. تی آی)[1] به‌بشکه‌ای ۲۲/۷۸ دلار رسید. در ماه مه ۱۹۹۸، این قیمت به ۱۴/۸۶ دلار رسید و شرکت تگزاس و سایر تولید کنندگان نفت داخلی و نیز افراد و شرکت‌هایی که روزانه ده بشکه با هزینه بالا تولید می کردند متوجه شدند که اوضاع اقتصادی آنها رو به وخامت است و بزودی صدمات جبران ناپذیری بر آنها وارد خواهد شد و مضمحل خواهند گردید. با آنکه در اکتبر ۱۹۹۸ وضع قیمت‌ها کمی بهبود یافت و بالا رفت ولی مجدداً سیر نزولی پیدا کرد و در دهم دسامبر به ۱۰/۳۷ دلار رسید. به‌علاوه، قیمت واقعی «سرچاه» که شاخص واقعی‌تر درآمد تولیدکننده است در پایان سال ۱۹۹۸ در تگزاس به ۹/۲۰ دلار رسید.

تردیدی وجود نداشت که تگزاس از این شرایط به‌شدت زیان می‌دید؛ این ایالت که بزرگ‌ترین تولیدکننده نفت در ایالات متحده بوده، ولی بیش‌ترین تعدادچاه‌های نفت ضعیف و کم توان در آن واقع شده است، اکنون در سراشیب قرار

1. Western Texas Intermediate

گرفته بود. درست است که شهرهای بزرگ تگزاس مانند هیوستون و دالاس هنوز از شکوفایی و رونق رایانه‌ای و ارتباطات برخوردار بودند، اما در مناطق روستایی و نواحی نفت خیز، اقتصاد محلی در شرایط بد و خیمی قرار گرفته بود. در سال ۱۹۹۸، تعداد ۲۱۲۷ چاه نفت بسته شد، ۱۱۵۰ شغل در صنعت نفت از بین رفت، اجازه حفاری به‌یك سوم تقلیل یافت، تکمیل چاههای جدید در فوریه ۱۹۹۹، ۷۰ درصد کاهش یافت و سال قبل از آن فعالیت‌های چاه‌های گاز نیز ۳۵ در صد پایین آمده بود. کاهش درآمدهای حاصل از مالیات بر نفت، که برای پرداخت هزینه‌های عمومی ایالت تگزاس مورد استفاده قرار می گرفت، ۳۱۷ میلیون دلار تقلیل پیدا کرد.

اما بحران عمیق‌تر بود: در ایالات متحده بر خلاف سایر نقاط جهان سیستم بهره مالکانه برای صاحبان املاك خصوصی وجود دارد؛ بدین معنی که بهره مالکانه به‌طور نمونه بین ۱۲/۵ تا ۲۰ درصد به‌شخص حقیقی صاحب زمینی که چاه نفت در آن حفر می‌شود پرداخت می گردد و نه به‌دولت، و از نظر تئوری این پرداخت بهره مالکانه جبران نفت استخراج شده و تهی شدن منابع طبیعی است. در سطح کشور، ۴/۵ میلیون نفر دارای حق بهره مالکانه هستند که ۲/۵ میلیون نفر آنها در تگزاس زندگی می کنند. به گفته یکی از ناظرین امور نفتی، تولید کنندگان نفت و دارندگان حق بهره مالکانه مانند دو قلوهای سیاسی هستند که در یك رحم به‌هم پیوسته‌اند. بدین ترتیب سقوط قیمت‌های نفت در سال‌های ۱۹۹۹ ـ ۱۹۹۸ نه فقط بر کسانی که مستقیماً در صنعت نفت فعالیت می کردند، بلکه بر گروه زیادی از افراد تأثیر منفی گذارد.

فرماندار بوش (پسر)، امکان زیادی برای مانور نداشت، ولی کاری را که می توانست انجام داد؛ در ۲ فوریه ۱۹۹۹، او لایحه ۴/۵ میلیون دلاری معافیت مالیاتی بر چاه‌های نفت ضعیف را به‌مجلس ایالتی ارائه نمود و اعلام وضع فوق‌العاده کرد و این لایحه سریعاً توسط مجلس ایالتی بررسی و مورد تصویب قرار گرفت.

لایحه وضع فوق‌العاده در ماه مارس به‌مرحله اجرا در آمد و در مورد چاه‌های نفت کم‌توان در زمانی که قیمت به‌بشکه‌ای زیر ۱۵ دلار می‌رسید اجرا می‌گردید و صاحبان آنها از مالیات معاف می‌شدند. اندکی بعد، قیمت‌های جهانی نفت رو به‌افزایش گذاشت و بحران به‌پایان رسید، اما در این میان جرج بوش پسر در ایالت خود، به‌عنوان حامی منافع چاه‌های نفت شناخته شد.

قانون معافیت مالیات نفت به‌خوبی نشان داد که فرماندار بوش می‌داند چگونه حمایت صاحبان بهره مالکانه و مؤسسات کوچك استخراج نفت را جلب نماید، و طبعاً جلب پشتیبانی مردان نفتی ثروتمند و قدرتمند تگزاس که منافع زیادی داشتند به‌سهولت حاصل می‌شد، و با این کار بود که او پیش‌بینی می‌نمود هنگامی که به‌ریاست جمهوری آمریکا برگزیده شود چه کاری می‌تواند برای آنان انجام دهد و آنها هم متقابلاً چه خدماتی به‌او خواهند کرد؛ چیزی که امروز واقعیت یافته است. سردسته این ثروتمندان قدرتمند نفتی «کنت لی»[1] رئیس هیأت مدیره شرکت «انرون»[2] است که به«کنت بوی» مشهور بوده و از دوستان بوش محسوب می‌شود. شرکت «انرون»، شعبه‌ای به‌نام شرکت نفت و گاز انرون داشت که با شرکت اسپکتروم انرژی متعلق به‌جرج بوش پدر در سال ۱۹۸۶ مشترکاً به‌کارهای حفاری مشغول بودند. اما «انرون» در میان شرکت‌های نفت و گاز، پدیده جدیدی در جهان به‌شمار می‌آمد. این شرکت یك سال قبل از ادغام دو شرکت خط لوله به‌نامهای «هوستون نچورال گاز»[3] و «اینترنورث»[4] به‌وجود آمده بود، و هنگامی که در صدد برآمد شرکت بزرگ تولید برق «پورتلند جنرال» را در سال ۱۹۹۶ خریداری کند، مشخص شد که یك پدیده نوظهور و یك غول معامله‌گر انرژی در ایالات متحده به‌وجود آمده است. این معامله‌گر، در کار معامله و تجارت

---

1. Kenneth Lay
2. Enron
3. Huston Natural Gas
4. Internorth

همه نوع محصولات انرژی؛ نظیر گاز طبیعی، گاز مایع، نفت و برق و حتی زغال سنگ بود، و بر خلاف مجموعه شرکت‌های بزرگ، مانند شوررون و اکسون، که دارای سرمایه‌های ثابت و عظیم بودند، از حفظ و داشتن سرمایه ثابت و دایمی احتراز می کرد. به‌علاوه شرکت‌هایی مانند انرون و مؤسسات تابعه آن، ادعا می کردند که بخشی از «اقتصاد نوین» هستند که می خواهند در سال‌های پایانی قرن بیستم تحولات بزرگی به‌وجود آورند. در بخش انرژی، دو عنصر اصلی «اقتصاد نوین»؛ یکی آزاد سازی اقتصاد بازار و دیگری خصوصی سازی در خارج بود. پروژه‌های انرون در این زمینه برای بوش پسر، هنگامی که به‌ریاست جمهوری آمریکا رسید، منافع عظیمی در بر داشت: اولاً؛ سیاست جدید انرژی، که «لی» در آن نقش مهمی داشت، تدوین و اتخاذ گردید و ثانیاً به طور غیر مستقیم ایالات متحده، بر کشورهای در حال توسعه که به‌کمك مالی آمریکا نیاز داشتند فشار وارد می‌آورد. برای تحقق این هدف مشخص، «لی» و شرکت «انرون» طی چند سال مبلغ ۵۵۰۰۲۵ دلار برای مبارزات انتخاباتی فرمانداری و ریاست جمهوری جرج بوش پسر کمك کردند.

به‌هر حال، «لی» برای اینکه از این سرمایه گذاری سودی عاید خود سازد زمان کوتاهی در اختیار داشت. چند ماه بعد از اینکه جرج بوش پسر به‌ریاست جمهوری آمریکا انتخاب گردید و ارزش سهام در ایالات متحده رو به کاهش گذارد، تقلب‌های «انرون» در دفاتر و اسناد آن شرکت آشکار گردید. مع هذا، با بدتر شدن وضع شرکت «انرون» در ۹ ماهه اول سال ریاست جمهوری بوش، آقای «لی» به‌انحای مختلف از کمك و یاری رئیس جمهور برخوردار شد. رئیس جمهور شخصاً در امر جلوگیری از تثبیت بهای برق، که در کالیفرنیا همچنان در حال افزایش بود، مداخله کرد و انرون شرکتی بود که نهایت بهره و استفاده را از بازار برق و گاز می‌برد، رئیس جمهور به«لی» اختیار وسیعی در مورد تدوین سیاست‌های انرژی دولت داد؛ از جمله به‌وی اختیار دادتا از جانب دولت، امور و فعالیت‌های

شرکت انرون را تنظیم و بر آن نظارت نماید، همچنین جرج بوش به‌مشاوران امنیتی خود دستور داد که بر دولت هند فشار آورند تا با انجام فعالیت‌های انرون در آن کشور موافقت نماید.

البته بسیاری از مدیران ثروتمند شرکت‌های نفتی آمریکا از جرج بوش در مبارزات سیاسی او پشتیبانی کردند. در واقع هیچ نامزد انتخاباتی ریاست جمهوری آمریکا به‌اندازه جرج بوش پسر از شرکت‌های نفتی و گاز، در مبارزات سال ۲۰۰۰ کمك مالی دریافت نکرده است. مدیر فعالیت‌های مبارزاتی بوش به‌نام «دونالد ایوان»، عضو هیأت مدیره شرکت «تام براون»، یك مؤسسه نفتی و گاز متوسط و از «مستقل‌ها »، بود که پس از انتخاب جرج بوش، به‌سمت وزیر بازرگانی دولت او برگزیده شد و پاداش خود را به‌این ترتیب دریافت کرد. به‌طور کلی، بوش از بخش انرژی و منابع طبیعی، مبلغ ۳ میلیون دلار برای مبارزات انتخاباتی خود کمك دریافت کرد که مبلغ ۱/۹ میلیون دلار آن از بخش نفت و گاز بود. مدیران شرکت‌های انرژی، دومین گروه کمك کننده بزرگ بودند که در فهرست حامیان جرج بوش، از آنان به‌عنوان «پیشتاز » نام برده می‌شد ـ و این کمك دهندگان افرادی بودند که هر کدام بیش از ۱۰۰ هزار دلار به‌مبارزات انتخاباتی جرج بوش شخصاً کمك کرده‌اند.

علاوه بر مدیران شرکت‌های بزرگ، مانند «انرون» در تگزاس، شرکت‌های دست‌اندر کار انرژی؛ مانند «ریلاینت انرژی» و «تکسو» هم به‌بوش کمك مالی انتخاباتی کردند. قابل توجه است بدانیم که در فهرست کمك دهندگان «پیشتاز»، گروه بزرگی از صاحبان و اعضای هیأت مدیره شرکت‌های کوچك‌تر اکتشاف و تولید نفت و گاز، شرکت‌های پیمانکار، حفاری و سایر شرکت‌هایی که منافع فراوان در صنعت نفت و گاز ایالات متحده داشتند نیز به‌چشم می‌خورد. در واقع دومین فرد از کمك‌دهندگان بزرگ به‌مبارزات انتخاباتی جرج بوش، «تونی سانچز»، عضو هیأت مدیره شرکت نفت و گاز «سانچز ـ اوبرین» می‌باشد و این شرکت مستقل و

نسبتاً کوچك، در کار تولید نفت و گاز و پیمانکاری حفاری است. همان گونه که در گذشته اشاره شد هزینه‌های شرکت‌های «مستقل» نفت و گاز برای انجام استخراج و تولید، بیش از شرکت‌های بزرگ مانند «اکسون موبیل» و شورون تگزاکو می‌باشد و لذا «مستقل‌ها» و شرکت‌های پیمانکار حفاری که برای آنها کار می کنند عموماً در مقابل قیمت‌های پایین و یا سقوط قیمت‌ها آسیب پذیرتر از شرکت‌های بزرگ با سرمایه‌های بین‌المللی در نفت و گاز هستند. البته نمی توان گفت بوش می‌توانست هر چیزی را که شرکت‌های نفت و گاز در داخل می‌خواستند در اختیار آنان بگذارد، بخصوص وقتی که خواسته آنها غیر منطقی بود. مثلاً هنگام مبارزات انتخاباتی در ایالت نیو انگلند، که از مناطق جنوب غربی فاصله زیادی داشت و در آن موقع هم قیمت‌های نفت در مقایسه با سال‌های قبل بسیار بالا بود، پرزیدنت کلینتون را به‌خاطر اینکه نتوانسته است اوپك را مجبور سازد «شیرهای نفت» را باز کند و تولید را اضافه و قیمت‌ها را کاهش دهد مورد انتقاد قرار داد. اما همین جرج بوش موقعی که انتخاب شد تغییر موضع داد؛ به‌گزارش نشریه نفت و گاز، بوش درخصوص کاهش تولید اوپك به‌میزان یك میلیون بشکه از آوریل ۲۰۰۱ گفته بود که اقدام این سازمان در یك چارچوب منطقی انجام گرفته است. در همین گزارش آمده بود که اقدام اوپك مورد قبول جرج بوش است چون به‌نظر رئیس جمهور آمریکا اوپك با این اقدام در نظر داشته است از منافع اعضای خود با جلوگیری از سقوط قیمت‌ها دفاع کند و به‌هیچ وجه قصد نداشته است با کاهش تولید، قیمت‌ها را بالا ببرد و به‌منافع مصرف کنندگان و نیروهای اقتصادی ضربه‌بزند، و رئیس جمهور، تأکید وزیر نفت عربستان سعودی مبنی بر تعیین سقف ۲۸ دلار برای هر بشکه نفت را اطمینان بخش می‌دانست، که با آن اوپك می تواند تولید نفت را مدیریت نماید. در مقاله دیگری که در روزنامه «فایننشال تایمز» منتشر شد، یك کارشناس اوپك در شرکت امور مالی نفت در واشنگتن، چنین اظهار نظر کرد که موافقت جرج بوش با تعیین قیمت نفت توسط اوپك، مهم‌ترین مطلبی است که توسط دولت وی در مورد

نفت گفته شده است و همین مطلب «کلیه وزرای نفت اوپك را به هیجان آورده است.» بی شك این سخنان بوش، هزاران تولید کننده و صاحبان بهره مالکانه در سراسر ایالت تگزاس و ۲۳ ایالت تولید کننده نفت دیگر در ایالات متحده را به هیجان آورد.

محور نفت ـ کاندولیزا رایس

جرج دبلیو بوش، مشاور امنیتی خود را ازمیان مدیران شرکت «شورون» که در سال ۱۹۹۱ در این شرکت به کار مشغول بود، انتخاب نمود. این شخص کاندولیزا رایس بود، او حتی در سال ۱۹۹۳ یك نفت کش ۱۲۹۹۱۵ تنی به نام خودش داشت، که البته بعداً این نام را تغییر داد و اکنون به نام «آلتر وویجر»[1] موسوم می باشد. اینکه چرا «شورون یك زن سیاهپوست دانشگاهی را، که البته دارای نظرات راست بود، به عضویت هیأت مدیره خود در آورد هنگامی مشخص می شود که تخصص خانم رایس و سالی که به این سمت بر گزیده شد مورد بررسی قرار گیرد.

علت انتخاب رایس این بود که رشته مورد علاقه دانشگاهی او امور سیاسی مربوط به جنگ سرد بود. رایس تحقیقات زیادی در مورد تغییر ماهیت اتحاد جماهیر شوروی و فروپاشی کمونیسم کرده بود و مقالات زیادی در این زمینه نوشته بود. در فاصله سال های سرنوشت ساز ۱۹۹۱ ـ ۱۹۸۹ یعنی دوران اتحاد دو آلمان و واپسین روزهای اتحاد جماهیر شوروی، رایس به دلیل داشتن نظرات محافظه کارانه جمهوریخواهان و کسب موفقیت های آکادمیك، وارد دولت جرج بوش پدر شد و در سمت مدیر ارشد امور شوروی و اروپای شرقی در شورای امنیت ملی مشغول به کار گردید.

---

1. Alter Voyager

ورود کاندولیزا رایس به‌هیأت مدیره شورون به‌تشویق جرج شولتز وزیر امور خارجه دولت ریگان انجام شد، خود شولتز هم در اواخر دهه ۱۹۸۰ یکی از مدیران شورون بود و نفوذ عمیق وی عامل اصلی در شکل دهی سیاست خارجی ایالات متحده در دوران حکومت جرج بوش پسر توصیف شده است.

شولتز، با علائق آکادمیك رایس و مواضع ایدئولوژیکی او آشنایی داشت و بدون شك رایس را فرد ایده آل جهت دادن مشورت به‌شورون برای یکه تازی در شوروی سابق می‌دانست. در واقع، دو سال بعد از انتصاب رایس، شورون تشکیل شرکت چنگیز شورویل را اعلام کرد، این شرکت با سرمایه گذاری مشترك ۵۰ـ۵۰ با یکی از شعب شرکت نفت و گاز قزاقستان تشکیل شد و قرار بود که در توسعه میادین نفتی «چنگیز» فعالیت کند، و در سال‌های بعد از آن هم شورون سرمایه گذاری‌های بیش‌تری در منطقه خزر انجام داد.[1]

زلمای خلیل زاد، مسؤول امور خلیج فارس و آسیای مرکزی، در شورای امینت ملی زیر نظر مستقیم خانم رایس کار می کرد و به‌او گزارش می‌داد؛ خلیل زاد یك تبعه آمریکا و متولد افغانستان بود که در دولت‌های ریگان و جرج بوش پدر هم کار و خدمت کرده و در شرکت راند هم فعالیت نموده و مدتی هم مشاور دونالد رامسفلد وزیر دفاع آمریکا بود. خلیل زاد همچنین مشاور شرکت اونکال[2] بود، و این همان شرکت چند ملیتی نفت است که در مذاکره با طالبان جهت احداث خطوط لوله نفت و گاز از منطقه خزر و از طریق خاك افغانستان به‌سواحل پاکستان نقش داشته است. این مذاکرات در زمانی که دولت کلینتون حملات موشکی علیه اردوگاه‌های اسامه بن لادن را در اوت ۱۹۹۸ آغاز نمود، قطع گردید. خلیل زاد هم مانند رایس از طرفداران اقدام نظامی علیه صدام حسین بوده است.

---

۱. در این مورد ما در فصل هشتم مجدداً بحث خواهیم کرد.

2. Unocal

محور نفت: ریچارد چنی

ریچار چنی که شدیداً جرج بوش پدر را تشویق به‌شروع جنگ بر سر نفت در سال ۱۹۹۱ می‌نمود، در آن زمان مستقیماً درگیر مسائل نفتی نبود. اما قطعاً به‌دنبال فرصت‌هایی در این زمینه بود، که دوران پس از جنگ خلیج فارس (جنگ اول) به‌وجود آورد. تا آن موقع چنی بیش‌ترین دوران زندگی خود را صرف امور سیاسی کرده بود. ریچارد چنی خدمات و فعالیت‌های دولتی‌اش را به‌عنوان یك کارمند ساده در حکومت ریچارد نیکسون آغاز کرد، بعد از آن هم مدارج را تا حدودی طی کرد و به‌بالا رسید و صرفاً به‌مدت کوتاهی در زمان جرالد فورد از سال ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۷ به‌سمت رئیس کارکنان کاخ سفید به کار ادامه داد. سپس از ایالت زادگاهش وایومینگ به‌عنوان نماینده جمهوریخواه به کنگره آمریکا راه یافت و ۵بار به‌عنوان نماینده انتخاب شده و این کرسی را حفظ کرد.

وایومینگ، یکی از ایالت‌های تولیدکننده نفت و زغال سنگ است و به‌نظر می‌رسد در مدت ۵ دوره نمایندگی این ایالت، چنی به‌مسائل نفتی علاقه‌مند شد و دانش و اطلاعاتی در این زمینه کسب کرد. چنی همچنان مدارج ترقی حزب جمهوریخواه را پیمود و از نظرات و آرمان‌های محافظ کارانه جمهوریخواهان به‌طور خستگی ناپذیری حمایت و پشتیبانی کرد تا اینکه در سال ۱۹۸۹ به‌سمت وزیر دفاع حکومت جرج بوش پدر منصوب شد.

چنی در سال ۱۹۹۳، از سمت وزارت دفاع کنار رفت و به‌عنوان عضو ارشد گروه نخبگان مؤسسه آمریکن اینترپرایز در واشنگتن برگزیده شد و در همین نقش بود که توانست موقعیت سیاسی اش را در امور عمومی در داخل آمریکا همچنان حفظ کند و در انتظار پیشنهاد مسؤولیت‌های پر درآمد از جانب شرکت‌های بزرگ باشد که دیر یا زود عهده دار آن می گردید و می توانست ارتباطات گسترده‌ای در سطح بین‌المللی به‌وجود آورد و طبعاً این امکان را به‌برکت سال‌ها تجربه و کار در دستگاه‌های دولتی به‌دست آورد. از سال ۱۹۹۱ که اتحاد جماهیر شوروی فرو

پاشید، چنی با انرژی و فعالیت بسیار زیادی بخصوص در پی ایجاد فرصت و استفاده از شرائط به‌وجود آمده در سرزمینهای جدا شده از شوروی سابق بود. اخبار و گزارشات حاکی از این بود که چنی روابط نزدیکی با رهبران و افراد ثروتمند در منطقه خزر برقرار کرده بود؛ منطقه‌ای که در حال شکوفایی اقتصادی بود و لذا چنی توانست ارتباطات نزدیکی با رهبران و صاحبان ثروت در قزاقستان و آذربایجان به‌دست آورد. درسال ۱۹۹۴ اولین ثمره این فعالیت‌ها به‌بار نشست؛ نور سلطان نظربایف رئیس جمهور قزاقستان او را به‌عنوان یکی از اعضای دوازده نفره هیأت مشاوران نفتی خود برگزید، و از همین طریق و با استفاده ازاین سمت بود که چنی توانست کنسرسیوم خط لوله نفت خزر برای انتقال نفت میدان «چنگیز» به‌خارج را به‌وجود آورد. چنی همچنین به‌عضویت شورای افتخاری و پر قدرت مشاوران اطاق مشترك بازرگانی آمریکا و قزاقستان برگزیده شد. این گروه بی‌سرو صدا و ظاهراً فاقد مسؤولیت اجرایی، در واقع بیش‌ترین نقش را در تأمین منافع شرکت‌های آمریکا با اکتشاف و استخراج ذخایر نفت و گاز ایفا کرد.

وی در سال ۱۹۹۵ پاداش خود را به‌دلیل فعالیت در این زمینه دریافت کرد و به‌عضویت هیأت مدیره «هالی برتون» در تگزاس منصوب شد. «دیوید لزار» رئیس هیأت مدیره شرکت‌هالی برتون در مورد چنی گفته بود: «دیك به‌ما امکان دستیابی به‌نفت را در منطقه خزر داد که هیچ فرد دیگری در بخش نفت بی‌شك نمی‌توانست چنین کاری انجام دهد. «هالی برتون» در امور خدمات نفتی در آمریکا رتبه‌نخستین را داراست و بزرگ‌ترین شرکت جهان از این نظر محسوب می‌گردد. درآمد هالی برتون در سال ۲۰۰۱ به‌۱۳۰۴۶ میلیون دلار رسید و درآمد خالص آن (سود پس از پرداخت مالیات و سود سهام) به‌۸۰۹ میلیون دلار بالغ گردید. ۸۵هزار نفر در این شرکت به‌کار اشتغال دارند و نزدیك به‌۷هزار مشتری طرف قرارداد در ۱۰۰ کشور جهان دارد. شرکت‌های خدماتی صنعت نفت معمولاً خود وسایل و تجهیزات برای تولید نفت و گاز ندارند؛ آنها مانند شرکت «اکسون موبیل» دقیقاً

نمی‌توانند یك شرکت نفتی به‌شمار آیند. این شرکت‌ها، کارها و خدمات مهندسی و فنی ارائه می‌دهند که شرکت‌های اکسون موبیل برای انجام امور روزانه خود بدان شدیداً نیاز دارند. شرکت‌های مذکور همچنین تکنولوژی‌های مربوط به زمین‌شناسی و لرزه نگاری برای اکتشاف و بسیاری فعالیت‌های مربوطه دیگر صنعت نفت را در اختیار دارند که ارائه می‌کنند. به‌یك بیان، این شرکت‌ها در «نوك پیکان» صنعت نفت قرار دارند و مستقیماً و بیش‌تر از شرکت‌های بزرگ نفتی، با امور عملیاتی صنعت نفت سرو کار دارند؛ لذا شرکت‌های بزرگ نفتی بیش‌تر نقش یك بانك را بازی می‌کنند که قراردادها را با دولت‌ها منعقد می‌کنند و سپس کارهای اجرایی را به‌پیمانکاران فرعی نظیر هالی برتون می‌سپارند. یکی از امتیازات ویژه این کار آن است که بدین وسیله شرکت‌های بزرگ، خود را درگیر مسائل دشوار روابط صنعتی کار نمی‌کنند و آن را به‌عهده پیمانکاران فرعی می‌گذارند. این امر که کمتر در انظار عمومی به‌چشم می‌خورد، موجب می‌شود که شرکت‌های بزرگ از اقدامات ضد اتحادیه‌های کارگری و یا تاکتیك‌هایی که در مورد این اتحادیه‌ها به‌کار گرفته می‌شود خود را دور نگاه دارند و از مشکلات و صدماتی که ممکن است در انظار عمومی برای آنها به‌عنوان شرکت‌های معروف و معتبر بین‌المللی به‌وجود آید مصون بمانند. نیاز به‌ذکر نیست که‌هالی برتون شرکتی است که اتحادیه‌های کارگری در آن جایگاهی ندارند؛ در واقع بزرگ‌ترین شرکت کارفرما، در ایالات متحده است که اتحادیه کارگری در آن نه وجود داشته و نه جایگاهی دارد.

دیك چنی، این وزیر سابق دفاع آمریکا، دقیقاً می‌دانست چگونه باید از تجربیات سیاسی اش برای انعقاد قراردادها و کسب پول و در آمد برای هالی‌برتون استفاده نماید. همان طور که خودوی در یك سخنرانی در شهر «کورپوس کریستی» تگزاس در سال ۱۹۹۸ گفته بود: «تجربیاتی که در وزارت دفاع به‌دست آوردم در انجام کارها و وظایفم در هالی‌برتون خیلی به‌من کمك کرد، زیرا بالاخره

در زمینه نفت و گاز هم باید با همان افرادی سرو کار پیدا می کردم که در دوران وزارت دفاع مجبور بودم با آنها کار کنم.» چنی خیلی سریع حرکت کرد و در مدت فقط چند ماه مانند اسب سواری در جهان نفت یورتمه وار حرکت به‌جلو را آغاز کرد. به‌نوشته واشنگتن پست: چنی خیلی سریع توانست به‌عنوان فرد شماره یك درآید که با همه وزرای نفت جهان در ارتباط بود و این ارتباط را بالاخص در خاورمیانه به‌برکت تجربیات و روابط خود در وزارت دفاع ایجاد کرد. طولی نکشید که تماس‌های او با مقامات بلندپایه این کشورها نتیجه داد و منجر به‌امضای یك سلسله قراردادهای عمده بین‌المللی نفت گردید. در فاصله سالهای ۲۰۰۱ ـ ۱۹۹۴ درآمد «هالی برتون»، ۱۲۷ درصد افزایش پیدا کرد. ولی ترکیب و نوع این درآمدها به‌طور قابل ملاحظه‌ای تغییر پیدا نمود. در سال ۱۹۹۴، قبل از انتصاب چنی به‌سمت عضو هیأت مدیره، فقط ۴۳/۸ درصد درآمدهای هالی برتون از بخش خدمات نفت و گاز به‌دست می آمد (یعنی مهندسی، ساخت و بیمه)، و تنها ۴۰/۵ درصد کل درآمد های این شرکت در خارج از کشور تولید می‌شد. اما در سال ۲۰۰۱ درآمد حاصل از خدمات نفت و گاز به ۶۶/۹ درصد کل درآمدها بالغ شد و ۶۲/۴ درصد کل درآمدهای این شرکت در نتیجه کار در خارج حاصل گردید. تعدادی از این قراردادهای خدمات فنی، که بعضی از آنها هم بسیار بزرگ بودند، در منطقه دریای خزر ـ از جمله قزاقستان، آذربایجان و ترکمنستان ـ منعقد گردید.

هالی برتون همچنین شدیداً و قویاً به‌دنبال منافع در روسیه فدرال و اروپای شرقی بود. به‌علاوه برای این منظور، چنی از کمك‌های سخاوتمندانه دولت آمریکا در دادن اعتبار و انعقاد قرارداد بهره زیادی برد، کاری که چنی در استفاده و بهره‌برداری از آن، یك خبره به‌شمار می‌رفت. چنی در دوره ۵ساله کار درهالی برتن سمبل فرد محافظه کاری بود که موانع دولتی را نیز از سر راه خود برداشت و توانست قراردادهایی را به‌ارزش ۳/۸ میلیارد دلار با دولت امضا کند و یا وامهای تضمین شده عاید شرکت هالی برتون سازد. قراردادهای دولتی به‌ارزش

۲/۳ میلیارد دلار که در دوران چنی منعقد گردید و بخشی از کل ارزش قراردادها بود، به‌طور کلی دو برابر ارزش قراردادهایی بود که در طی دوره ۵ساله قبل از ورود چنی به‌هالی برتون بسته شده بود.

تصوری که اکنون از چنی به‌عنوان یك میهن‌پرست سازش‌ناپذیر و معتقد به‌شکست «محور شیطان» وجود دارد، او را کاملاً از شخصیت و طرز عملی که در سمت مدیر شرکت نفتی هالی‌برتون داشت متمایز می‌سازد. در دهه ۱۹۹۰، چنی با کشورهایی که رسمی و غیر رسمی خارج از محدوده و کار شرکت‌های نفتی آمریکا بودند یکی پس از دیگری قرارداد امضا می‌کرد. او در یك سخنرانی تحت عنوان «دفاع از آزادی در اقتصاد جهانی» که در ۲۳ ژوئن ۱۹۹۳ در کنفرانس ترتیب داده شده از طرف مؤسسه بازار آزاد «کاتو»[1] ایراد کرد گفت: ما غالباً در نقاط بسیار دشوار و سخت مشغول به‌کار و فعالیت هستیم. خداوند مهربان صلاح ندانسته است نفت و گاز را در کشورهایی قرار دهد که رژیم‌های دموکراتیك منتخب مردم بر آن حکومت داشته، از دوستان ایالات متحده آمریکا باشند... بنابراین ما به‌هر کجا که کار و تلاش باشد خواهیم رفت.

به‌غیر از ارتباط زیرکانه‌ای که چنی خواسته است میان رژیم‌های دموکراتیك منتخب و دوستان ایالات متحده ایجاد کند باید گفت آنچه در این سخنرانی اظهار داشته است دقیقاً موضع همیشگی او بوده است. در حقیقت، او در جایگاه یك مقام نفتی، همیشه با تحریم علیه کشورها و رژیم‌هایی که مورد تأیید ایالات متحده نبوده‌اند مخالف بوده است، حتی اگر این کشورها و رژیم‌ها در انجام کار و میدان عمل، خوب و مؤثر نبوده باشند. او در مقام عضو هیأت مدیره هالی برتون حامی و پشتیبان مؤسسه «یو. اس. آ اینگیج»[2] بود؛ مؤسسه‌ای که مشتمل بر ۵۰ شرکت وابسته و ۶۰۰ عضو می‌باشد. وظیفه این گروه «کار بیشتر» با

1. Cato Institute
2. U.S.A. Engage

کشورهایی بود که کنگره آمریکا سابقه آنها را در زمینه حقوق بشر شدیداً محکوم کرده بود ـ کشورهایی نظیر میانمار که شعبه «خدمات دریایی اروپا» وابسته به هالی برتون در آن مشغول ساخت و احداث خط لوله انتقال گاز «یاندا» بود. او همچنین معتقد بود که تحریم‌های یك جانبه ایالات متحده علیه کشورهایی مانند ایران و لیبی تنها باعث می‌شود میدان به رقبای اروپایی و آسیایی ایالات متحده واگذار شود؛ رقبایی که هیچ باکی از کار با دولت‌های به اصطلاح متمرد ندارند. چنی شدیداً علیه قانون تحریم ایران و لیبی تبلیغ و فعالیت می کرد و شدیداً مخالف تحریم‌ها علیه آذربایجان بود. در آن موقع این موضع مخالف چنی در مورد وضع تحریم علیه ایران و لیبی موجب شد که طرفداران اسرائیل در ایالات متحده شدیداً او را سرزنش نمایند ـ درحالی که در واقع، در همه زمینه‌های دیگر او قویاً طرفدار اسرائیل بود.

از طرف دیگر، چنی معتقد بودهالی برتون تحریم‌های چند جانبه علیه عراق را بعد از جنگ ۱۹۹۱ ـ ۱۹۹۰ خواهد پذیرفت. اما در سال ۱۹۹۸ سازمان ملل متحد قطعنامه‌ای را به تصویب رسانید که به‌موجب آن به‌عراق اجازه داده می‌شد تا برای صنعت نفت و گاز ویران شده خود قطعات یدکی خریداری کند. چنی سریعاً دست به کار شد تا از این فرصت استفاده کند، اما تلاش کرد اقدامات هالی برتون در مورد عراق از چشم سیاستمداران و مردم آمریکا مخفی بماند. در خلال مبارزات انتخاباتی سال ۲۰۰۰، چنی هرگونه معامله با عراق را انکار کرد و گفت: «سیاست قاطع من این بوده که هیچ کاری در عراق انجام ندهیم حتی اقداماتی که ممکن است جنبه‌قانونی داشته باشد.» او همچنین در ژوییه ۲۰۰۰، در مصاحبه تلویزیونی ا. بی. سی[1] در برنامه «این هفته» گفت: «ما از سال ۱۹۹۰ که سازمان ملل متحد علیه عراق تحریم برقرار کرد، هیچ کار و معامله‌ای با

1. ABC

عراق نداشته ایم و سیاست ثابت من این است که در آینده هم هیچ کاری نخواهیم کرد.» در واقع «هالی برتون» مدتی در حال کار و معامله با عراق بوده و این کار را از طریق دو شعبه‌اروپایی و دو شرکت همکار خود انجام می‌داده است. هالی برتون از سپتامبر ۱۹۹۸ تا فوریه ۲۰۰۰، که سهام خود را در شرکت «دره سر ـ راند»[1] به‌فروش رسانید، ۵۱ درصد سهام آن را صاحب بود. این شرکت همچنین ۴۹ درصد سهام شرکت «اینگره سول ـ دره سر ـ پمپ»[2] را تا دسامبر ۱۹۹۹ در اختیار داشت. و در این زمان آن را فروخت. در مدتی که چنی مدیر «هالی برتون» بود این دو شرکت نزدیك ۲۳/۸ میلیون دلار تجهیزات تولید و قطعات یدکی به‌عراق فروختند. این دو شرکت با کمك چنی عراق را قادر ساختند تولید نفت خود را از ۱/۲ میلیون بشکه در روز در سال ۱۹۹۷ به ۲/۶ میلیون بشکه در روز در سال ۲۰۰۰ برساند و در واقع تقاضای سریع جامعه موتوریزه شده آمریکا برای انرژی را تأمین نماید، و ایالات متحده هم این امکان را پیدا کرد تا با استفاده از برنامه پر از سوء استفاده و فساد «نفت برای غذا»[3] واردات خود از عراق را به ۷۹۵ هزار بشکه در روز افزایش دهد و بدین ترتیب عراق ششمین منبع انرژی برای آمریکا شد که واردات از آن بیش از نفت بریتانیا در دریای شمال بود. اما آنچه باعث شد تحریم‌های ایالات متحده مانع تلاش چنی در پیدا کردن جای پایی در تولید نفت عراق شود، قراردادهای کلان و پرسودی بود که صدام حسین همان موقع با شرکت‌های فرانسوی، چینی و روسی منعقد کرده بود. طبعاً این امر بخصوص برای فردی مانند چنی، که ادعا می‌نمود شرکت او همه جا به‌دنبال نفت است خوشایند نبود. بنابراین اگر «باب وودوارد» در نوامبر ۲۰۰۱ می گوید، چنی شدیداً دنبال این بود که کار ناتمامی را در عراق به‌سرانجام برساند، در واقع منظور نویسنده

---

1. Dresser - Rand
2. Ingersoll - Dresser - Pump
3. Oil - for - Food Programme

این بود که استخراج و تولید نفت برای چنی وهالی برتون بسیار اهمیت داشته است. در یك مطالعه و بررسی که در مورد سابقه کار چنی در هالی برتون انجام شده از او تصویر نماینده تام و تمام سرمایه‌داری ترسیم می‌گردد؛ فردی که با استفاده از فرصت‌ها، قاطعانه می‌خواست سیاست خارجی ایالات متحده را به‌سمت کسب منافع اقتصادی و حداکثر سود و منفعت سوق دهد و در این راه منافع شرکت‌های بین‌المللی و شرکت‌هالی‌برتون، که خود نماینده آن بود، برای او در درجه اول اهمیت قرار داشت.

سیاست انرژی چنی

در اوت سال ۲۰۰۰، چنی پیشنهاد جرج بوش پسر را مبنی بر اینکه به‌عنوان معاون او در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کند پذیرفت. قبلاً چنی با قاطعیت گفته بود که قصد ندارد هرگز وارد دنیای سیاست شود. ما نمی‌دانیم چه چیز باعث شد او تصمیم خود را تغییر دهد، اما احتمالاً او چنین فکر می‌کرد که به‌عنوان معاون بوش می‌تواند به‌صورت قدرت پشت پرده زمام امور را در دست داشته باشد. دیك چنی، معاون رئیس جمهور آمریکا با بازگشت به‌دنیای سیاست در ژانویه ۲۰۰۱، اطمینان یافت که می‌تواند سیاست ملی انرژی را تنظیم، اجرا و بر آن نظارت نماید؛ در واقع او با این عمل می‌خواست موضوع انرژی، مهم‌ترین بخش سیاست خارجی آمریکا شود؛ چیزی که سالها به‌دنبال آن بود. آمریکا، از زمان ریاست جمهوری جیمی کارتر، یعنی سال‌هایی که قیمت‌های نفت همچنان در حال افزایش بود، سیاست انرژی منسجمی نداشت. عواملی که موجب شد تدوین سیاست انرژی مجدداً مطرح شده و در واقع روحی در کالبد بی‌جان آن دمیده شود، دو تحول یا حادثه کاملاً جدا از هم بوده است: اول اینکه؛ اکنون دیگر تردیدی وجود نداشت که ایالات متحده شدیداً به‌نفت خارجی نیاز دارد، دوم؛ وارد میدان شدن گروهی از قدرت‌های اقتصادی، که مصمم بودند بیش‌ترین منافع را از انتخاب جرج بوش

به‌سمت ریاست جمهوری که با درصد آرای کمی بر رقیب خود، آن هم با جار و جنجال، پیروز شده بود، به‌دست آورند. این گروه اقتصادی، شرکت‌های بزرگ و با سابقه نفتی چون شورون، تگزاکو، «اکسون موبیل»، «کوناکو» و «فیلیپس پترولیوم» همراه با شرکت‌های خدماتی نفتی مانندهالی برتون و چلامبرگر بودند.

شایان توجه است در میهمانی شامی که حزب جمهوریخواه برای جلب و دریافت کمك مالی به‌انتخابات ریاست جمهوری ترتیب داده بود، و در آن گروه زیادی از نمایندگان شرکت‌های بزرگ و «غول‌های نفتی» حضور داشتند، دیك چنی برای اولین بار طرح خود را برای تنظیم سیاست جدید انرژی اعلام کرد. چنی در ششمین ضیافت شام سالانه نمایندگان گروه اکثریت سنای آمریکا، شدیداً دولت کلینتون را به‌خاطر فقدان رهبری و نداشتن سیاست انرژی، مورد انتقاد قرارداد و وعده داد، جرج بوش، نامزد جمهوریخواهان برای ریاست جمهوری، به‌این وضع خاتمه داده، اوضاع را اصلاح خواهد نمود؛ او در این سخنرانی گفت: «ما صحبت‌های زیادی در مورد کاهش وابستگی به‌نفت خارج شنیده‌ایم اما واقعیت این است که از سال ۱۹۵۴ تاکنون، ما کمتر از هر زمانی در داخل، نفت تولید می کنیم. آسیب پذیری ما در حال حاضر در صورت قطع واردات نفت از خارج بیش از هر زمان دیگری است.»

بعد از آنکه دیك چنی به‌سمت معاون رئیس جمهور آمریکا انتخاب شد، جلساتی را با مدیران شرکت‌های بزرگ نفت و انرژی، که از حزب جمهوریخواه حمایت مالی کرده بودند، ترتیب داد تا دقیقاً بداند آنها چه می خواهند و در گزارش «گروه تنظیم کننده سیاست ملی انرژی»؛ که وی به‌تازگی تشکیل داده بود، چه نکات و موضوعاتی گنجانیده شود. در موقع تنظیم این گزارش، دولت از افشای نام افرادی که در این جلسات شرکت کرده بودند خودداری می کرد و یا جزئیات بحث‌ها و صحبت‌های انجام شده را اعلام نمی کرد و البته قضات فدرال عدم افشای این اطلاعات را قانونی دانسته، از آن حمایت می کردند. اما ما (نویسنده) می‌دانیم که

«کنث لی» از شرکت انرون در چهار جلسه شرکت داشته و نشانه‌های غیر قابل انکاری وجود دارد که اثبات می کند این شخص حداقل در شکل دهی پیشنهادات «گروه انرژی» تأثیر داشته است.

در گزارش سیاست انرژی چنی در سال ۲۰۰۱ از حفظ ذخایر نفتی و منافع مصرف کنندگان حمایت‌های لفظی شده بود ولی عمدتاً روی اینکه «برای هر کس یك چیزی» آن هم در جامعه صاحبان ثروت و نفت، باید فراهم شود تأکید گردیده بود. این گزارش مشحون از معاملات فراوان و پر نان و آب برای شرکت‌های بزرگ آمریکایی بود؛ شرکت‌هایی که دستگاه‌های دولتی همیشه مجبور بودند با آنها همکاری و از آنها پشتیبانی کنند و طبعاً این شرکت‌ها که در کار نفت و گاز و زغال‌سنگ بودند از امکانات فراوان دولتی و معافیت‌های زیادی برخوردار می‌شدند. به‌عنوان مثال وزیر کشور موظف می‌شد که «مشوق‌های اقتصادی» را برای توسعه میادین نفتی دریایی مورد توجه و بررسی قرار دهد و از کنگره آمریکا مجوز توسعه میادین نفتی در «پناهگاه ملی حیات وحش» در قطب شمال را بگیرد؛ (این منطقه در آلاسکا قرار دارد و بعداً در مورد آن به‌تفصیل توضیح داده خواهد شد). وزرای خارجه، بازرگانی و کشور موظف شده بودند که کار با شرکت‌های نفتی مربوطه را ادامه دهند و از تلاش‌های سرمایه داران خصوصی در منطقه بحر خزر حمایت نمایند. به‌وزیر انرژی تکلیف شده بود، که «منابع مالی مناسب» برای تحقیقات مفید و مؤثر در زمینه انرژی و توسعه آن پیشنهاد کند، البته مشروط به‌اینکه در آن، هم بخش عمومی و هم بخش خصوصی به‌نوعی مشارکت داشته باشند. اما اقدام دیگری که شاید دخالت عجیب و غریب یك شرکت نفتی به‌شمار می‌آید این بود که وزرای امور خارجه و انرژی موظف شده بودند با همکاری با وزارت نفت و منابع هند به‌این کشور کمك کنند که تولید نفت و گاز خود را به‌حداکثر برساند؛ این علاقه‌مند شدن ناگهانی به تولید نفت یك کشور خاص، که تا آن موقع کمترین منفعت را در سیاست خارجی آمریکا داشت، زمانی معنی پیدا

می کند که به‌خاطر آوریم در همان موقع انرون سعی داشت نقش مؤثر و کلیدی در بخش انرژی هند برای خود دست و پا کند.

تا به‌حال ما در مورد محتوای «گزارش سیاست انرژی» بوش - چنی تا آنجا صحبت و بحث کرده‌ایم که مربوط به‌پاداش‌های این دو به کمک‌های مالی و پشتیبانی شرکت‌های بزرگ در مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری بوده است. مع هذا با بررسی استفاده های کلان این شرکت‌ها، می توانیم سه سیاست اساسی را مشخص سازیم که بر مسأله اصلی مورد اشاره چنی در ضیافت شام سناتورهای گروه اکثریت کنگره تأکید می کرد؛ که عبارت بودند از: حل مشکل وابستگی آمریکا به‌نفت وارداتی، بخصوص از منطقه خلیج فارس، و احتمال خطر و تهدیدی که این منطقه متوجه امنیت انرژی آمریکا می‌نماید. چنی به‌خوبی می‌دانست که ایالات متحده هرگز در زمینه نفت خودکفا نخواهد شد، و بسیار غیر محتمل است که اتکای این کشور به‌نفت خارج به‌نحو معتنابهی کاهش یابد؛ اما آمریکا می توانست کشش به‌سوی اتکای به منابع انرژی خارج را کمتر و یا متوقف سازد و در این زمینه می تواند از نفوذ اقتصادی و ژئو استراتژیك عظیم خود به‌عنوان اهرمی بهره گیرد و بر مناطق نفت خیز بزرگ جهان خارج از منطقه خلیج فارس اعمال قدرت و نفوذ نماید.

برای تحقق این اهداف، اول؛ ایالات متحده می‌بایستی تولید داخلی خود را بالا ببرد. از جمله کارهایی که برای انجام این هدف می‌بایست انجام می‌شد؛ از میان برداشتن سریع موانع اجاره زمین‌ها و آب‌های فدرال (یعنی زمین‌ها و آب‌های متعلق به‌دولت) به‌شرکت‌های تولید کننده نفت و گاز بود. این پیشنهاد گرچه دقیقاً مغایر اظهار نظرهای بی‌معنی در مورد لزوم حفاظت از محیط زیست بود؛ اما دلیل ارائه چنین پیشنهادی کاملاً واضح و روشن بود. کاهش بهره مالکانه، معافیت‌های مالیاتی و سایر «مشوق‌های اقتصادی» نیز در فهرست این پیشنهادات قرار داشت.

دوم اینکه؛ ایالات متحده می‌بایستی تلاش‌های خود را به‌منظور همکاری و یکپارچگی با کشورهای نیمکره غربی تشدید می‌نمود. در گزارش چنی

به کشورهای مکزیك و کانادا اشاره شده بود، منظور از یکپارچگی در زمینه انرژی (در مورد مکزیك و ونزوئلا) گشودن درهای این کشورها به‌روی شرکت‌های ایالات متحده با هدف افزایش واردات نفتی آمریکا از منابع نسبتاً مطمئن بود.

سوم اینکه؛ هدف ایالات متحده از کاهش و حتی توقف وابستگی به‌نفت خاورمیانه در پیشنهاداتی منعکس شده بود که تأکید می کرد منطقه نفت خزر به‌عنوان منبع جدید نفت ایالات متحده مورد توجه قرار گیرد؛ منطقه‌ای که کشورهای آن دوست ایالات متحده هستند. به‌مناطق دیگری هم که می توانست به‌متنوع ساختن منابع نفتی مورد نیاز کمك کند توجه شده بود؛ مثلاً غرب آفریقا، ولی از گزارش به‌وضوح استنباط می‌شد که منطقه خزر در این روند رتبه‌اول را داراست. در فهرست پیشنهادات، در پایان قسمت پنجم این گزارش در مورد تقویت اتحاد بین‌المللی، بالا بردن امنیت انرژی و تحکیم روابط بین‌المللی، پنج پیشنهاد جداگانه مطرح شده بود، که پیشنهادات، یك موضوع خاص را در خود داشت که همگی مربوط به‌میادین نفت و گاز دریای خزر می‌شد. در واقع این سه استراتژی؛ یعنی افزایش تولید داخلی، تحکیم روابط با کشورهای صاحب نفت در نیمکره غربی و تغییر منابع از خاورمیانه به‌بحر خزر به‌منظور تأمین نفت مورد نیاز آمریکا، از قبل و در دهه ۱۹۹۰ تدوین و تنظیم و در واقع تکمیل شده بود. همان طور که قبلاً هم اشاره شد، شخص دیك چنی هم نقش کلیدی در یکی از این سه استراتژی (بحر خزر) داشت. بنابراین آنچه چنی در سال ۲۰۰۱ از آن دفاع و پشتیبانی می کرد، تعمیق و تقویت این استراتژی‌ها بود، زیرا تا آن زمان، اجرای این استراتژی‌ها موفقیت نسبی نداشتند. در واقع نشانه‌های بدی هم در آن موقع وجود داشت و حاکی از این بود که پیشرفت در این سه استراتژی کندتر و آهسته‌تر شده است. حال چرا وضع به‌این صورت در آمده بود موضوعی است که در سه فصل بعد بدان می‌پردازیم.

فصل ششم

تلاش برای امنیت انرژی در داخل آغاز می‌شود

«من قویاً با ذخیره انرژی در داخل مخالفم، زیرا به‌نظر من نفت در حال تمام شدن نیست. تنها کاری که ما باید انجام دهیم این است که به‌دنبال نفت برویم و آن را تولید کنیم.»

استفان مور، باشگاه توسعه[1] ۲۰۰۲

پرزیدنت وارن‌هاردینگ[2] در سال ۱۹۲۳ به‌منظور حصول اطمینان از امنیت انرژی نفتی دستور داد بهره‌برداری از ۲۳ میلیون هکتار از زمین‌های آلاسکا جهت اکتشاف و استخراج نفت آغاز گردد. علت این تصمیم رئیس جمهور آمریکا، بروز ناگهانی نگرانی در مورد عرضه نفت بعد از جنگ جهانی اول بود که

---

1. Stephen Moore, Club for Gowth 2. Warren Harding

موجب می‌شد شرکت‌های نفتی آمریکایی به‌طرف خاورمیانه کشیده شوند. پس از آن گروهی از «جویندگان نفت» یك رشته اکتشافات در سرزمین‌های بکر شمال آلاسکا را آغاز کردند و متعاقباً، در دهه ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ برنامه گسترده اکتشاف و استخراج نفت با تولیت دولت به‌مرحله اجرا در آمد. دولت آیزنهاور هم در سال ۱۹۵۷ بهره‌برداری از ۲۰ میلیون هکتار دیگر از زمین‌های شمال آلاسکا را جهت اکتشاف و استخراج نفت مجاز کرد. اما در سال ۱۹۶۰، فرد سیتون[1]، وزیر کشور دولت آیزنهاور، اعلام نمود که ۸/۹ میلیون هکتار از دشت‌ها و کوه‌های ساحلی در شمال شرق آلاسکا جزو «پناهگاه حیات وحش قطب شمال»[2] می‌باشد و هدف از این تصمیم را حفظ «حیات وحش طبیعی و ارزش‌ها و زیبایی‌های طبیعت، وحوش و تفرجگاهها» عنوان نمود.

۷ سال بعد، در ۲۶ دسامبر ۱۹۶۷ میدان نفتی وسیعی در خلیج «پرودهو»[3] توسط شرکت آمریکایی «آتلانیك ریکفیلد» کشف شد. این منطقه یك میدان «ابرغول» نفتی با ذخیره نفتی بالغ بر ۱۰ میلیارد بشکه بود و در حقیقت بزرگ‌ترین میدان نفتی بود که تا آن موقع در آمریکای شمالی کشف شده بود. در مدت خیلی کوتاهی، پروژه احداث خط لوله عبوری آلاسکا (تاپس) طراحی شد تا نفت را از شمال آلاسکا در قطب شمال به «والدز»[4] در سواحل جنوبی آلاسکا انتقال دهد و از آنجا توسط نفتکش‌ها، به‌سواحل غرب آمریکا حمل گردد. اما در سال ۱۹۶۹، نشت نفت گسترده‌ای در «سانتا باربارا» در کالیفرنیا رخ داد. این حادثه به‌نهضت حفاظت از محیط زیست نو ظهور ایالات متحده نیرو و قدرت بخشید و این نهضت اعتقاد داشت که طرح خط عبور لوله آلاسکا تا زمانی که ذخایر نفتی آمریکا کاملاً تمام نشده، باید متوقف گردد. برخی از طرفداران محیط زیست هم استدلال

---

1. Fred Seaton
2. Arctic Natinal Wildlife Range (ANWR)
3. Prudhoe Bay
4. Valdez

می کردند که طرح خط لوله و توسعه میادین نفتی آن، به‌قدری برای «سیستم زیست محیطی» قطب شمال مخاطره آمیز است که باید برای همیشه ممنوع شود. در سال ۱۹۷۰ طرفداران محیط زیست، در میان نگرانی شدید شرکت‌های نفتی دادگاه فدرال آمریکا را مجاب کرده بودند تا رأی مبنی بر ممنوعیت احداث خط لوله عبوری از آلاسکا را صادر نماید. و شاید احتمالاً هم دادگاه رأیی صادر می کرد و خط لوله هم احداث نمی گردید، اما چنین نشد زیرا بحران انرژی سال‌های ۱۹۷۴ـ۱۹۷۳ بروز کرد. از سال ۱۹۶۰، میزان «موتوریزه شدن» آمریکا همچنان بی‌وقفه بالا می‌رفت و از مقیاس ۴۰۱ نفر در هزار به ۵۲۸ نفر در هزار در سال ۱۹۷۰ رسید. آمریکا روزانه ۳ میلیون بشکه نفت از خارج وارد می کرد که ۲۱/۵ درصد کل مصرف آمریکا بود؛ و ۴۲/۵ درصد واردات از کشورهای عضو اوپك می آمد. در سال ۱۹۷۳، که «موتوریزه شدن» آمریکا فقط در مدت ۳ سال ۱۲ درصد افزایش پیدا کرده بود آمریکا روزانه ۶ میلیون بشکه نفت از خارج وارد می کرد که ۱۴/۱ درصد آن (ویا ۸۴۸ هزار بشکه در روز) از خلیج فارس وارد می گردید. با تحریم نفتی کشورهای خاور میانه در سال ۱۹۷۳ این فرصت برای بی. پی. اکسون و آرکو، که مدت‌ها انتظار آن را کشیده بودند، پیش آمد تا بر فشار خود برای توسعه میادین نفتی آلاسکا بیفزایند و در عین حال با بالا رفتن قیمت‌ها، تولید در میدان‌های نفتی آلاسکا هم بسیار پر سود و منفعت بود. اجازه احداث خط لوله آلاسکا در ۲۰ ژوئن ۱۹۷۲ صادر و جریان انتقال نفت از این خط لوله آغاز شد. در سال بعد، از میدان نفتی شمال آلاسکا روزانه ۱/۲ میلیون بشکه نفت استخراج و تولید میَ‌شد و ظرف مدت ده سال تولید آن به ۲ میلیون بشکه در روز رسید.

وضع «منطقه ملی حیات وحش قطب شمال» اکنون موضوع مورد اختلاف و بحث و جدل در مجلس آمریکا شده بود، زیرا این اعتقاد وجود داشت که در بخش ساحلی این منطقه، میدان نفتی وسیعی وجود دارد. در سال ۱۹۸۰، قانون حفاظت زمین‌های ملی آلاسکا به تصویب رسید که به‌موجب آن وسعت منطقه ملی

آلاسکا دو برابر گردیده، به«پناهگاه حیات وحش ملی قطب شمال» تغییر نام داد. اما نوار ساحلی، به‌ناحیه ۱۰۰۲ موسوم بود؛ چون در فصل ۱۰۰۲ قانون مذکور به‌آن اشاره گردیده بود، و هنوز جزء حیات وحش به‌حساب نمی آمد و این امر موکول به‌گزارشات آثار زیست محیطی شده بود که مشخص کنند چه اقدامی در مورد آن باید به‌عمل آید.

این شرایط در ۶ سال بعد همچنان ادامه داشت، تا اینکه در فوریه سال ۱۹۸۷، گزارش آثار زیست محیطی منتشر شد. یك ماه بعد، وزیر کشور پیشنهاد کرد که کنگره آمریکا اجازه اجرای برنامه اجاره ناحیه ۱۰۰۲ جهت اکتشاف و استخراج نفت را بدهد، البته مشروط بر اینکه همزمان ترتیبات جدی اتخاذ شود تا حد اقل آثار منفی بر محیط زیست داشته باشد. اما کنگره مردد بود و نتوانست اقدامی صورت دهد. در سال ۱۹۸۹، شرایط به‌نفع طرفداران محیط زیست تغییر یافت؛ زیرا در همین زمان بود که نشت نفت از کشتی نفتکش «اکسون والدز» در منطقه «پرنس ویلیام‌ساند» حادث شد و در سال ۱۹۹۱، ماده مربوط به‌توسعه میادین نفتی در «پناهگاه حیات وحش قطب شمال» از قانون سیاست ملی انرژی حذف گردید. اکنون وضع به‌مرحله‌ای رسیده که تولید نفت در آلاسکا که به‌حد اکثر رسیده بود سیر نزولی در پیش بگیرد. مجدداً در سال ۱۹۹۵، کنگره آمریکا قانونی را تصویب کرد که به‌موجب ماده‌ای از آن، اجازه حفاری در «پناهگاه حیات وحش» داده می‌شد، اما، در سپتامبر همان سال، پرزیدنت کلینتون پس از تبلیغات گسترده و فشار طرفداران محیط زیست، این قانون را «وتو» کرد.

در ماده ۱۰۰۲ در گزارش «سیاست انرژی» دیك چنی تأکید شده بود: «اقدام به‌منظور بالا بردن امنیت انرژی... باید در داخل کشور آغاز شود... و اولین گام در جهت یك سیاست منطقی بین‌المللی انرژی، بهره‌برداری از ظرفیت‌های خودمان برای تولید، تصفیه و حمل و نقل مورد نیازمان می‌باشد». ۵ماه بعد «گیل نورتون» وزیر کشور با اعلام شروع بهره‌برداری از میدان جنجالی و جدید در دریای

«بوفورت»[1] آلاسکا ـ منطقه فورت استار که بی. پی. در آن عملیات حفاری انجام می‌داد ـ گفت: «پس از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر، مردم آمریکا به‌دولت خود تکلیف کرده‌اند که امنیت انرژی را تضمین کند و این گامی مثبت، در همان جهت است». طرفداران محیط زیست شدیداً با پروژه «فورت استار» مخالفت می کردند و اعلامیه نورتن هم تمایل و نظر جدید دولت برای غلبه بر طرفداران محیط زیست بود. بوش و گروه او اکنون ضربه‌ای به‌طرفداران موافقتنامه «کیوتو»[2]، که با هدف کاهش گازهای گلخانه‌ای امضا شده بود، وارد کرده بودند، و مبارزه برای گشودن «منطقه پناهگاه حیات وحش» شمال آلاسکا مرحله جدید کار آنها بود. در حقیقت، توسعه میادین نفتی از عناصر اساسی قسمت پنجم گزارش سیاست انرژی چنی بود، که در گذشته به‌آن اشاره کردیم. در این گزارش به‌رئیس جمهور آمریکا توصیه شده بود، که به‌وزیر کشور دستورات لازم را صادر کند تا با هماهنگی و مجوز کنگره به‌طور قانونی کار اکتشاف نفت را در «پناهگاه حیات وحش» آغاز و اگر در آنجا نفت یافت شد، توسعه میادین نفتی را در منطقه ۱۰۰۲ «پناهگاه حیات وحش» آلاسکا شروع نماید.

پناهگاه حیات وحش شمال آلاسکا (نفت در برابر طرفداران محیط زیست)

۱۹ میلیون هکتار منطقه «پناهگاه حیات وحش شمال آمریکا»، در شمال شرقی آلاسکا قرار دارد. تمام این منطقه در شمال محدوده قطبی و در ۱۳۰۰ مایلی قطب شمال قرار گرفته است. در امتداد منطقه ساحلی، دشت کاملاً مسطحی دیده می‌شود که هزاران دریاچه و حوضچه آبی در آن وجود دارد. هر چه به‌طرف جنوب پیش می‌رویم منطقه از نظر پستی و بلندی متفاوت می‌شود و تپه‌های بی‌درختی در آن مشاهده می گردد که بالاخره به‌دامنه‌های سلسله کوه‌های «بروکس»[3] می‌رسد و

---

1. Beafort Sea
2. Kyoto Agreement
3. Brooks

به‌غیر از جامعه کوچك «اینوئیت‌ها»[1] در ناحیه «کاکتویك»[2]، که در حاشیه نوار ساحلی قرار گرفته، «پناهگاه حیات وحش» شمال آلاسکا کاملاً خالی از سکنه است.

بنا بر گزارش سازمان خدمات شیلات و حیات وحش آمریکا، این پناهگاه حیات وحش، بزرگ ترین سیستم پناهگاه حیات وحش در ایالات متحده آمریکا محسوب می گردد و زیباترین منطقه بکر و دست نخورده طبیعی در منطقه قطب‌شمال بوده که جالب ترین محیط زیست در آن قرار گرفته است. وجود ساکنان بومی با تنوع و گوناگونی فراوان، آن هم در منطقه بسته‌ای مانند این ناحیه آن را در منطقه شمال آمریکا بی‌مانند ساخته است و به گزارش سازمان خدمات شیلات و حیات وحش آمریکا شاید حتی در اطراف قطب شمال هم بی‌نظیر باشد. در واقع، در تمامی حواشی تعدادی از مناطق محیط‌زیست قطبی در منطقه پناهگاه حیات‌وحش شمال آلاسکا، بیش از هر منطقه دیگری به‌این وسعت در نزدیکی قطب‌شمال، می توان جانداران و گیاهان بسیار متنوع و کاملاً بی‌نظیری پیدا کرد.

ناحیه ۱۰۰۲، پناهگاه حیات‌وحش آلاسکای شمالی ـ منطقه به‌این نام در گزارش چنی برای توسعه میادین نفتی موسوم است ـ فقط ۱۰ درصد کل مساحت پناهگاه را تشکیل می‌دهد اما شامل بخش عمده منطقه دشت ساحلی و پستی و بلندی پناهگاه می‌شود. منطقه ۱۰۰۲ یك کمربند پوشیده از یخ است که بین سلسله کوه‌های بروکس و دریای «بوفورت» قرار گرفته و به‌طول بیست تا چهل کیلومتر از سمت دریا به‌طرف خشکی امتداد یافته است. مع هذا، منطقه ۱۰۰۲ از نظر تمامیت و یکپارچگی و تکامل محیط زیست پناهگاهی، از اهمیت بالایی برخوردار است. اسکان گونه‌های جانورانی نظیر ۱۲۹هزار خارپشت کوهی و گربگان «اوکسن»[3] و

---

1. Inuits
2. Katovik
3. Oxen

خرس قطبی در این منطقه موضوع بسیار مهمی به‌شمار می‌رود. ۱۳۵ گونه پرنده از منطقه ۱۰۰۲ استفاده می کنند که از جمله آنها ۳۰۰هزار مرغابی برفی هستند که به‌مدت ۳ تا ۴ هفته در پاییز هر سال برای جمع آوری دانه به‌این منطقه پوشیده از یخ می آیند و در سر راه مهاجرت خود به‌این منطقه، از جزیره «بنکس» در کانادا تا زمین‌های قشلاق در دره مرکزی کالیفرنیا عبور و پرواز می کنند.

در ۶۰ مایلی غرب منطقه ۱۰۰۲، خلیج پرودهو در منطقه شمال آلاسکا واقع گردیده است. بزرگ‌ترین میادین نفتی آمریکا در این منطقه واقع است که متعلق به‌شرکت بی. پی و محل عملیات اکتشافی آن است. در مجاورت آن، میادین نفتی کوچك‌تری که متعلق به‌شرکت بی. پی و برخی شرکت‌های نفتی آمریکا نظیر فیلیپس کوناکو، و «آناددیرکا پترولیوم» می‌باشد، قرار گرفته است. منطقه عملیاتی این مجتمع نفتی در زمینی به‌مساحت هزار مایل مربع واقع شده، که از غرب به‌شرق یکصد مایل مسافت دارد و با توسعه میادین نفتی، مساحت این زمین باز هم بیش‌تر می گردد. خط لوله آلاسکا هم به‌طول ۸۰۰ مایل میادین نفتی شمال آلاسکا را به‌بندر «والدز» متصل می‌سازد. طبق نظر شورای دفاع از منابع ملی، که از مخالفان سرسخت عملیات حفاری در پناهگاه حیات وحش شمال آلاسکا می‌باشد، حفاری و استخراج نفت در خلیج پرودهو واقع در منطقه ۱۰۰۲، نمونه دردناکی از تخریب طبیعت است. شورای مذکور عملیات اکتشاف نفت در این منطقه را چنین توصیف می‌نماید: «وجود یك مجتمع عظیم نفتی هزار مایل مربع از زمین های‌پوشیده از یخ و بدون درخت را به‌منطقه‌ای صنعتی مبدل ساخته؛ که در آن ۱۵۰۰ مایل جاده و لوله، ۱۴۰۰ حلقه چاه و سه فرودگاه برای فرود هواپیماهای جت وجود دارد... چشم انداز یك سرزمین طبیعی که در آن کوهی از فضولات، زباله‌ها و آهن قراضه و آشغال انباشته شده است، و همچنین از بیش از شصت نقطه، که محل ریختن زباله و فضولات آلوده در این منطقه است، غالباً بخارات اسیدی، گازهای سمی، محلول‌های کثیف و دود گازوییل متصاعد

است.»

بر اساس یك مطالعه علمی انجام شده در زمینه تأثیر توسعه میادین نفتی و عملیات اکتشافی در این منطقه، در خلال سال‌های اخیر، تقریباً هر روز یك حادثه نشت نفتی در خلیج پرودهو اتفاق افتاده است. از سال ۱۹۹۶، مناطق نفتی در خلیج پرودهو و خط لوله آلاسکا، سالانه عامل ۴۰۹ مورد نشت نفت بوده‌اند. به‌طور کلی از فضولات نفتی ناشی از عملیات حفاری در این منطقه، چهل نوع ماده اسیدی به‌وجود آمده ۱/۳ میلیون گالن از مواد مذکور بین سال‌های ۱۹۹۹ـ۱۹۹۶ ایجاد و نشت کرده، که اغلب این مواد گازوییل و نفت خام بوده‌اند و طبعاً گازوییل قویاً مسموم کننده حیات نباتات می‌باشد. علاوه بر این، خلیج پرودهو به‌منبع آلوده کننده هوا و متصاعد کننده گازهای گلخانه‌ای تبدیل شده است. صنعت نفت در شمال آلاسکا سالانه در حدود ۵۶۴۲۷ تن اکسید نیتروژن، به‌وجود می‌آورد که مسبب بخار و باران اسیدی است و تجهیزات نفتی در این منطقه کلاً بین ۲۴ تا ۱۱۴ هزار تن گاز متان و گلخانه‌ای ایجاد و متصاعد می‌کند.

در واقع طرفداران محیط زیست استدلال می‌کنند که تخریب محیط زیست در «پناهگاه حیات وحش شمال آلاسکا» به‌مراتب بیش‌تر از اینها است؛ زیرا بر اساس مطالعات انجام شده توسط یك گروه مطالعاتی زمین‌شناسی، بر خلاف خلیج پرودهو که یك میدان «ابر غول» نفتی در آن کشف شده، احتمال بسیار زیادی وجود دارد که در منطقه «پناهگاه حیات وحش در شمال آلاسکا» بیش از سی منبع کوچك ذخایر نفتی در سطح وسیعی از منطقه ساحلی و به‌اشکال پیچیده زمین‌شناسی به‌صورت پراکنده قرار گرفته باشند. در نتیجه، توسعه میادین نفتی در منطقه ۱۰۰۲ مستلزم ایجاد و تأسیس پایگاه‌های حفاری و اکتشافی در تمام سطح پناهگاه خواهد بود و طبعاً لازم است شبکه گسترده‌ای از جاده‌ها و خطوط لوله در این منطقه ایجاد گردد و شکی نیست این امر به‌از بین بردن محل اسکان جانوران و پرندگان و صدمه به‌حیات وحش منجر خواهد گردید. سازمان خدمات شیلات و

حیات وحش ایالات متحده فهرستی از صدمات و خسارات ناشی از اکتشاف نفت، و توسعه و تولید در میادین نفتی واقع درپناهگاه «حیات وحش شمال آلاسکا» تنظیم و ارائه کرده است. این صدمات و خسارات عبارتند از: ایجاد مانع، انحراف و آزار و اذیت برای حیات وحش، از بین رفتن امکانات شکار جانوران، مهاجرت و فرار روباه‌های قطبی، ونیز پرندگان و کلاغ های از گونه‌های قطبی از لانه‌های خود به‌دلیل بوجود آمدن فضولات، خشك شدن قسمت‌هایی از زمین و در نتیجه تغییر در رویش گونه‌های نباتی، خروج و دفع گرد آلکالین بر روی سطح زمین و جاده‌ها و راهها، تغییر گونه‌های نباتی در سطح گسترده ای از زمین که فراتر از اطراف جاده‌های احداث شده است، آلودگی و ایجاد غبار محلی و تولید باران اسیدی از اکسید نیتروژن، متان و تصاعد ذرات معلق، آلودگی خاك و آب به‌دلیل نفت و نشت مواد نفتی.

این موارد، بیش ترین آثار مخرب بر منطقه حیات وحش می‌باشد. شرایط آب و هوای قطبی ایجاب می کند که عملیات اکتشاف نفت در ماههای فصل زمستان و زمانی که زمین سخت و سفت است انجام گیرد. اما، این زمانی است که خرس‌های قطبی به‌لانه‌ها و آرامگاه‌های خود باز می گردند. طبق برآوردهای انجام شده؛ ۲۲ لانه از ۵۳ لانه خرس‌های قطبی آلاسکایی و کانادایی، در منطقه اصلی ساحلی ناحیه ۱۰۰۲ واقع شده‌اند. سر و صدا و لرزه‌های ناشی از عملیات اکتشاف نفت، شدیداً به‌لانه‌های این حیوانات صدمه می‌زند و موجب مقابله این حیوانات با انسان‌ها شده، باعث می گردد تلفات خرس‌های قطبی جوان بالا رود؛ چرا که آنها مجبور می‌شوند در شرایط سخت زمستانی که باید در لانه‌ها بمانند از آنها خارج و با انسان‌ها درگیر شوند و مآلاً از بین بروند. همچنین، در حدود ۲۵۰ نوع آهو و گوزن در تمام طول سال در منطقه ۱۰۰۲ زندگی می کنند که فصل زمستان گرد یکدیگر جمع می‌شوند و اجتماع می کنند تا بتوانند با حرارت بدن‌هایشان خود را گرم کنند. در اینجا هم، فعالیت انسان‌ها و عملیات ماشین‌ها

بیش‌ترین صدمات را به گله‌های گوزن‌ها می‌زنند و موجب فرار آنها و مرگ گوزن‌های نوزاد و جوان می‌شود.

هنگامی که عملیات حفاری و تولید به‌طور کامل شروع می‌شود فعالیت‌های انسان و ماشین در طول سال بر حیات وحش آثار مخرب می گذارد. در فصل بهار به گوزن‌های شمالی صدمات زیادی وارد می‌شود؛ چون این حیوان در فصل بهار به‌مناطق ساحلی مهاجرت می‌نماید تا زایمان کند. غذای مورد علاقه گوزن شمالی در فصل زاد و ولد، در منطقه ۱۰۰۲ بیش از سایر «نقاط پناهگاه‌های وحش آلاسکا» پیدا می‌شود. این جانوران برای اینکه بتوانند به‌خوبی زاد و ولد نمایند باید بدون هیچ گونه مانع و ناراحتی و آزادانه حرکت کنند و در رفت و آمد باشند. در غیر این صورت قادر نخواهند بود نوزاد سالمی به‌دنیا آورند. طبق مطالعات گروه زمین شناسی، توسعه میادین نفتی و بخصوص نوع عملیاتی که این گروه به آن توجه خاص دارد، از میزان مورد علاقه موجود در دوران زاد و ولد کم می کند، دسترسی پرندگان به آشیانه‌های خود را در مناطق ساحلی محدود می‌سازد، گروه بیشتر و زیادی از حیوانات را در معرض نابودی قرار می‌دهد و نحوه مهاجرت حیوانات و پرندگان را مختل می‌سازد و اینها صدماتی است که واقعاً آثار و عواقب مخرب آنها غیر قابل پیش‌بینی است.

آقای هوبرت و تئوری «اوج»

علی‌رغم این آثار و عواقب زیست‌محیطی ـ که سازمان خدمات شیلات و حیات وحش، آن را بررسی و گزارش کرده است ـ که خطرات بالقوه زیادی دارد، ما دقیقاً نمی‌دانیم چه انگیزه‌ای موجب شد که دولت بوش توسعه میادین نفتی در «پناهگاه حیات وحش در شمال آلاسکا» را در رأس دستور کار سیاست انرژی خود قرار دهد. پاسخ به‌این سؤال، با موضوع آقای هوبرت و تئوری «اوج» او ارتباط دارد و در واقع با آن شروع می گردد.

در سال ۱۹۵۶ آقای ام. کینگ هوبرت[1]، ژئو فیزیست (فیزیکدان زمین‌شناسی) که در مرکز تحقیقات شهر «هوستون» آمریکا کار می کرد، یك گزارش علمی تهیه و منتشر کرد که در آن پیش‌بینی می کرد در طول یك سال، تولید نفت خام آمریکا از به‌اصطلاح، ۴۸ ایالت سفلی به‌اوج خود رسیده، سپس کاهش پیدا خواهد کرد. هوبرت از یك نوع مدل ریاضی تکثر و فزاینده در تولید نفت استفاده می کرد که آن را منحنی «لجیستیك» می‌نامید. در صورتی که میزان تولید در این منحنی افزایش نشان می‌داد ـ که در ریاضیات آن را مشتق می‌نامند ـ ترسیم این افزایش روی یك نمودار، در طول چند سال پی در پی، یك منحنی به‌شکل «زنگ» برای تولید به‌وجود می‌آورد. بر اساس این تئوری تولید سالانه افزایش یافته، به‌اوج خود می‌رسید و سپس رو به کاهش می گذاشت و روند این کاهش با افزایش کاملاً متناسب و قرینه بود. نتیجه مهمی که از این نظریه گرفته می‌شد این بود که در سالی که تولید نفت به‌اوج می‌رسید ـ چه در یك میدان نفتی، یا یك کشور و یا تمام دنیا ـ تقریباً نیمی از ذخایر نفتی موجود استخراج شده بود. هوبرت با استفاده از برآوردی که از میزان ذخایر نفتی ایالات متحده می کرد ـ میزان ذخایر نفتی ایالات‌متحده را ۲۰۰ میلیارد بشکه برآورد کرده بود ـ پیش‌بینی می نمود که ظرف مدت ۱۶ سال، یعنی در سال ۱۹۷۲، تولید نفت آمریکا به‌اوج خود خواهد رسید.

در ابتدا، نظریه هوبرت مورد تمسخر و استهزا قرار گرفت. عده‌ای این نظریه را «کاملاً مضحك» می‌دانستند و طبعاً چنین واکنش‌ها و اظهار نظرها هم عجیب نبود. دقیقاً از زمانی که ایالات متحده شروع به‌تولید نفت نمود، پیشگوها، تمام شدن زود هنگام ذخایر نفتی ایالات متحده را پیش‌بینی می کردند. در واقع ما در فصل سوم ملاحظه کردیم که این پیش‌بینی‌ها در دهه‌های اول قرن بیستم چه تأثیراتی بر سیاست انرژی ایالات متحده گذارد و چه آثار گسترده‌ای هم داشت.

---

1. M. King Hubert

اما در میان تعجب و شگفتی بسیاری، پیش‌بینی بدبینانه هوبرت برای سال ۱۹۷۲ به‌واقعیت پیوست و یا اگر بخواهیم دقیق‌تر بگوییم، این پیش‌بینی ۲ سال زودتر به‌واقعیت پیوست و در سال ۱۹۷۰ رخ داد؛ بدین معنی که تولید روزانه نفت خام ایالات متحده به‌حد اکثر خود یعنی ۹/۶ میلیون بشکه در روز رسید و سپس رو به کاهش گذارد. البته «نظریه اوج»[1] هوبرت تا چند سال بعد، قابل مشاهده نبود، ولی در سال ۱۹۷۲ هنگامی که سیستم سهمیه بندی متوقف گردید و از تمام چاه‌های نفت در ۴۸ ایالت سفلی با حداکثر ظرفیت نفت استخراج می گردید، نشانه‌های «نظریه اوج» آشکار و نمایان گردید. سر انجام در دهه ۱۹۷۰ که واردات نفت به آمریکا به‌سرعت رو به‌افزایش گذارد، معلوم شد که نظریه هوبرت کاملاً صحیح و درست بوده است.

بررسی و تعقیب روند تولید داخلی ایالات متحده پس از آن زمان، بسیار پیچیده است زیرا کل تولید نفت شامل سه بخش بوده که همیشه هم در یك جهت حرکت نکرده است؛ نفت خام تولید شده در ۴۸ ایالت سفلی، تولید نفت خام در آلاسکا و گاز مایع طبیعی، که از بخار گاز خام به‌دست می آید (که بعداً می تواند به‌مشتقات نفت تبدیل شود).

تولید نفت خام در ۴۸ ایالت سفلی در سال ۱۹۷۰ با ۹/۴ میلیون بشکه در روز به«نقطه اوج» رسید، همان گونه که کل تولید نفت خام و کل تولید نفت پالایش شده (با ۱۱/۳ میلیون بشکه در روز) به‌حداکثر رسیده بود. اما هنگامی که تولید نفت در ۴۸ ایالت آمریکا رو به کاهش گذارد، تولید نفت در آلاسکا و خلیج «پرود هو» رو به‌افزایش نهاد، سپس روند آن آهسته شد و به‌مدت چندین سال رو به کاهش گذارد. اما در سال ۱۹۸۸، تولید نفت آلاسکا به«نقطه اوج» رسید و پس از آن کاهش کل میزان تولید نفت برگشت ناپذیر شد، و فقط با تولید گاز مایع

---

1. Peak Theory

طبیعی، که به ۱/۹ میلیون بشکه در روز در سال ۲۰۰۰ رسید، تولید نفت افزایش یك نواختی را تجربه کرد، در این زمان تولید گاز طبیعی مایع به ۲۵ درصد تولید مشتقات نفتی آمریکا می‌رسید.

به‌طور کلی، در پایان قرن بیستم تولید داخلی ایالات متحده با ۷/۷ میلیون بشکه در روز ۳۲ درصد، از سال ۱۹۷۰ به‌بعد، کاهش نشان می‌داد، هرچند با بهره‌برداری بیش‌تر از خلیج مکزیك، نشانه‌هایی از بهبود در تولید ۴۸ ایالت سفلی مشاهده می گردید ولی هیچ کس شك نداشت که این روند بلند مدت مانع کاهش مداوم تولید نخواهد شد.

از طرف دیگر، آلاسکا موضوع دیگری بود. با آنکه عملیات حفاری در ۴۸ ایالت سفلی بیش از هر کجای دیگر دنیا به‌شدت انجام می‌شد، میادین وسیعی از نفت در آلاسکا وجود داشت که تا آن موقع هیچ یك از مردان نفتی جرأت کار عملیات اکتشافی و حفاری را در آن پیدا نکرده بودند.

تلاش گروه «آرکتیك پاور»[1] و تردید فزاینده شرکت‌ها، زمانی که چنی و گروه تدوین کننده سیاست انرژی ملی او سرگرم تهیه گزارش برای رئیس جمهوری آمریکا بودند، فشار برای شروع عملیات حفاری در منطقه ۱۰۰۲، (پناهگاه حیات وحش شمال آلاسکا) بار دیگر بیش‌تر شد و شدت گرفت. رهبری این تلاش‌ها برای شروع عملیات در «پناهگاه» را این بار مؤسسه آرکتیك پاور به‌عهده داشت. این مؤسسه یك سازمان مشاوره‌ای ـ تبلیغاتی بود که به‌شدت از جانب حکومت ایالتی آلاسکا و گروه معینی از شرکت‌های نفتی و اشخاص حقیقی کمك و پشتیبانی مالی می‌شد. عملیات حفاری و اکتشاف نفت در آلاسکا، حداقل از نظر کلی، تا آن موقع خوب پیش رفته بود. سال‌ها بود که سیستم مالیاتی و بهره مالکانه، ثروت قابل ملاحظه‌ای را نصیب آلاسکایی‌ها کرده بود. در فوریه سال

---

1. Arctic Power

۲۰۰۱، سناتور جمهوریخواه، فرانك مور کوفسکی از ایالت آلاسکا، و رئیس کمیته انرژی و منابع طبیعی سنای آمریکا لایحه امنیت انرژی ملی ۲۰۰۱ را، تحت عنوان «وی»[1] به‌سنا ارائه کرد؛ در این لایحه قانونی، برنامه توسعه ذخایر نفت و گازی که تصور می‌رفت در میادین منطقه ۱۰۰۲، (پناهگاه وحش شمال آلاسکا)، وجود دارد پیشنهاد شده بود؛ و ارائه این لایحه نقطه شروع بحث مهمی در یکصدو هفتمین کنگره ایالات متحده گردید.

سناتور مور کوفسکی، هنگام تسلیم این لایحه در سنای آمریکا اظهار داشت: «امروز اولین گام برای پایان دادن به‌وابستگی آمریکا به‌سایر کشورها جهت پیشرفت کشورمان برداشته می‌شود...هر روز بیش از ۸ میلیون بشکه نفت خام از بنادر خارجی وارد کشور ما می‌شود؛ این، با هر معیاری که سنجیده شود یك استراتژی خطرناك است. این لایحه، یك استراتژی ملی با هدفی بسیار مهم را مشخص می کند - که در نهایت میزان نفت وارداتی ما را ۵۰ درصد کاهش خواهد داد.

گروهی از سازمان‌های محافظه کار، از مور کوفسکی و مؤسسه «آرکتیك پاور» حمایت و پشتیبانی کردند. مثلاً، استفان مور، عضو باشگاه توسعه به‌روزنامه نیویورك تایمز گفت: «طرفداران محیط زیست معتقدند، که نفت ما در حال تمام شدن است و لذا ما باید به‌ذخیره نفت بپردازیم. من قویاً با ذخیره نمودن نفت مخالفم - نفت ما در حال تمام شدن نیست. کاری که ما باید انجام دهیم این است که برویم و نفت را کشف و تولید کنیم».

گروه «آرکتیك پاور» ادعا می کرد در دشت ساحلی «پناهگاه حیات وحش شمال آلاسکا» بین ۹ تا ۱۶ میلیارد بشکه نفت قابل استخراج وجود دارد. در گزارش انرژی دیك چنی، به‌بررسی انجام شده توسط سازمان تحقیقات

---

1. V

زمین‌شناسی ایالات متحده اشاره می‌شد، که برآورد کرده بود کل میزان نفت قابل استحصال در این منطقه بین ۵/۷ میلیارد تا ۱۶ میلیارد بشکه و البته با میانگین ۱۰/۴ میلیارد بشکه می‌باشد. بدون شك ۱۶ میلیارد بشکه نفت رقم قابل توجهی بود که به‌ذخایر نفتی آمریکا می‌افزود (میزان ذخایر ثابت شده در آمریکا ۳۰/۷ میلیارد بشکه تخمین زده شده است). اما گزارش چنی و دیگران که عبارت «تا ۱۶ میلیارد» بشکه را بدون توجه به‌عبارت تکمیلی آن یعنی «ذخایر قابل استحصال» مورد بررسی قرار داده بودند قضاوتی عجولانه بود که بزودی رنگ باخت. ارقامی که در مورد ذخایر نفتی ارائه شده در گزارش تحقیقاتی سازمان زمین شناسی ایالات متحده، از آن تحت عنوان «ذخایر از نظر فنی قابل استحصال» یاد شده است، فقط جزیی از کل ذخایری می‌باشند که از نظر بازرگانی مقرون به‌صرفه است؛ که آن هم بستگی به‌قیمت نفت در بازار آزاد دارد. اگر بالاترین قیمت را برای نفت، که مورد انتظار بیش‌تر شرکت‌های نفتی در سال ۱۹۹۸ بود - ۲۴ دلار در هربشکه - در نظر بگیریم در آن صورت میزان نفت «از نظر فنی قابل استحصال» در منطقه ۱۰۰۲ به‌احتمال ۹۵ درصد فقط ۲ میلیارد بشکه خواهد بود، که از نظر اقتصادی مقرون به‌صرفه نیست، ولی این میزان، به‌احتمال ۵۰ درصد، می‌تواند تا ۵/۲ میلیارد هم افزایش یابد و اگر نفت وارداتی را هم (به‌میزان ۵ درصد) در نظر بگیریم این رقم تا ۹/۴ میلیارد بشکه افزایش خواهد داشت؛ به‌عبارت دیگر، با توجه به‌اینکه ایالات متحده، روزانه ۱۹/۶ میلیون بشکه فرآورده‌های نفتی مصرف می‌کند (۷/۲ میلیارد بشکه در سال)، فقط ۵۰ درصد احتمال دارد که منطقه ۱۰۰۲ نیاز مصرفی ۸ یا ۹ ماه کشور را تأمین کند - البته با قیمت هر بشکه ۲۴ دلار و با توجه به۷ الی ۱۰ سال عملیات اکتشافی وحفاری در میادین نفتی که باید انجام شود. اما، اگر قیمت‌های نفتی به‌سطح قیمت‌ها در بازار آزاد تنزل کند - جالب اینجاست که چنی در گزارش خود این رقم را هم خوب و مطلوب دانسته است - در آن صورت نفت قابل استحصال در منطقه پناهگاه حیات وحش در شمال آلاسکا، از

نظر اقتصادی مقرون به‌صرفه نخواهد بود.

در طول سال‌های ۲۰۰۲ـ۲۰۰۱ علاوه بر لایحه امنیت انرژی ارائه شده توسط مور کوفسکی، لوایح و اصلاحیه های‌قانونی دیگری هم به کنگره آمریکا تسلیم شد؛ که برخی از آنها عملیات حفاری در «پناهگاه حیات وحش شمال آلاسکا» را تأیید می کرد، و برخی دیگر با آن مخالف بود. بحث‌ها در این زمینه، خیلی سریع، موضوعات بیش تری نظیر خاور میانه، تروریسم، حمایت از اسرائیل و عملیات نظامی قریب الوقوع علیه عراق را هم در بر می گرفت. سناتورهایی که موافق عملیات اکتشاف و حفاری در «پناهگاه حیات وحش در شمال آلاسکا» بودند در یك نقطه اشتراك نظر داشتند و آن این بود که نفت استحصال شده از منطقه مزبور احتمالاً جایگزین نفت وارداتی از عراق و کشورهای خاور میانه خواهد شد.

آقای «بیلی تازین»، نماینده مجلس نمایندگان از ایالت لوییزیانا در این مورد چنین اظهار داشت: «ممکن است شما از شرکت‌های‌نفتی در داخل کشور بدتان بیاید، اما این خیلی بهتر از آن است که ما نفت را از صدام حسین خریداری کنیم.»

سناتور مور کوفسکی برای جلب حمایت و پشتیبانی از پیشنهادات خود، تشکیل گروهی به‌نام «یهودیان طرفدار حفاری» را، در گردهمایی که به‌منظور حمایت از اسرائیل برگزار شده بود، اعلام کرد. یکی از دستیاران مور کوفسکی‌ادعا می کرد حمایت از حفاری در آلاسکا یك «مسأله اخلاقی» است. زیرا پولی که شما بابت خرید نفت به‌صدام حسین می‌پردازید، در واقع به‌خانواده‌های عراقی به‌مبلغ ۲۵هزار دلار تعلق می گیرد که اقدام به‌بمب گذاری انتحاری می کنند. «شاشونابرین»، نماینده مؤسسه یهودی امور امنیت ملی، از گروه‌های یهودی می‌خواست از هر قانونی، که در جهت متنوع سازی منابع نفتی باشد، حمایت کنند. حفاری و اکتشاف در «پناهگاه حیات وحش در شمال آلاسکا» از جمله موارد مورد نظر این گروهها بود. تلاش مذبوحانه مور کوفسکی برای مهم جلوه دادن موقعیت طرفداران اکتشاف و حفاری در آلاسکا به‌منظور ترغیب یك یا دو سناتور دموکرات

جهت پشتیبانی و حمایت، در روز درگیری در ۱۷ آوریل ۲۰۰۲، در سنای آمریکا بود. اگر او آرای لازم را برای شروع عملیات در «پناهگاه» به‌دست نمی آورد، این لایحه قانونی بایگانی می شد. با توجه به‌این نظریه، برخی از نمایندگان دموکرات کنگره آمریکا که متکی به‌آرای یهودیان هستند، بر این نظر بودند که در رأی خود تغییر داده و در واقع از این لایحه قانونی طرفداری می کنند. اما این تلاش بی‌نتیجه ماند. «مارك جکوبس»، مدیر سازمان ائتلاف «طرفداران محیط زیست و یهودیان»، مورکوفسکی را متهم به‌سوء استفاده از علاقه یهودیان به‌اسرائیل کرد. به‌گفته جکوبس، «توجه ما به‌پناهگاه، انحراف از واقعیت ضرورت اقدام در مورد امنیت انرژی است». در هر حال مورکوفسکی نتوانست برای تصویب لایحه خود در جلسه مورخ ۱۷ آوریل سنا، آرای کافی به‌دست آورد.

حال برخی از شرکت‌های نفتی از مسیری که بحث‌ها در این زمینه طی می کرد کمی نگران شده بودند. در واقع آنها با طیب خاطر از طرح حفاری در «پناهگاه حیات وحش شمال آلاسکا» به‌اندازه طرفداران آتشین مزاج محافظه کار حمایت و پشتیبانی نمی کردند، زیرا برای گروه اخیر موضوع عمدتاً یك نوع مبارزه عقیدتی با طرفداران محیط زیست و فضای سبز بود. در نوامبر سال ۲۰۰۲ سازمان «آرکتیك پاور»، یکی از شرکت‌های عمده نفتی خود را که از طرح «پناهگاه» حمایت می کرد از دست داد. سخنگوی شرکت بی. پی اعلام کرد که این شرکت از عضویت سازمان مذکور کناره گیری می کند و اضافه نمود «ما دیگر علاقه‌ای به‌شرکت در این بحث نداریم و تصمیم در این مورد با بی. پی نیست و این موضوعی است که رئیس جمهور و مردم آمریکا باید در مورد آن تصمیم بگیرند».

عوامل متعددی در این تصمیم بی. پی مؤثر بودند؛ مثلاً تبلیغات منفی در مورد ایمن بودن عملیات بی. پی در خلیج «پرودهو» به‌راه افتاده و به گوش می‌رسید. در اوت ۲۰۰۲، وقوع انفجاری در یکی از چاه‌های نفتی بی. پی موجب مجروح شدن شدید یك کارگر و نشت نفت شده بود. از آن زمان به‌بعد، ۱۶ در صد چاه‌های نفت

متعلق به‌بی. پی در خلیج «پرودهو» عملاً مشکل ساز تشخیص داده شد و یکی از نمایندگان کارگران شرکت نفتی مذکور، این شرکت را متهم به‌بی‌مبالاتی و انجام عملیات بی توجه به‌اصول ایمنی نمود. با توجه به‌حساسیت فعالین طرح عملیات حفاری در آلاسکا نسبت به‌اتهامات بی‌امان طرفداران محیط زیست، این گونه تبلیغات حداقل موجب سر افکندگی گروه علاقه‌مند به‌طرح آلاسکا می‌شد. اما دلایل اقتصادی، احتمالاً عامل نخست در تصمیم بی. پی بوده است.

در فوریه ۲۰۰۲، بی. پی اقدام به‌یك عقب نشینی مهم و جدی از طرح نفت آلاسکا کرد. موضوع از این قرار بود که در نظر بود از میدان نفتی «لیبرتی»[1] در دریای منجمد «بوفورت» ۶۵هزار بشکه نفت دیگر به‌تولید شرکت بی. پی. اضافه شود، اما در فوریه ۲۰۰۲ شرکت بی. پی اعلام نمود برای همیشه این طرح را کنار گذارده زیرا هزینه‌های آن بیش از حد و اندازه است. ظاهراً این تنها بی. پی نبود که نسبت به‌سودآور بودن میادین جدید نفتی آلاسکا تردید می‌کرد، بخصوص اینکه موانعی هم با محدودیت‌هایی که استانداردهای محیط زیست به‌وجود می‌آورد، همراه بود. در آوریل ۲۰۰۲، مجله نیویورك تایمز گزارش داد که شرکت‌های نفتی اشتیاق خاصی در حمایت از طرح سازمان آرکتیك پاور برای شروع عملیات اکتشافی در «پناهگاه حیات وحش شمال آلاسکا» به‌دلیل هزینه‌های سنگین نفت‌وگاز در آنجا ندارند. همچنین سخنگوی یك شرکت نفتی ناشناخته به‌آسوشیتد پرس اعتراف کرد که «در گوشه و کنار دنیا میادین نفتی بی‌شماری وجود دارد که بهره‌برداری از آنها در مقایسه با آلاسکا به‌مراتب ارزانتر است».

امنیت انرژی = موتوریزاسیون بی‌وقفه

قبلاً در همین فصل، ما به‌افتتاح میدان نفتی «نورث استار» در خلیج

---

1. Liberty

«پرودهو» اشاره کردیم و همچنین یاد آور شدیم که وزیر کشور آمریکا اعلام کرد که این میدان نفتی کمك مهمی به «امنیت ملی» پس از حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر خواهد نمود. او در توضیح بیش‌تری گفت: «نفتی که از این میدان نفتی به‌دست می‌آید برای تأمین سوخت یك میلیون اتومبیل در ایالات متحده و به‌مدت شش سال کافی خواهد بود.» این گونه اظهار نظرها، چهار چوب فکری رهبران جدید را، آن هم در شرایطی که می‌خواهند «قرن جدید آمریکا» را آغاز کنند، آشکار می‌سازد؛ بدین معنی، که از نظر آنها امنیت ملی مساوی‌است با امنیت انرژی و امنیت انرژی از نظر وزیر کشور به‌معنای تداوم بی‌وقفه «موتوریزه شدن» است.

در فاصله سال ۱۹۷۰، که تولید نفت آمریکا به‌اوج رسیده بود، و سال ۲۰۰۰، که میزان موتوریزه شدن آمریکا از ۵۲۸ اتومبیل به ۸۰۰ اتومبیل در مقیاس هر هزار نفر رسیده بود، میزان موتوریزه شدن در آمریکا بالاترین نرخ و درصد را در جهان داشته است. به‌علاوه، در آخرین دهه قرن بیستم، میزان حرکت و رفت و آمد اتومبیل‌ها در آمریکا به‌نحو سرسام‌آوری افزایش یافت. مصرف سرانه سوخت هر اتومبیل از ۱۴۸۸ لیتر در سال ۱۹۹۰ به ۱۵۷۰ لیتر در سال ۱۹۹۷ رسید؛ مقدار مصرف هر هزار اتومبیل / کیلومتر، که شاخص کارآیی حمل و نقل است، بدتر شده و از ۱۵۵ کیلو گرم نفت در سال ۱۹۹۰ به ۱۸۳ کیلو گرم در سال ۲۰۰۰ رسید، در حالی که در آلمان، فرانسه و انگلستان این شاخص بهبود پیدا کرده از ۹۸/۵ به ۸۸/۷ کیلو گرم تنزل پیدا کرده است.

تبعیت محض جامعه آمریکا از وسیله نقلیه موتور دار، عدم تحرك انسان‌ها با نشستن دایم در اتومبیل، زندگی پر مصرف و ضیق وقت در زندگی اتباع آمریکا و مسحور شدن مردم کشور در اتومبیل‌های پر مصرف اسپورت، که این روزها کارخانه‌های فورد و جنرال موتورز بازارها را از آن پر کرده‌اند، همه و همه عواملی هستند که انسجام و تازگی و بکر بودن سرزمین آمریکا را در معرض خطر و تهدید جدی قرار داده است. اما این عوامل در عین حال ملت آمریکا را چهار نعل و بی‌امان

به‌سمت اتخاذ یك سیاست خارجی سوق می‌دهد که هدف آن به‌دست گرفتن کنترل ذخایر جهان است ـ هدفی که همیشه برای آمریکا مفید بوده است ـ هدفی که کاملاً ضروری و غیر قابل اجتناب شده است و در فصول بعدی بدان خواهیم پرداخت.

فصل هفتم

کانادا، ونزوئلا و مکزیك: راه حلی در نیمکره غربی

«ممکن است دولت بخواهد از اهرمهایی که در اختیار دارد استفاده کند و به‌رهبران مکزیك کمك کند تا آنان درهای بخش انرژی را به‌روی سرمایه داران خارجی بازکنند.»

جیمز بیکر سوم-مؤسسه سیاست‌های عمومی و شورای روابط خارجی-آوریل ۲۰۰۰[۱]

گروه سیاست ملی توسعه انرژی به‌سرپرستی دیك چنی، علاوه بر دستور کار داخلی در مورد نفت، پیشنهاد «همکاری نزدیکتر» میان کانادا، مکزیك و ایالات متحده را ارائه کرده، خواستار اتخاذ سیاست مشابهی هم در مورد ونزوئلا شد. لزوم چنین همکاری «نزدیك‌تر» در تاریخ پر فراز و نشیب آمریکا در تعقیب سیاست‌های

1. James BakerII Institute for Public policy and the Council of Foreign Relations.

بلند مدت و خاص این کشور در جهت امنیت انرژی منعکس بوده، قابل مشاهده می‌باشد. بنا بر این واقعاً تعجب‌آور نیست که موضوع همکاری انرژی میان این سه کشور نفت خیز را مورد بررسی قرار دهیم. اولاً، منظور از همکاری در زمینه انرژی کنار گذاشتن و غلبه‌بر تمایلات ناسیونالیستی در این سه کشور است؛ چون اگر احساسات ناسیونالیستی در این کشورها غالب شوند، موضوع منافع ملی در اولویت بوده، بالاتر و مهم‌تر از نیازهای انرژی ایالات متحده قرار خواهد گرفت. ثانیاً؛ منظور از همکاری انرژی از میان برداشتن موانع حقوقی است که شرکت‌های آمریکایی برای دسترسی به‌ذخایر نفتی این کشورها دارند و سوم اینکه؛ منظور از همکاری در زمینه انرژی این است که تا آنجا که ممکن است جو سیاسی در این کشورها به‌نحوی تغییر یابد که شرکت‌های نفتی دولتی در کشورهای مذکور خصوصی شوند - و البته غایت مطلوب این است که فروش سرمایه‌های این شرکت‌های دولتی به‌شهروندان و یا شرکت‌های آمریکایی تسهیل شود. در واقع در سال ۱۹۹۶ سازمان اطلاعات انرژی وابسته به‌وزارت انرژی آمریکا دست به‌انتشار کتاب راهنمایی در مورد روند خصوصی شدن در جهان زد که بیش‌تر برای استفاده شرکت‌های نفتی و انرژی آمریکا بود و در آن «تأثیری که خصوصی سازی در تأمین انرژی مورد نیاز و متناسب مصرف کنندگان دارد» مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار گرفته بود. همان طور که در آینده ملاحظه خواهیم کرد، اهداف مذکور در بالا تا حد وسیعی در ارتباط با کانادا به‌دست آمد، اما در مورد مکزیك موفقیت نداشت. ونزوئلا وضعیت بینابینی داشت و در این کشور شرایط برای همکاری انرژی ظاهراً به‌سرعت در حال آماده شدن بود که به‌دلیل تحولات سیاسی ناگهانی و کاملاً غیر قابل پیش‌بینی در داخل آن کشور، همه چیز تغییر کرد.

اول کانادا، دوم هم کانادا

هنگامی که بحران جهانی نفتی در سال‌های ۱۹۷۴ - ۱۹۷۳ رخ داد،

کشورهای تولیدکننده نفت در خارج از منطقه خاورمیانه، هنوز چندان متوجه نبودند که نفت به‌عنوان یك کالای استراتژیك برای آنها ضرورت اساسی دارد و آنها هم مانند کشورهای تولیدکننده نفت در خاورمیانهٔ ذخایر نفتی را باید در زمره منافع عالی خود قرار دهند. شرایط و اوضاع و احوال، دولت‌ها را مجبور ساخت تا نوعی دخالت مستقیم و کنترل بر بخش نفت اعمال کنند. در عمل، چنین اقدامی به‌معنی تشکیل یك شرکت نفت دولتی بود که تا حدودی مستقیماً در توسعه صنعت نفت خود دولت مشارکت داشته باشد، و این مشارکت یا از طریق خرید بخشی از سهام مربوط به‌توسعه میادین نفتی اعمال می‌شود و یا با کسب سهام شرکت‌های نفتی خصوصی اعمال می‌گردد.

در فاصله سال‌های ۱۹۷۶ـ۱۹۷۵، بریتانیا، نروژ، کانادا و ونزوئلا اقدام به‌تأسیس شرکت‌های نفتی دولتی کردند که درجه نظارت و کنترل آنها بر تولید و پالایش در شرکت‌های مذکور متفاوت بود. (مکزیك از قبل از آن، یك شرکت دولتی تأسیس کرده بود که ذیلاً دلایل آن را تشریح خواهیم کرد.) اما بریتانیا حرکت و اقدام خود را جهت ملی کردن نفت خیلی زود متوقف و رها کرد و این کار توسط دولتمردان انگلیسی، که دنباله‌روی سیاست آمریکا بودند انجام شد. همچنین، تجربه‌ملی کردن نفت در کانادا، گرچه در ابتدای امر ظاهراً خوب پیش می‌رفت و جا افتاده بود ولی بعداً معلوم شد یك پدیده موقتی بوده است.

در سال ۱۹۴۷ بود که کانادا در زمره کشورهای تولیدکننده نفت قرار گرفت؛ یعنی زمانی که مقادیر معتنابهی نفت سبك در ایالت غربی آلبرتا کشف شد. در خلال دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ این کشور هم به‌جرگه صادرکنندگان نفت وارد شد، اما در سال ۱۹۷۶ بار دیگر جزو واردکنندگان نفت شد و روزانه ۱/۷۹ میلیون بشکه نفت در این کشور مصرف می‌شد، در حالی که تولید آن فقط به ۱/۶ میلیون بشکه در روز می‌رسید.

بنا بر این در سال ۱۹۸۰، که کانادا هم به‌دلیل انقلاب ایران، با قیمت‌های

بالای نفت مواجه شد، دولت لیبرال آن کشور به‌رهبری «پیر ترودو»[1]، با حمایت اکثریت قاطع مردم، سیاست ملی انرژی را تدوین و تنظیم نمود که تلویحاً هدف آن تأمین «امنیت انرژی» آن کشور بود. از جمله اهداف مهم این سیاست را می‌توان: رسیدن به‌خود کفایی در تولید تا سال ۱۹۹۰، مالکیت ۵۰ درصد از کل ذخایر انرژی کانادا (در آن موقع شرکت‌های آمریکایی ۶۴ درصد از درآمدهای حاصل از نفت و گاز کانادا را به‌دست می‌آوردند)، و به‌دست آوردن سهم بیش‌تری از درآمدهای نفتی برای دولت فدرال برشمرد.

در ضمن، شرکت نفت دولتی جدیدالتأسیس پترو کانادا، هم با تمام توان خود شروع به کسب حقوق اکتشاف نمود و مهم‌تر از آن و در واقع مسأله جنجالی‌تر، تصاحب و مالکیت تعدادی از شرکت‌های تابعه شرکت‌های نفتی خارجی در کانادا بود.

فلسفه کلی تدوین و اجرای سیاست ملی انرژی این بود که کانادا در معرض این خطر قرار داشت که جزو اقمار صادر کننده مواد خام، تابع آمریکا شود و در نتیجه از ارزش‌های افزوده، که زنجیروار به‌هم پیوسته‌اند و با کنترل بیش‌تر بر صنایع انرژی حاصل می‌شد محروم گردد. در سیاست ملی انرژی کانادا به‌طور ضمنی، تبعیضاتی علیه ایالات متحده و شرکت‌های خارجی پیش‌بینی شده بود و اعمال می‌گردید. علت چنین امری هم این بود که بسیاری از کانادایی‌ها احساس می‌کردند که ایالات متحده به‌صنعت نفت کانادا به‌صورت گاو شیر ده، که فقط درآمد نصیب آن کشور می‌کرد نگاه می‌کنند ـ به‌عبارت دیگر برای اکتشاف ذخایر جدید، سرمایه کمی مصرف می‌کنند، در صورتی که مقادیر قابل توجهی سود از عملیات اکتشاف و استخراج عاید شرکت‌های مرکزی که در آمریکا هستند می‌شود.

---

1. Pierre Trudeau

در واقع، در این موقع تمایلات چپی ملی هم در صحنه سیاسی کانادا وجود داشت که در سطح ایالتی و بخصوص در ایالت «ساسکچ وان»[1] متجلی شد؛ در این ایالت، حکومت محلی حزب دموکرات جدید متمایل به‌چپ، شرکت نفتی دولتی خود را به‌نام «ساسك اویل»[2] تأسیس کرده بود. بسیاری از کانادایی‌ها هم مانند مردم شیلی قبل از ملی شدن صنعت مس در آن کشور اکراه داشتند که تصمیم‌گیری در مورد مسائل و موضوعات مربوط به‌منافع حیاتی ملی، در خارج از کشور اتخاذ شود. برای بسیاری از مردم کانادا باور کردنی نبود که اجازه داده شود این امر خارج از حیطه ملی باشد، زیرا چنین امری مشابه‌این بود که نیروهای مسلح کشور و یا دادگاه‌های ایالتی زیر نظر و تحت کنترل خارجیان باشد. به‌یك عبارت، از نظر کانادایی‌ها خارج بودن از حیطه ملی، نقض حاکمیت است هر چند که مفهوم حاکمیت ممکن است خیلی کلی و تا حدودی مبهم باشد.

اما نفوذ و تأثیر حرکت سیاسی ملی چپ در کانادا در اوایل دهه ۱۹۸۰، با کاهش قیمت‌های نفت کمتر و کم‌رنگ‌تر شد و متعاقباً نگرانی از امنیت انرژی هم کاهش پیدا کرد. همزمان، ایجاد اعتماد به‌نفس و ظهور ایدئولوژی بازار آزاد در نتیجه روی کار آمدن رونالد ریگان در آمریکا و مارگارت تاچر در انگلستان، تأثیرات خود را بر کانادایی‌ها هم گذاشت و منجر به‌انتخاب «بریان مالرونی»[3]، به‌سمت نخست‌وزیر کانادا از حزب محافظه کار مترقی در سال ۱۹۸۴ شد.

هنگامی که مالرونی به‌قدرت رسید، سریعاً دست به‌کار شد تا آمریکایی‌ها را آرام و نگرانی‌های آنان را کاهش دهد، و لذا ابتدا به‌نیویورك رفت تا «وال استریت» را مطمئن سازد که اکنون درهای کانادا به‌روی کسانی که می‌خواهند کار و فعالیت اقتصادی در آنجا انجام دهند باز است و موضوع سیاست ملی انرژی هم به‌کنار

---

1. Saskatchewan
2. Saskoil
3. Briam Mulroney

گذاشته خواهد شد. در سال ۱۹۸۹، مالرونی برای رفع نگرانی دولت ریگان «موافقتنامه تجارت آزاد» (افتا)[1] را امضاء کرد؛ به‌موجب این موافقتنامه، کانادا اطمینان می‌داد که اکنون به‌صورت بخشی از بازار قاره آمریکا (که بعداً به‌نیمکره غربی تغییر نام داد) درآمده است و در آن تعهد نمود که موضوع امنیت انرژی خود را اولی‌تر از امنیت انرژی ایالات متحده قرار نخواهد داد و این مسأله دیگر وجود نخواهد داشت. همین شرایط در «موافقتنامه منطقه تجاری آزاد شمال آمریکا» (نفتا)[2] هم که در دسامبر ۱۹۹۲ به‌امضاء رسید، گنجانده شد.

مهم‌ترین ماده در قرارداد «افتا»، ماده ۹۰۴ بود که کانادا را متعهد می‌ساخت به‌طور مداوم بخشی از نفت و گاز تولید شده در آن کشور را، که معادل متوسط صادرات در سی و شش ماه قبل از قرار داد باشد، به‌ایالات متحده صادر کند، و هیچ پیش شرطی هم در مورد تحولاتی نظیر بروز بحران جهانی انرژی و یا شرایط اضطراری در داخل کشور برای خود قایل نگردید. البته در تئوری، این تعهد را هم آمریکا در برابر کانادا باید اجرا می‌کرد، اما از آنجا که صادرات نفت از آمریکا به‌کانادا در مقابل واردات از این کشور بسیار کم بود، در نتیجه ماده ۹۰۴ آشکارا به‌میزان قابل ملاحظه‌ای کانادا را از اعمال حاکمیت بر یك بخش اقتصادی کشور، که به‌موجب قرار داد اهمیت بسیار زیاد استراتژیك داشت، محروم می‌ساخت.

«ادوارد نی»[3]، سفیر وقت ایالات متحده در کانادا بعدها گفت: «ذخایر نفت و گاز کانادا نخستین انگیزه ایالات متحده برای ورود به‌مذاکرات «افتا» بود» و یا به‌اعتراف بعدی یك مقام بلند پایه وزارت بازرگانی ایالات متحده: «اکنون آمریکا می‌تواند روی کانادا به‌عنوان تأمین کننده مصرف دیوانه‌وار و بیهوده نفت در کشور

1. Free Trade Agreement (FTA)
2. North America Free Trade Agreement (NAFTA)
3. Edward NEY

خود حساب کند و زمان ذخیره و صرفه جویی نفت و مصرف سوخت را به تعویق اندازد».

در صورت کاهش تولید جهانی نفت و افت صادرات از خاور میانه، تعهد کانادا نسبت به تأمین مداوم نفت از ایالات متحده در چارچوب موافقتنامه‌های «افتا»، نفتا، کاملاً به‌ضرر کانادا بود، چرا که تراز نفتی کانادا بسیار متزلزل بود و صرفاً نمی‌بایستی به تولید ۲/۷ میلیون بشکه در روز این کشور و صادرات روزانه ۱/۸میلیون بشکه آن توجه و از آن نتیجه گیری کرد. کانادا هم جامعه‌ای است که میزان «موتوریزه بودن» آن بسیار بالا ست و مصرف نفت آن کشور در سال ۲۰۰۱، به ۱/۹ میلیون بشکه در روز می‌رسید؛ به‌طوری که مصرف مورد نیاز آن (مصرف به‌اضافه صادرات که بالغ بر ۳/۷ میلیون بشکه در روز می‌شد) بیش از تولید آن (روزانه به‌یك میلیون بشکه) بود. در نتیجه، این کمبود نفت مورد نیاز هر سال باید وارد می‌شد و بخشی از آن هم از خاور میانه تأمین می گردید. این ترتیبات غیر معمول هنوز هم وجود دارد و بخشی از آن هم ناشی از وضعیت جغرافیایی کانادا است؛ بدین معنی که از ایالت‌های غرب آن نفت به‌ایالات متحده آمریکا و از ایالات شرقی نفت به‌خارج از کشور صادر می‌شود و روزانه به ۵۸۲هزار بشکه نفت از دریای شمال و ۱۴۵هزار بشکه از خاورمیانه وارد کشور می‌شود. بدین ترتیب، علی‌رغم اینکه کانادا یك صادر کننده محض است (۱/۸ میلیون بشکه در روز صادرات و بیش از یك میلیون بشکه واردات آن در روز می‌باشد)، اما این کشور هنوز وابسته به‌نفت خارجی به‌میزان ۲۷ درصد (یك میلیون بشکه روزانه واردات از کل ۳/۷میلیون بشکه نفت مورد نیاز) می‌باشد، و البته باید به‌خاطر داشت که به‌موجب موافقتنامه‌های «افتا/ نفتا» کانادا، چه بخواهد چه نخواهد، باید صادرات نفت خود را به آمریکا همچنان ادامه دهد.

پس از کاهش استثنایی قیمت‌ها در سال ۱۹۸۶؛ که پس از اقدام عربستان به‌وقوع پیوست و در واقع نمی‌خواست دیگر بار محدودیت در تولید را به‌دوش

بکشد، اوضاع شرکت «پترو کانادا»[1] بدتر و بدتر شد و علت این وخامت اوضاع مالی هم این بود که کانادا مقادیر زیادی صرف هزینه‌های حفاری و همچنین دریافت اعتبار برای سرمایه‌گذاری در بخش نفت نموده بود. نشریات اقتصادی کانادا، عملکرد این شرکت را شکست کامل توصیف کردند و در سال ۱۹۹۱ دولت مالرونی واگذاری این شرکت به‌بخش خصوصی را اعلام کرد، اما چون دولت محافظه کار کانادا نگران بود که احساسات ناسیونالیستی مجدداً در صورت خرید «پترو کانادا» توسط شرکت‌های آمریکایی تهییج شود، لذا اجازه داد فقط ۲۰ درصد سرمایه این شرکت به‌بخش خصوصی واگذار گردد. دولت کانادا همچنین مقرر داشت که کل میزان مالکیت خارجی در سهام خصوصی شده نباید از ۲۵ درصد و میزان سهم شخص حقیقی از ده درصد تجاوز کند. در خلال ۱۰ سال بعد، مالکیت دولت در سهام «پترو کانادا» به ۱۸ درصد تنزل یافت، و در سال ۲۰۰۰ دولت با تغییر مقررات، محدودیت مالکیت خارجی را هم از میان برداشت و بدین ترتیب شامل بیش از ۲۵ درصد سرمایه این شرکت شد. در هنگام نگارش این کتاب، محدودیت سهام این شرکت توسط یك شخص حقیقی (که ۱۰ درصد بوده است) هنوز به‌قوت خود باقی است، ولی تا چه زمانی این محدودیت‌ها برای مالکیت شرکت‌های آمریکایی همچنان برقرار خواهد بود موضوعی است که باید منتظر بود و دید.

شرکت‌های نفتی ایالات متحده به کانادا هجوم می‌آورند

در فاصله سال‌های ۲۰۰۱ ـ ۱۹۹۷، سیل شرکت‌های آمریکایی برای خرید سهام شرکت‌های نفت و گاز کانادا به‌این کشور سرازیر شد: کل خرید سهام سرمایه شرکت‌های مذکور جمعاً به ۴۰ میلیارد دلار بالغ گشت. شرکت‌های کانادایی که سهام سرمایه آنها توسط شرکت‌های بزرگ آمریکایی خریداری شد

---

1. Petro-Canada

مشتمل بر گروهی از شرکت‌های کوچك‌تر (ولوت اکسپلو ریشن[1]، کاریج انرژی[2]، چیفتن[3] انترناشنال، آرکر ریسورسز[4]، گلف استریم ریسورسز، برکلی پترولیوم[5] و دیگران) وشرکت‌های نفتی نسبتاً بزرگ نظیر «نورسرن انرژی»[6] بود. براساس گزارش نشریه «اویل اند گس اینوستر»، دولت کانادا مایل بود که سرمایه‌گذاری در بخش هیدروکربن را تشویق نماید ـ حتی اگر شرکت‌هایی که صاحب این سرمایه هستند غیر کانادایی باشند. همین نشریه نوشت: «دوران سیاست ملی انرژی کانادا که زاییده بحران نفتی ۱۹۷۰ بود به‌سر آمد» و اضافه نمود: «آن برنامه‌ها از نظر شرکت‌های حفاری و تولید ایالات متحده، ملی گرایانه، حمایت گرایانه و مداخله‌جویانه دولت در امور اقتصادی بود».

یك گزارش دیگر صنعت نفت، روش دولت کانادا را در آزاد گذاشتن شرکت‌های نفتی آمریکایی در خرید سهام شرکت‌های نفتی کانادایی، با حدت و شدت بیش‌تری مطرح کرد و آن را تجاوز و خیانت به‌خواست قلبی کانادایی‌ها دانست.

بزرگ‌ترین معامله و خرید سهام شرکت‌های نفتی کانادا، خرید سهام «گلف کانادا» در سال ۲۰۰۱ توسط شرکت «کوناکو» در هیوستون آمریکا بود، و «گلف کانادا» از معدود شرکت‌های باقیمانده کانادایی بود که بدین ترتیب سهام آن هم به‌فروش رسید. اما به گفته گزارشگری در صنعت نفت، «گلف کانادا»، قطعاً آخرین شرکت نفتی از مجموعه مؤسسات نفتی و گازی آلبرتا نبود که به‌دست دوستان چنی می‌افتاد. در سال ۲۰۰۱ با لغو برنامه ملی شدن نفت کانادا، کار ادغام بخش نفت و گاز این کشور در سیستم انرژی نیمکره تقریباً به‌اتمام رسید. دلیل منطقی چنین اقدامی‌هم تضمین امنیت بخشی از عرضه نفت به‌آمریکا بود، ضمن آنکه

---

1. Velvet Exploration
2. Courage Energy
3. Cheiftain International
4. Archer Resourees
5. Berekeley Petroleum
6. Norcern Energy

شرکت‌های آمریکایی سودهای کلانی از دسترسی به‌ذخایر نفت و گاز کانادا و استخراج آن عاید خود می‌ساختند. در سال ۲۰۰۱، کانادا با صدور ۱/۷۹ میلیون بشکه در روز به‌ایالات متحده، از عربستان، ونزوئلا و مکزیك پیشی گرفته و با صدور این مقدار نفت از کل ۲/۷۶ میلیون بشکه تولید خود، بزرگ‌ترین صادر کننده نفت به آمریکا شده بود.

ملی شدن نفت در ونزوئلا

ونزوئلا با تولید ۳/۴ میلیون بشکه در روز، سومین تولیدکننده بزرگ نفتی در نیمکره غربی، بعد از ایالات متحده (با ۷/۷ میلیون بشکه در روز) و مکزیك (با ۳/۶ میلیون بشکه در روز)، به‌شمار می‌رود. ضمناً این کشور بزرگ‌ترین صادر کننده نفت در نیمکره غربی است. شرکت‌های نفتی «شل» و «اکسون» در دهه ۱۹۲۰، که با انقلاب مکزیك و افزایش هزینه‌ها و وارد شدن آب شور به‌میادین نفتی مکزیك مواجه شدند، با کمك و تحت حمایت ژنرال «خوان وینسنت گومز»[1]، دیکتاتور زیرك و ظالم ونزوئلا، فعالیت و کار خود را به‌ونزوئلا منتقل ساختند. در سال ۱۹۲۸، ونزوئلا با تولید سالانه ۱۳۷ میلیون بشکه، مکزیك را پشت سر گذاشته، دومین تولیدکننده بزرگ جهان و همچنین اولین صادر کننده جهان شده بود. در همین سال، برای اولین بار میزان صادرات نفت ونزوئلا به‌آمریکا بیش از مکزیك شده بود و پس از آن، در خلال دهه ۱۹۷۰، ونزوئلا تأمین کننده اصلی نفت آمریکا شد.

پس از مرگ «گومز» نسل جدید سیاستمداران جوان که در دوره دیکتاتور سابق از دانشجویان تحت ظلم و فشار قرار گرفته بودند، درصدد بر آمدند وضعیت مطلوبی را که برای شرکت‌های آمریکایی تحت حمایت دیکتاتور قبلی به‌وجود

1. Juan Vincent Gomez

آمده بود، تغییر دهند. برخی از آنها حزب «اقدام دموکراتیك» را تشکیل دادند که در اصل ایده‌های سوسیالیست لیبرال داشت.

گرچه در سال ۱۹۴۳، کنگره ونزوئلا قانون هیدروکربن را تصویب کرد که تا حدودی به‌نفع ونزوئلا در تحصیل در آمدهای نفتی بود، اما در سال ۱۹۴۵، گروهی از افسران ناراضی و جوان ارتش با کمك رادیکال‌های جوان حزب «اقدام دموکراتیك»، دست به‌یك کودتا زدند که در نتیجه آن، قانون هیدرو کربن اصلاح شد و به‌موجب آن از این به‌بعد شرکت‌های نفتی متعهد بودند ۵۰ در صد از سود حاصل از در آمدهای نفتی را به‌دولت ونزوئلا بپردازند.

گرچه دیکتاتور دیگری به‌نام سرهنگ «مارکوز پرز خمینز»[1]، در سال ۱۹۴۸، با حمایت شرکت‌های نفتی آمریکایی و کمك دولت آیزنهاور کودتا کرد و قدرت را به‌دست گرفت، اما ۱۰ سال بعد، یکی از روشنفکران و کارشناسان صنعت نفت؛ که از همان حزب اقدام دموکراتیك بود و در دوره حکومت دیکتاتوری جدید فعالیت داشت، به‌نام «خوان پابلو پرز آلفونزو» مجدداً به‌صحنه باز گشت و پس از سقوط حکومت دیکتاتوری به‌سمت وزیر معادن و هیدروکربن منصوب شد.

پرز آلفونزو[2]، که شخصیتی مصمم و محکم داشت، کشور را به‌جهتی سوق داد که منجر به‌ملی شدن نفت شد و شخص وی نقش عمده‌ای در شکل دادن به‌آینده صنعت نفت جهان داشت. در سال ۱۹۴۵، دولت ونزوئلا ۵۰ درصد از در آمدهای نفتی را به‌عنوان مالیات از شرکت‌های نفتی دریافت می کرد، اما پرز آلفونزو این رقم را به ۶۵ درصد افزایش داد. بعداً در سال ۱۹۵۹، پرز آلفونزو با عبدالله طریقی مدیر امور نفت و معادن عربستان‌سعودی که فرد تندرویی بود ملاقات کرد و «قرارداد شرافتمندانه‌ای»[3] با او امضا نمود که حاوی پیشنهاداتی بود و قرار شد این

---

1. Marcos Perey Jimenez
2. Juan Pablo Perez Alfonzo
3. Gentleman Agreement

پیشنهادات را به‌دولت‌های خود ارائه کنند. این پیشنهادات اساس ایجاد سازمان کشورهای صادر کننده و یا «اوپك» را در سال بعد پایه گذاری نمود، و یك سال بعد، نمایندگان کشورهای عمده تولیدکننده نفت یعنی عربستان سعودی، ونزوئلا، عراق، ایران و کویت در بغداد جلسه‌ای تشکیل دادند و عامل تحولات و حرکتی شدند که اوج آن به‌انقلاب اوپك در دهه ۱۹۷۰ منتهی گردید.

پرز آلفونزو همچنین اولین شرکت ملی نفت ونزوئلا را پایه گذاری نمود. یازده سال بعد، ونزوئلا قانونی را به‌تصویب رسانید که با انقضای امتیازات نفتی واگذار شده به‌شرکت‌های نفتی، همه این امتیازات به‌دولت ونزوئلا واگذار می‌شد. نهایتاً در سال ۱۹۷۶، با پافشاری و پیگیری پرز آلفونزو، که اکنون باز نشسته شده بود، ونزوئلا سیاست ملی کردن خود را در بالاترین درجه و با ملی کردن کلیه امتیازات داده شده به‌شرکت‌های نفتی خارجی به‌مرحله اجرا در آورد و این امتیازات به‌شرکت دولتی نفتی تازه تأسیس شده به‌نام «پترو لئوس دی ونزوئلا»[1] واگذار شد.

سال بعد، این شرکت دولتی شروع به‌سرمایه گذاری وسیع در امر اکتشاف و توسعه عملیات نفتی نمود که آثار آن در کل اقتصاد کشور خیلی زود مشاهده و احساس گردید. همزمان، ثمرات ثروت حاصل از نفت که ناشی از افزایش قابل ملاحظه قیمت‌های نفت در جهان بود، میان جمعیت رو به‌رشد شهری توزیع گردید، و این امر عمدتاً از طریق بالا رفتن ارزش پول ملی به‌دلیل ثابت ماندن قیمت‌های نفت عملی گردید.

اما در اواخر دهه ۱۹۸۰، ونزوئلا که ثروت نفتی جالبی را تجربه کرده بود، با مشکلات و ناراحتی‌هایی مواجه گردید. در خلال سال‌های بالا رفتن قیمت‌های نفت و درآمدهای حاصل از آن، بخش عظیمی از طبقه متوسط به‌راحتی و سهولت

1. Petroleos de Venezuela

ثروت کلانی به‌دست آورده بودند. اما این گروه از نظر شیوه زندگی و فرهنگ مصرفی خود شدیداً تحت تأثیر همسایه شمالی خود یعنی ایالات متحده قرار داشتند. در نتیجه، افزایش سرسام آور هزینه، به‌دلیل خرید و جذب مقادیر عظیمی از کالاهای مصرفی ساخت آمریکا، مانع رشد و توسعه صنایع داخلی شده، فشار فزاینده‌ای را بر تراز پرداخت کشور وارد می‌آورد. سرمایه‌گذاری و توسعه اقتصادی خارج از بخش نفت، به‌شدت کاهش یافت. فساد، به‌اعتراف همگان گسترده بود. با گذشت زمان، با کاهش قیمت‌های نفت از سال ۱۹۸۶ به بعد، قرضه‌های عمومی و خصوصی افزایش یافته، کاهش ارزش واحد پول ونزوئلا ادامه یافت. در نتیجه در سال ۱۹۸۹، دولت حزب «اقدام دموکراتیك» ناچار شد با «برنامه تعدیل ساختار اقتصادی»، پیشنهاد شده از طرف صندوق بین‌المللی پول، موافقت کند ـ که البته شَرایط زندگی اقشار فقیر جامعه را بسیار بدتر کرد و موجب بروز ناآرامی‌ها و شورش‌هایی در مملکت شد که در جریان آن صدها نفر توسط نیروهای امنیتی دولت-کشته و زخمی شدند. در اینجا بود که یك افسر چتر باز، به‌نام «هوگو چاوز»[1]، با تنفر و ناراحتی شاهد جریاناتی که در کشور می‌گذشت بود. علاوه بر آن، صندوق بین‌المللی پول به‌دولت ونزوئلا اعلام کرد که وام‌ها و قروضی که شرکت دولتی نفت ونزوئلا دریافت کرده، اکنون دیگر بخشی از کسری بودجه کشور به‌شمار می‌رود که باید کاهش پیدا کند. درسی که از این جریانات گرفته شد بسیار روشن بود؛ ونزوئلا اگر خواهان سرمایه‌گذاری بیش‌تر در صنعت نفت خویش است باید درهای‌خود را به‌روی شرکت‌های نفتی خارجی بگشاید.

درهای باز: ونزوئلا درهایی را به‌روی شرکت‌های نفتی می‌گشاید

در فاصله سال‌های ۱۹۹۸ ـ ۱۹۹۳، سیاست درهای باز، ونزوئلا را در

---

1. Hugo Chavez

مسیری قرار داد که با راهی که در ۱۵ سال قبل از آن دنبال می کرد بسیار متفاوت بود. بدین معنی که نه تنها اجازه سرمایه گذاری خارجی داده شد، بلکه این امر با معافیت برخی از پروژه‌ها از سیستم مالیاتی نفتی تشویق شد. همزمان با این تحولات، دیدگاه جدیدی در مورد آینده نفت ونزوئلا هم پدیدار شد. به‌هدایت و نظر «لوئیس گیوستی»[1]، رئیس هیأت مدیره شرکت دولتی نفت ونزوئلا، که اصولاً طراح و معمار سیاست‌های به‌اصطلاح درهای باز به‌شمار می آمد، از آن پس، این شرکت دولتی نفت ونزوئلا و نه دولت آن کشور بود که سیاست ملی نفت را تدوین و تنظیم می‌نمود. این مهندس نفت تحصیلکرده آمریکا، به‌تدریج شرکت دولتی نفت را به‌آنچه در ذهن خود داشت یعنی یك شرکت چند ملیتی مدرن مبدل می‌ساخت؛ شرکتی که کار آمد، سود آور و مستعد خصوصی‌شدن در آینده بود. در واقع براساس یادداشتی که راجع به‌زندگی «گیوستی» توسط مرکز مطالعات استراتژیکی و بین‌المللی در واشنگتن تهیه شده بود: «گیوستی وارد صحنه فعالیت‌ها شده بود تا به‌عنوان پیشتاز خصوصی سازی عمل کند و هدف او هم تطبیق شرایط و موقعیت شرکت‌های دولتی نفت با تقاضا و شرایط جدید جهانی بود».

در مورد سیاست نفتی هم استراتژی کاملاً روشن بود. با وجود ذخایر نفتی به‌میزان ۷۷/۷ میلیارد بشکه ثابت شده و صد میلیارد بشکه ذخیره نفت سنگین که قابلیت تغییر کیفی داشت هدف، افزایش هر چه سریع تر تولید با کمك‌های خارجی و بخصوص ایالات متحده بود. همزمان با آن سرمایه‌گذاری خود شرکت دولتی نفتی ونزوئلا در ظرفیت‌های پالایشگاهی در ایالات متحده و اتحاد این شرکت با پالایشگاه‌های شرکت‌های بزرگ نفتی ایالات متحده موجب جذب نفت تولید شده فزاینده ونزوئلا، که در نتیجه سیاست‌های درهای باز حاصل گردیده بود، می‌شد. در حالی که چپی‌ها در ونزوئلا «سیاست جدید را کندن گور اوپك می‌دانند» گیوستی

1. Luis Giusti

و کسانی که طرفداران نظر و اقدامات او هستند، به‌سختی می‌توانند خصومت خویش را نسبت به‌اوپك و اعراب پنهان کنند. اکنون بسیاری از کارشناسان نفتی این اعتقاد را پیدا کرده‌اند که «ونزوئلا در مسیری قرار گرفته بود که تولید را به‌مقدار بسیار زیادی افزایش دهد و بدین ترتیب اوپك را متلاشی کند.»

در واقع، در فاصله سال‌های ۱۹۹۷ ـ ۱۹۹۱ تولید نفت ونزوئلا با ۳۳ درصد افزایش از ۲/۵ میلیون بشکه به ۳/۳ میلیون بشکه در روز رسید. در همین زمان، صادرات نفت ونزوئلا به‌ایالات متحده از حدود یك میلیون بشکه در سال ۱۹۹۱ به ۱/۸ میلیون بشکه در روز، در سال ۱۹۹۷ رسید، و در واقع ۱۷ درصد کل واردات نفت ایالات متحده را تشکیل می‌داد. شورای امنیت ملی دولت بیل کلینتون این پیروزی جدید در تأمین امنیت انرژی را جشن گرفته، اعلام نمود، «ما یك گام و حرکت اساسی در کاهش وابستگی به‌خاورمیانه برداشته و به‌انجام رسانده ایم و اکنون ونزوئلا عرضه کننده خارجی شماره یك نفت ما شده است.»

سازمان اوپك هم ظاهراً به‌پشتیبانی از افزایش تولید ونزوئلا در اجلاس ۲۹ نوامبر ۱۹۹۷ تصمیم گرفت تولید کل خود را ده درصد بالا ببرد و این کار را ظاهراً به‌منظور کمك به‌اقتصاد جهانی، پس از بروز بحران اقتصادی جنوب شرق آسیا، انجام داد. سهمیه ونزوئلا در کل تولید اوپك ۲/۵۸ میلیون بشکه در روز بود، اما شرکت نفت دولتی ونزوئلا به‌هیچ وجه قصد نداشت خود را به‌این سهمیه کم و به‌اصطلاح معتدل محدود نماید. سپس در دسامبر ۱۹۹۷، یعنی دقیقاً در زمانی که طرح بزرگ گیوستی ظاهراً با موفقیت اجرا شده و به‌اهداف خود رسیده بود، شرکت دولتی نفت ونزوئلا گرفتار غرور و خود بزرگ بینی شد.

یکی از مسؤولان گمنام شرکت دولتی نفت ونزوئلا در مصاحبه‌ای که با بولتن روزانه نفت آمریکا در سوم دسامبر ۱۹۹۷ انجام داد، خاطرنشان ساخت اهداف این شرکت فراتر از این است که فقط تأمین کننده نفت ایالات متحده باشد و مسؤولان این شرکت اعلام نمودند که ونزوئلا در نظر دارد تولید خود را افزایش

دهد، قیمت‌ها را پایین بیاورد و تولیدکنندگان کوچك در ایالات متحده را زیر فشار گذاشته، از بازار نفت خارج کند و خود سهم بزرگ‌تری را از بازار نفت نصیب خویش سازد.

این نظریه هنگامی قوت و اعتبار بیش‌تری پیدا نمود که گیوستی قبلاً به خبرگزاری رویترز گفته بود: «تداوم قیمت‌های پایین نفت موجب خواهد شد روزانه یك میلیون بشکه نفت که در ایالات متحده و کانادا تولید می‌شود در چند ماه آینده از شبکه تولید خارج شود.» این اظهار نظرها کاملاً با برنامه‌های شرکت دولتی نفت ونزوئلا، که اعلام داشت تولید نفت آن کشور در سال ۱۹۹۷ از ۳/۳ میلیون بشکه به ۶/۲ میلیون بشکه در روز افزایش خواهد یافت، همخوانی داشت.

تأمین عرضه مطمئن نفت، آیا خیلی چیز خوبی است؟

در ماه‌های بعد، روش و رفتار ونزوئلا در بازار ایالات متحده مؤید این استراتژی بود. ادامه انتقال نفت ونزوئلا به‌بازار ایالات متحده به‌حجم و اندازه بی‌سابقه موجب شد قیمت‌های نفت در آن کشور سیر نزولی پیدا کند. عربستان‌سعودی و مکزیك برای حفظ سهم خود در بازار ایالات متحده به‌شدت قیمت نفت خود را پایین آوردند.

در نتیجه این حوادث، در فاصله اکتبر ۱۹۹۷ و دسامبر ۱۹۹۸، قیمت‌های جهانی نفت سقوط کرده، قیمت «سر چاه» در ایالات متحده به ۸/۳ دلار تنزل یافت که پایین‌ترین قیمت در ۵۳ سال گذشته بود. گرچه اکنون ما می‌توانیم درك کنیم که این تحولات زودگذر بوده‌اند ولی در آن موقع کمتر کسی چنین فکر می‌کرد. در اوایل سال ۱۹۹۹، ناظران امور نفتی و مدیران شرکت‌های نفتی متفق‌القول بودند که پایین بودن قیمت‌های نفت برای مدتی و البته تا آینده نزدیك و قابل پیش‌بینی همچنان ادامه خواهد داشت. نظر مؤسسه انرژی ایالات متحده این بود که «به‌نظر نمی‌رسد که اوضاع بازار نفت تا سال‌ها بعد بهبود یابد و به‌حالت تعادل بازگردد.»

فوری‌ترین اثر سقوط قیمت‌های نفت، بر تولید کنندگان مستقل کوچك مشاهده شد؛ که هزینه‌های آنها (هزینه عملیات اکتشاف و حفاری) بیش از قیمت‌های سرچاه و میزان بهره مالکانه و مالیات‌های ایالتی بود. در پایان سال ۱۹۹۸ قیمت «سرچاه» نفت به کمتر از ۸ دلار در هر بشکه، در بسیار ی از ایالت‌های نفت خیز رسیده بود، و این در حالی بود که دو سوم چاه‌های نفت به‌شرکت‌های کوچك و متوسط نفتی تعلق داشت که از نظر مالی در وضع خوبی نبودند و هزینه عملیاتی آنها برای استخراج هر بشکه نفت بالغ بر ۹ دلار می گردید. از نوامبر ۱۹۹۷ تا ژانویه ۱۹۹۹، ۱۳۶هزار چاه نفت و ۵۷هزار چاه گاز بسته شد. تولید به‌طور قابل ملاحظه‌ای در تمامی ایالات نفت خیز آمریکا پایین آمده بود و در دسامبر ۱۹۹۸ تولید نفت خام تقریباً ۶۰۰هزار بشکه (۹/۱ درصد) کمتر از مدت مشابه‌در سال ۱۹۹۷ بود. همان طور که انتظار می‌رفت، پایین بودن سطح قیمت‌های نفت در بلند مدت آثار خود را بر هزینه کردن سرمایه و برنامه‌های توسعه گذارد و آنها را کاهش داد و این تأثیرات منفی در سال بعد کاملاً محسوس و نمایان بود. در اواسط ۱۹۹۹، علی رغم بهبود و افزایش نسبی قیمت‌های نفت، هزینه‌های اکتشاف و توسعه شرکت‌های بزرگ نفتی در ایالات متحده به‌میزان ۹ میلیارد دلار کاهش داشت. و تعداد چاههایی که در خشکی عملیات حفاری آنها در سال ۱۹۹۹ به‌وسیله شرکت‌های بزرگ نفتی تکمیل شده بود به‌پایین‌ترین حد خود از سال ۱۹۴۷ رسید. گر چه آمار کامل و دقیقی در مورد شرکت‌های نفتی مستقل وجود ندارد، اما محتمل به‌نظر می‌رسد که سرمایه گذاری این گروه از شرکت‌ها کاهش شدید داشته است. انعکاس و تأثیر کاهش سرمایه‌گذاری را در فاصله سال‌های ۱۹۹۹ - ۱۹۹۷ می‌توان در تعداد کل حفاری ایالات متحده به‌خوبی ملاحظه کرد که از ۹۰۱ به‌۴۹۶ دکل کاهش یافت، که این کاهش به‌مراتب شدیدتر از بحران سال ۱۹۸۶ (۶۸۶دکل) بود.

پایین‌ترین تعداد دکل‌های حفاری (۴۸۸ دکل)، در مقایسه با سال ۱۹۴۰، در

۲۳ آوریل ۱۹۹۹ ثبت شده است، و در خلال همین سال، متوسط دکل‌های حفاری در ایالات متحده، پایین‌ترین تعداد متوسط ماهانه این دکل‌ها به‌ثبت رسید.

بحران نفتی نه تنها بر تولید کنندگان نفت، بلکه بر اقشار و طبقات مختلف جامعه نیز اثر منفی گذاشت. پایین بودن قیمت نفت همراه با پایین بودن میزان تولید منجر به کاهش مالیات‌های دریافتی از نفت در ایالت‌های تولیدکننده نفت شد. برآوردهای انجام شده در ژانویه ۱۹۹۹ نشان داده است که ادامه پایین بودن قیمت‌های نفت همچنین موجب شد که دولت فدرال و ۳۳ ایالت نفت خیز از بیش از ۱/۸ میلیارد دلار مالیات بر نفت و بهره مالکانه محروم شوند.

درآمدی که عاید ۴/۵ میلیون نفر صاحبان بهره مالکانه خصوصی می‌شد، نیز با کاهش قیمت‌های نفت به‌شدت پایین آمد. در فوریه ۱۹۹۹، یکی از همین صاحبان بهره مالکانه خصوصی از ایالت اوکلاهما در برابر کمیته فرعی راه‌ها و روش‌های مجلس نمایندگان آمریکا، نمونه‌ای از وضع وخیم خود را ارائه کرد و گفت که درآمدهای او از محل بهره مالکانه از ۸۶۰۰ دلار در سال ۱۹۹۷ به ۵۳۰۰ دلار در سال ۱۹۹۸ تنزل پیدا کرده است. او در این جلسه همچنین اذعان کرد که درآمد فردی که تقریباً در سطح فقر زندگی می‌کرد ۴۰ درصد کاهش یافته است؛ در واقع او با این گفته می‌خواست نشان دهد که بیش از ۲۰۰ هزار نفر دیگر از مردم ایالت اوکلاهما هم در چنین وضعیت مشابه وخیمی به‌سر می‌برند و شدیداً وابسته به‌درآمدهای حاصل از بهره مالکانه نفت و گاز می‌باشند. تعداد بی‌شماری از خانواده‌ها، مزرعه‌داران کوچك و روستاهای کوچك، دهها سال از محل درآمد همین بهره مالکانه امرار معاش می‌کرده‌اند. دلارهای حاصل از این بهره‌های مالکانه، به‌دفعات در اقتصاد محلی و از طریق کسبه و مغازه داران، داروخانه‌ها، فروشگاه‌های مواد غذایی، مغازه‌های کوچك و کسانی که مأمور خدمت‌رسانی به‌افراد سالمند بودند، در حال چرخیدن بوده است. بنابراین هنگامی که آن دلارها از دست بروند، طبیعی است که کل جامعه این ایالت از نظر مالی از هستی و نیستی ساقط می‌شوند.

نجات نفت داخلی

مقامات نفتی ونزوئلا و شرکت‌های چند ملیتی نفتی و مواد شیمیایی ایالات متحده، که از ونزوئلا نفت وارد می کردند، اکنون باید تاریخ گذشته و عملکرد خود را مورد ارزیابی قرار می‌دادند. آنها دریافتند که این خطر نفت ارزان ونزوئلا بوده است که قبل از هر چیز موجب شد تولیدکنندگان کوچك و متوسط داخلی ایالات متحده اقدام به‌تأسیس انجمن تولید کنندگان مستقل نفت در سال ۱۹۲۷ نمایند. با یاد آوری و به‌خاطر آوردن این تاریخ و حوادث گذشته بود که یك تولیدکننده کوچك نفت در ایالت او کلاهما به‌نام «هارولد هام»[1]، حملات و انتقادات شدید علیه صنعت ونزوئلا را آغاز کرد، و طبعاً آثار و تبعات آن حملات متوجه شرکت‌های بزرگ نفتی آمریکا و دولت ایالات متحده نیز می‌شد. در ژانویه ۱۹۹۹، آقای «هام» با استفاده از شبکه اینترنتی شروع به‌جلب و پشتیبانی افراد از تشکیل نهضتی به‌نام «نفت داخلی را نجات دهید» نمود، و این، سازمانی مرکب از شرکت‌های کوچك نفتی و متوسط بود، که اعلام کردند که علیه ونزوئلا و کارهایی که عمداً انجام داده و زمینه ساز پایین نگاه داشتن قیمت‌های نفت و قیمت شکنی در بازار (دامپینگ)[2] با هدف استثمار کردن بوده، اقدام قانونی به‌عمل خواهند آورد. این سازمان، عربستان سعودی، کانادا و مکزیك را جزء «فهرست متهمان» قرار داد؛ که البته بعداً عراق به‌جای کانادا در این فهرست قرار گرفت و شکی نبود که اقدام اخیر تا حدودی رنگ و بوی سیاسی هم داشت.

شبکه اینترنتی آقای «هام»، حملات شدیدی علیه «طرح بزرگ» ونزوئلا و نیز دولت آمریکا به‌عمل آورد. آقای «هام» می گفت: «اگر طرح بزرگ عملی شود، تولیدکنندگان کوچك آمریکا بزودی از صحنه خارج و نابود خواهند شد. اما آیا واقعاً دولت آمریکا چنین اجازه‌ای خواهد داد؟ بله اشتباه است غیر از این فکر کنیم؛

---

1. Harold Hamm
2. Dumping

چون دولت ما نفت ارزان را خیلی دوست دارد. وظیفه وزارت انرژی دولت آمریکا این است که عرضه انبوهی از نفت از منابع متعدد و کثیر به‌دست آورد و فراهم کند... آنها می‌خواهند ما را در نفت خام غرق سازند».

اکنون «هام» حمایت انجمن‌های تولیدکنندگان نفت و گاز سی و دو ایالت و انجمن صاحبان بهره‌های مالکانه را جلب و آنها را به دور خود گرد آورده بود. او در دادخواستی که به‌وزارت بازرگانی و همچنین کمیسیون تجارت بین‌المللی تسلیم داشت از این دو سازمان درخواست نمود بر نفت وارداتی ونزوئلا و کشورهای دیگری که نام برده، تعرفه برقرار گردد. اما در حالی که «انجمن نفت مستقل‌ها» از «سازمان نفت داخلی را نجات دهید» حمایت می‌نمود «مؤسسه نفت آمریکا» با آن مخالفت می‌کرد. زیرا اکنون مجموعه شرکت‌های آمریکایی که مؤسسه مذکور نماینده آنها بود، منافع خیلی کم در تولید نفت در داخل ایالات متحده داشتند. همان‌گونه که در فصل اول توضیح دادیم سهم این مجموعه در کل محصول نفت و گاز ایالات متحده از اواسط دهه ۱۹۸۰ به‌این طرف به‌میزان قابل ملاحظه‌ای پایین آمده بود؛ چون مجموعه این شرکت‌ها مقادیر عظیمی نفت از ونزوئلا و سایر نقاط برای پالایشگاههای خود وارد می‌کردند، لذا نگران اقدامات سازمان «نجات نفت داخلی» بودند. اگر این گروه موفق می‌شدند، برنامه‌های مجموعه شرکت‌های بزرگ برای دریافت اجازه اکتشاف و تولید نفت در کشورهایی که نام آن‌ها در درخواست سازمان «نجات نفت داخلی» آمده بود، مختل می‌شد. ابتدا ممکن بود ونزوئلا که نزدیک‌تر و در دسترس‌تر بود، این برنامه را متوقف سازد ولی سازمان نفت داخلی همچنین امیدوار بود که با اقدامات خود عربستان سعودی (و سایر کشورهای خلیج فارس) را در تأسی به‌خود جلب کند تا روابط خود را با مجموعه شرکت‌های نفتی در اجرای برنامه‌های اکتشاف و تولید نفت، به‌حالت تعطیل در آورند.

به‌درخواست‌های سازمان «نجات نفت داخلی» تا ۲۹ ژوئن ۱۹۹۹ ترتیب

اثری داده نشد. اما در این بین، در فوریه، محتوای نامه دادخواهی سازمان مذکور به‌مطبوعات درز پیدا کرد. آقای «هام» که اکنون خوشحال و پیروز به‌نظر می‌رسید با غرور گفت: «ظرف مدت سه روز، ونزوئلا یك بیانیه مطبوعاتی صادر کرد و هرگونه «قیمت‌شکنی» را تکذیب نموده است. این کشور ظرف مدت یك هفته تولید خود را به‌مقدار ۵۰۰هزار بشکه در روز کاهش داد و اعلام نمود این کار را به‌منظور رعایت سهمیه تعیین شده توسط اوپك انجام داده است، و علناً اعتراف نمود که در تلاش برای افزایش سهم خود در بازار نفت ایالات متحده شکست خورده است.»

«هام» و سازمان «نجات نفت داخلی» او مدعی شدند که تغییر روش قابل ملاحظه ونزوئلا نتیجه تلاش آنان و خطر برقراری تعرفه بر نفت وارداتی از ونزوئلا بوده است. اما در حقیقت چنین نبود. چرخش صد و هشتاد درجه‌ای ونزوئلا در سیاست نفتی‌اش کاملاً دلایل دیگری داشت که نتیجه تحولات غیر منتظره بود: در انتخابات ونزوئلا در دسامبر ۱۹۹۸ «هوگو چاوز» به‌ریاست جمهوری ونزوئلا انتخاب شده بود.

ونزوئلا به‌جرگه کشورهای «اوپک» باز می‌گردد

«چاوز» که ۵۸ درصد آرا را در انتخابات ریاست جمهوری به‌خود اختصاص داده بود، فردی از میان مردم بومی ونزوئلا بود و انتخاب او نگرانی و نفرت سیاستمداران سفیدپوست را بر انگیخت ـ شایان ذکر است که سفیدپوستان مهاجر اروپایی به‌ونزوئلا، از زمان استقلال این کشور در اوایل قرن نوزدهم، بر حیات سیاسی و اقتصادی ونزوئلا تسلط کامل داشته‌اند. مبارزه او در مقابل دو نامزد احزاب دیگر که بدنام و بی‌اعتبار بودند؛ یعنی حزب اقدام دموکراتیك و «کوپی»، مورد حمایت ائتلاف احزاب متمایل به‌چپ و گروه‌های مردم‌گرا در کنگره ملی قرار گرفت. از جمله سیاستمداری که از «چاوز» حمایت می‌کرد «الی رودریگز

آراکی»[1]، رئیس کمیسیون دایمی انرژی و معادن در مجلس نمایندگان بود، رودریگز یك چریك سابق به‌شمار می آمد که بعداً حقوقدان شد.

«چاوز» و «رودریگز» هر دو از مخالفان دیرینه «گیوستی» رئیس شرکت دولتی نفت ونزوئلا بودند. این دو به‌شدت از امتیازات مالیاتی که در نتیجه سیاست‌های درهای باز او داده می‌شد و نیز زندگی پر زرق و برق و مجلل مدیران شرکت مذکور انتقاد می کردند. «چاوز» پس از انتخاب شدن به‌سمت ریاست جمهوری اعلام کرد، شرکت دولتی نفت، دولتی در دولت تشکیل داده است.

«رودریگز» هم شرکت دولتی نفت را متهم کرد که در سرمایه‌گذاری‌های مشترك نفت با بخش خصوصی، امتیازات بیش از حدی برای شرکت‌های نفتی قایل شده است و مدعی گردید ملاك‌های تعیین شده توسط شرکت دولتی نفت به‌صورتی بوده است که عملاً شرکت‌های ونزوئلایی به کلی کنار گذاشته شده‌اند. «چاوز» قول داده بود که اگر به‌ریاست جمهوری انتخاب شود «گیوستی» را بر کنار خواهد کرد و به‌وعده خودش هم عمل نمود. در فوریه سال ۱۹۹۹ «گیوستی» مجبور به‌استعفا گردید و البته خیلی سریع به‌سمت مدیریت در شرکت «شل» و پست بالایی در «ریور استون»[2]، یك شرکت انرژی متعلق به‌مجموعه سری به‌نام گروه «کارلایل»[3] ایالات متحده برگزیده شد. ضمناً «رودریگز» اولین وزیر انرژی و معادن دولت «چاوز» شد.

در ۲۳ مارس ۱۹۹۹، اوپك در وین تشکیل جلسه داد تا در مورد وضع تأسف‌بار قیمت‌های جهانی نفت بحث و تبادل نظر کند. حضور «رودریگز»، که قویاً پایبندی و وفاداری خود را یك بار دیگر به‌اعضای اوپك مورد تأکید قرار داد، موجب شد که موضع وزرای نفت این سازمان تندتر شده و در اوپك این اعتماد

---

1. Ali Rodriguez Araque
2. Riverstone
3. Carlyle Group

به‌نفس را به‌وجود آورد که با کاهش لازم در تولید نفت، قیمت‌های جهانی نفت را بهبود بخشند و بالا ببرند. ۱/۷ میلیون بشکه نفت دیگر از تولید نفت کاسته شد و این علاوه بر کاهش ۲/۶ میلیون بشکه در سال قبل بود، و کشورهای غیر عضو اوپك نظیر مکزیك، نروژ، عمان و روسیه هم قول دادند ۴۰۰ هزار بشکه از تولید خود بکاهند. در پایان سال، قیمت‌های نفت بیش از دو برابر افزایش یافته و قیمت نفت تك‌محموله ایالات متحده که در ابتدای سال بشکه‌ای ۱۲/۴۷ دلار بود در پایان سال به ۲۵/۶۰ دلار رسید.

در مورد تولید کنندگان نفت داخلی آمریکا باید گفت اکثر آنها در «انجمن مستقل‌ها»ی آمریکا جمع شده و سازمان یافتند و دقیقاً می‌دانستند بدون اینکه به‌مواضع تهاجمی و افراطی ملی‌سازمان «نجات نفت داخلی» توجهی کنند از چه کسی باید سپاسگزار باشند. انجمن نفت مستقل‌ها در ژوئن ۱۹۹۹ کتباً از عربستان سعودی، مکزیك و ونزوئلا به‌خاطر اعمال محدودیت و کاهش تولید آن کشورها قدردانی کرده، مراتب احترام خود را به‌آنها ابراز داشت. این انجمن به‌طور مختصر و گذرا در نامه خود اشاره کرد که قبلاً در همان سال با مقامات نفتی ونزوئلا مذاکراتی انجام داده و درصدد یافتن زمینه‌های منافع مشترك بوده است، و سپس اضافه نمود که انجمن مستقل‌های آمریکا معتقد است که این نوع تبادل نظرها با کشورهای صادر کننده نفت به‌منظور جلوگیری از سقوط مجدد قیمت‌ها بسیار اهمیت داشته، گفتمان سازنده با کشورهای صادر کننده نفت برای این انجمن در اولویت نخست قرار دارد. بنابراین تعجبی ندارد که «رابرت مابرو»، مدیر مؤسسه مطالعات انرژی آکسفورد، چند ماه بعد با خونسردی و به‌سادگی بگوید: «اکنون کاملاً مشخص و آشکار شده است که ایالات متحده یك عضو غیر وابسته اوپك به‌شمار می‌رود.»

با آنکه هم دولت کلینتون و هم جانشین جمهوریخواه او کاملاً از بهبود و افزایش قیمت‌های جهانی نفت خوشحال بودند ـ کما اینکه قبلاً ملاحظه کردیم که

بعدها جرج بوش (پسر) گفته بود به‌خاطر حمایت اوپك از بازار جهانی نفت، برای آن سازمان ارزش قایل است و به آن احترام می گذارد ـ ولی هیچ یك از آنان از سیاست جدید نفتی دولت ونزوئلا در مورد مالیات بر نفت و بخصوص گفته رودریگز؛ که معافیت‌های مالیاتی به‌شرکت‌های نفتی خارجی مندرج در قراردادهای مربوط به‌سیاست‌های درهای باز را مغایر با قانون اساسی و قوانین مالیاتی ونزوئلا دانسته بود، آنها را خرسند نمی ساخت. رودریگز، ضمن اینکه قول داد که ونزوئلا به کلیه تعهدات موجود احترام می گذارد ولی در عین حال یادآور گردید که در قراردادهای آتی با شرکت‌های خارجی هیچ گونه امتیاز و معافیت مالیاتی از نوعی که در رژیم سابق این کشور داده شده، قائل نخواهد گردید. تعجبی ندارد که شرکت‌های نفتی خارجی از شنیدن این خبرها نگران شده باشند.

چاوز در ژوئیه ۲۰۰۰ برای یك دوره شش ساله دیگر به‌ریاست جمهوری انتخاب گردید. اکنون کلیه شرکت‌های بزرگ نفتی ایالات متحده ـ اکسون، موبیل، آکوکو، شورون، کوناکو، تگزاکو و فیلیپ پترولیوم ـ که در برنامه سیاست‌های درهای باز ونزوئلا شرکت داشتند، چشم به‌آینده دوخته و با تقویت و تعمیق این سیاست در انتظار سرمایه گذاری سود آور بیشتر بودند. اما آنها منبعد، با وزیر نفتی در ونزوئلا سر و کار داشتند، که به‌گفته یکی از نزدیکان و دوستان متحد رودریگز، مصمم است سیاستی را به‌مرحله اجرا در آورد که هدف آن اعاده کنترل دولت بر منابع طبیعی است. زمانی که «الی رودریگز» در ژانویه ۲۰۰۱ به‌سمت دبیر کل سازمان کشورهای صادر کننده نفت «اوپك» منصوب شد، اصول محکمی را بنا نهاده بود که سیستم مالیاتی آینده نفت و گاز بر اساس آن قرار می گرفت؛ بدین ترتیب که در آن تأکید بر بهره مالکانه بیش‌تر شده ولی، در عوض، مالیات کمتری از سود دریافت می‌شد. بهره‌های مالکانه که صرفاً بر مبنای درصد ارزش هر بشکه نفت تعیین می‌شود، به‌سهولت قابل محاسبه و امکان تقلب در آن بسیار مشکل است. اما از طرف دیگر مالیات بر سود، احتیاج به‌محاسبات پیچیده در مورد هزینه‌های

ضروری داشته و امکان فرار از مالیات و تقلب در آن بیش‌تر است.

طبق قانون جدید هیدروکربن مورخه نوامبر ۲۰۰۱، از آن پس کلیه شرکت‌های نفتی؛ از جمله خود شرکت دولتی نفت ونزوئلا، بهره مالکانه‌ای بالغ بر ۳۰ در صد ارزش نفت تولید شده می‌بایستی به‌دولت بپردازند، البته به‌غیر از پروژه‌های اقتصادی کم بازده که بهره مالکانه تا بیست درصد قابل کاهش بود. به‌علاوه بر طبق قانون جدید هیدروکربن، در آینده در هر سرمایه‌گذاری مشترکی، ۵۱ درصد سهام شرکت‌های نفتی خارجی به‌دولت تعلق خواهد داشت. این سیاست و روش جدید مدت‌ها اجرا نمی‌شد و بیش از همه شرکت دولتی نفتی را هدف قرار داده بود که مدیریت آن سال‌ها مکانیزم‌هایی را به‌وجود آورده و اجرا کرده بودند؛ از جمله انتقال تصمیم قیمت گذاری نفت به‌پالایشگاه‌های این شرکت در خارج که بدین ترتیب عمداً سود و منافع حاصله را از کنترل و ید وزارت معادن و انرژی خارج ساخته بود.

«گیوستی» و اطرافیانش معتقد بودند که باید کنترل درآمدهای شرکت دولتی نفت در دست خودشان باشد و نه کنگره منتخب و یا دولت؛ و به‌همین دلیل بود که کمك شرکت دولتی نفت به‌عایدات دولت از ۷۱ درصد درآمد دلاری ناخالص در سال ۱۹۸۱ به‌۳۹ درصد در سال ۲۰۰۰ کاهش یافته بود. مع هذا، رسانه‌ها و مطبوعات مخالف در ونزوئلا و نیز ایالات متحده از رژیم مالی مبتنی بر بهره مالکانه، چهره‌ای ترسیم کردند که گویی هدف آن حمله به‌سرمایه‌های خارجی بود؛ هرچند که قوانین و مقررات نظام مالی جدید عطف به ماسبق نشده، شامل سرمایه‌گذاری‌های خارجی فعلی نمی‌شد. این رسانه‌ها نظام جدید را به‌صورتی توصیف کردند که گویی دولت چاوز عمداً همه شرکت‌های نفتی ایالات متحده را مجرم و خلافکار می‌داند؛ و این زمانی بود که اکثر شرکت‌های نفتی بر دولت آمریکا نفوذ داشتند، اندکی قبل وارد تشکیلات دولتی شده و حکومت را به‌دست گرفته بودند. چاوز برای تبلیغات بیشتر علیه شرکت‌های نفتی، دیدارهای پر

سروصدا و تبلیغاتی از کشورهای عضو اوپك، از جمله عراق و لیبی به‌عمل آورد.

پس از حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، دولت بوش دیگر نیازی به‌دلیل و نشانه بیش‌تری نداشت تا ثابت کند امنیت ملی آمریکا با تحولات خاورمیانه ارتباط دارد. هنگامی که کارشناسان امنیت ملی دولت بوش مرتباً و تقریباً روزانه اطلاعات ارائه شده توسط سازمان اطلاعاتی انرژی آن کشور را در مورد میزان واردات نفت به‌آمریکا بررسی و مطالعه می‌کردند، شدیداً تحت تأثیر قرار گرفته، برایشان شوك آور بود. زیرا در شرایطی که ارقام مذکور نشان می‌داد که از ۱۹۹۰ وابستگی کشور به‌نفت خلیج فارس رو به کاهش گذارده بود، اکنون روند معکوس یافته و رو به‌افزایش است. افزایش لجام گسیخته موتوریزه شدن، افزایش تقاضا برای نفت را به‌دنبال داشت؛ به‌طوری که تقاضا از ۱۷/۷ میلیون بشکه نفت در ۱۹۹۵ به ۱۹/۷ میلیون بشکه در روز در سال ۲۰۰۰ افزایش پیدا کرد. حتی در سال ۲۰۰۱ که تقاضا اندکی کاهش داشت و به ۱۹/۶ میلیون بشکه در روز می‌رسید، باز هم واردات نفت روند صعودی داشت؛ بدین معنی که در سال مذکور میزان واردات به‌بالاترین حد و به ۱۰/۹ میلیون بشکه نفت در روز می‌رسید که ۲/۸ میلیون بشکه آن در روز از خلیج فارس وارد می‌شد. اکنون با تأمین ۱۴/۱ درصد از کل مصرف نفت ایالات متحده از خلیج فارس، واردات از این منطقه، در تاریخ ایالات متحده بی‌سابقه بوده و به‌حد اکثر رسیده بود، و سهم واردات از خلیج فارس در کل واردات آمریکا به ۲۵/۳ درصد بالغ می‌گردید.

با آغاز سال ۲۰۰۲، توجه بوش، چنی و رایس، که اکنون درگیر «جنگ با ترور» بودند، با بدبینی و سوء ظن به‌چاوز معطوف گردید. مردی که عامل و محرك ایجاد تنفر نسبت به‌آمریکا بوده و با بی‌باکی در کنار دشمنان آمریکا قرار گرفته بود. وی از بمباران افغانستان توسط آمریکا انتقاد می‌نمود و آن را مقابله «ترور با ترور» می‌نامید. اکنون که ایالات متحده ظاهراً یك بار دیگر گرفتار وابستگی به‌شیوخ منفور شده بود، به‌نظر می‌رسید هرگونه کار مفیدی که چاوز در گذشته انجام داده

بود - مثلاً جلوگیری از سقوط قیمت‌های نفت - کم‌رنگ شده و شرایط ایجاب می‌کرد که آمریکا یك دولت متمرد دیگر را تنبیه کند؛ و یا به‌تعبیر یکی از روزنامه‌نگاران آمریکایی، آمریکا می‌خواست در این مورد بخصوص، یك «دموکراسی متمرد» را سر جای خود بنشاند و تنبیه نماید.

لذا هنگامی که در فوریه ۲۰۰۲ «پدرو کارمونا»[1]، مدیر یکی از شرکت‌های پتروشیمی در بخش خصوصی و رئیس انجمن صاحبان شرکت‌های خصوصی ونزوئلا، با طرح و برنامه براندازی دولت چاوز، توسط یك کودتا و به‌کمك افسران عالیرتبه‌ارتش، وارد واشنگتن شد، مقامات دولت بوش و وزارت دفاع نظرات او را دقیقاً گوش کرده، مورد بررسی قرار دادند. یکی از مقامات دولت بوش در این خصوص گفته بود: «ما هیچ کس را مأیوس نمی‌کنیم.»

دشمنان چاوز، چه در داخل و چه در خارج، اکنون مبارزه خود را جهت خلاصی از دست او آغاز کرده بودند. رسانه‌های خصوصی و شبکه‌های تلویزیونی که بالاتفاق دشمن چاوز بودند، درخواست استعفای او را می‌کردند. در ۱۰ سپتامبر ۲۰۰۲، رسانه‌های مخالف چاوز، چه در داخل و چه در خارج، ائتلافی از گروه‌ها و اتحادیه‌های تجاری، عمدتاً از جانب طبقات متوسط و کارمندان مرفه با حقوق بالا حمایت می‌شد و رهبران آنها به‌احزاب حاکم قبلی وفادار بودند، اقدام به‌اعتصاب یك‌روزه‌ای کردند و خواستار لغو قوانین قبلی و تصویب قوانین جدید هیدروکربن شدند.

در سه ماهه اول سال ۲۰۰۲، رسانه‌های مخالف چاوز، چه در ونزوئلا و چه در ایالات متحده، لحن خود را شدیدتر کردند. در همین زمان، مخالفان سیاست طرفداری و حمایت چاوز از اوپك وارد صحنه شدند. افرادی نظیر «فرانسیسکو مونالدی» از حامیان درجه اول خصوصی سازی نفت و طرفدار «سرمایه‌داری

---

1. Pedro Carmona

به‌شیوه و سیستم مارگارت تاچر»، و نیز «آندرس سوسا پیتری»، رئیس سابق شرکت دولتی نفت ونزوئلا، خواستار یك اتحاد گسترده انرژی با ایالات متحده بودند تا از طریق آن، ونزوئلا بتواند سهم بزرگی از بازار فعلی نفت آمریکا را؛ که اکنون عربستان سعودی و دول خلیج فارس در دست داشتند، به‌خود اختصاص دهد. در تاریخ ۳ مارس ۲۰۰۲، یعنی شش هفته قبل از اینکه علیه چاوز کودتا شود، مونالدی طی مقاله‌ای در روزنامه «ایل ناسیونالە»، طرز فکر چپ گرایانه دولت را شدیداً مورد حمله قرار داد. چند روز قبل از آن، چاوز، رئیس شرکت دولتی نفت ونزوئلا «گویی کایپورو لامدا»[1] وچهار نفر از اعضای هیأت مدیره را، که با انجام سهمیه اوپك مخالف بودند، از کار بر کنار کرد. این اقدام، راه‌را برای یك بسیج ملی توسط مخالفان سفید پوست که از طبقه متوسط بوده، در جامعه تسلط و کنترل داشتند باز کرد. مونالدی با تقدیر از مقاومت اعضای هیأت مدیره و رئیس شرکت دولتی نفتی ونزوئلا در دفاع از همکاران خود، به کسانی که با طرز فکر غلط و تنگ نظری بر کشور حکومت می کنند و شرکت دولتی را آلتی برای سوء استفاده خود کرده‌اند حمله کرد. او عضویت چهل و دو ساله ونزوئلا را در اوپك محکوم کرد و آن را فاجعه‌ای برای کشور خواند، چرا که ونزوئلا سهم خود را در بازار جهانی نفت، صرفاً برای حمایت از قیمت نفت فدا کرده است. «مونالدی»، در عوض، سیاست ملی نفتی جدیدی را مطرح و پیشنهاد کرد که آن را «پیمان خود کفایی قاره‌ای» توصیف می نمود. به‌نظر او امتیاز و فایده این پیمان آن بود که از بدتر شدن روابط ایالات متحده آمریکا و عربستان سعودی بهره‌برداری کرده، در مقابل، سرمایه گذاری عظیم ایالات متحده در صنعت نفت ونزوئلا، کشورش تولید نفت خود را تا سقف ده میلیون بشکه در روز بالا خواهد برد که بیش‌تر آن به‌ایالات متحده جریان خواهد یافت.

---

1. Guaicaipuro Lameda

چند هفته بعد «مونالدی» در یکی از صفحات روزنامه «ایل ناسیوناله» به‌جزئیات بیش‌تری به‌تشریح پیشنهاد خود پرداخت و البته این بار عنصر مهم و جدیدی را وارد بحث نمود؛ بدین معنی که از نظر او «پیمان خودکفایی قاره‌ای» تعرفه‌ای در مقابل واردات نفت از خارج است و در نتیجه سرمایه‌گذاری و بازار را برای تولید نفت تضمین می‌نماید و ظرف مدت ده سال تولید نفت را تا سقف ۱۱ میلیون بشکه بالا می‌برد. به‌جرأت می‌توان گفت، اکنون مونالدی خاطره «نجات نفت داخلی» را زنده و تولید کنندگان داخلی نفت در آمریکا را سخت خوشحال می‌کرد؛ که بزودی سیل جریان نفت ونزوئلا به‌ایالات متحده آمریکا سرازیر خواهد شد. در نتیجه، در پیمان «خود کفایی قاره‌ای» باید تعرفه‌ای هم پیش‌بینی می‌شد، تا با اعمال آن ضرری را که به‌تولیدکنندگان آمریکایی، در نتیجه عدم واردات نفت از خلیج فارس، وارد می‌آید، کاهش می‌داد. بی‌شك مونالدی فکر می‌کرد این طرح برای سیاستمداران ایالات متحده مطلوب و جذاب است؛ بخصوص در شرایط کنونی که آنان از حادثه ۱۱ سپتامبر کلافه و عمیقاً نسبت به هر کس که عرب باشد بدگمان شده‌اند. در همین راستا، «آندرس سوسا پیتری»، که اکنون عضو مهم گروهی بود که به‌خود عنوان «اتحاد برای آزادی» داده بود شدیداً به‌عضویت ونزوئلا در اوپك حمله کرد و اعلام داشت؛ لازم است ما از سازمان کشورهای صادر کننده نفت و کشورهای عربی فاصله بگیریم و به‌دنیای غرب که به‌آن تعلق داریم نزدیك‌تر شویم.

شکست کامل: نافرجامی کودتا

در ۷ آوریل ۲۰۰۲ مدیریت و اعضای اتحادیه شرکت دولتی نفت ونزوئلا در اعتراض نسبت به‌برکناری اعضای ضد اوپك این شرکت، دست به‌اعتصاب زدند. درك و تشخیص نقشی که کارکنان شرکت دولتی نفت ـ که به‌اشراف کارمندان ونزوئلا موسوم بودند ـ در این اعتصاب داشتند چندان دشوار نیست.

رهبری این کارکنان را افراد وفادار به‌احزاب سیاسی قدیمی به‌عهده داشتند، که بعد از انتخاب چاوز به‌سمت ریاست جمهوری از دستگاه‌ها و تشکیلات اخراج شده بودند. آنها حمایت از میزان تولیدات اوپك و کاهش سرمایه‌گذاری توسط رئیس جمهور جدید را مغایر منافع اقتصادی خود می‌دانستند، بدون اینکه توجه داشته باشند که بالا بودن قیمت‌های نفت به‌طور کلی در جهت منافع کشور است. سه روز بعد سازمان و اتحادیه سرمایه داران و تجار، یك اعتصاب چهل و هشت ساعته برپا کردو در جریان تظاهرات خیابانی مردم طبقه متوسط مخالف چاوز تعداد نامعلومی کشته شدند، و البته بلافاصله رسانه‌ها چاوز را مسؤول کشته شدن این افراد قلمداد کردند. این وضع دقیقاً فرصتی بود که توطئه گران به‌دنبال آن بودند.

در ۱۲ آوریل، رئیس جمهور چاوز، توسط افسران شورشی ارتش دستگیر و به‌محل نامعلوم و سری برده شدو از آنجا اعلام شد که استعفا داده است.

«پترو کارمونا» توسط کودتاچیان به‌ریاست جمهوری منصوب شدو بلافاصله هم اعلام شد که مجلس ملی کشور منحل و تعطیل شده و کلیه اصلاحات اقتصادی و اجتماعی چاوز - از جمله بهره مالکانه ۳۰ درصد - لغو گردیده است. شخص «کارمونا» هم تا برقراری نظم کامل در کشور دارای اختیار تام شده و به گفته فاینتشال تایمز «دولت موقت» احتمالاً تمایل کامل داشت میزان کم تولید را در چارچوب تصمیم اوپك ملغی سازدو محدودیت مالی سرمایه داران خارجی را از بین ببرد. اما متأسفانه عمر حکومت دیکتاتور جدید ونزوئلا بیش از یك روز طول نکشید. چتربازان و هزاران نفر از طرفداران چاوز از مناطق فقیر کاراکاس، کارمونا، رئیس جمهور کودتا، را در کاخ ریاست جمهوری محبوس کرده و خواستار آزادی چاوز شدند؛ در حالی که دولت ایالات متحده، که به‌زحمت خرسندی خود را از برکناری چاوز پنهان می‌داشت، تلویحاً دولت جدید را با عنوان دولت موقت غیرنظامی، به‌رسمیت شناخته بود.

پس از شکست کودتا، چاوز از «الی رودریگز» خواست تا از مقر اوپك در

وین باز گردد و زمام شرکت دولتی نفت را به‌عهده گیرد. این یك تصمیم عاقلانه و منطقی بود. «الی رودریگز» سریعاً توانست حمایت عده زیادی از کارکنان و گروهی از مدیران رده میانی این شرکت دولتی را جلب کند. اما احزاب و گروههای مخالف همچنان در صدد بودند تا چاوز را از کار برکنار کنند. در تاریخ ۲ دسامبر ۲۰۰۲ انجمن سرمایه‌داران و بازرگانان اعتصاب دیگری را ترتیب داد و این بار گروه زیادی از مدیران رده بالا و کارکنان عالی‌رتبه‌شرکت دولتی نفت (که به‌یقه سفیدها موسوم بودند) به‌این اعتصاب پیوستند. با وارد شدن اعتصاب کارکنان شرکت دولتی نفت به‌سومین هفته، تولید نفت ونزوئلا که قبل از اعتصاب به ۳میلیون بشکه در روز می‌رسید به‌زیر یك میلیون بشکه در روز کاهش یافت.

معضل بوش: سقوط صدام و یا سقوط چاوز

دولت بوش اکنون دچار نوعی سر در گمی شده بود. فرد متعصب و ضدچپی به‌نام «اوتو ریش»[1]، که از مهاجران کوبایی بود، به‌سمت معاون وزیر امور خارجه آمریکا در امور نیمکره غربی منصوب شده، خواهان حد اکثر حمایت از حرکت ضد چاوز بود. اما بوش و اطرافیانش اکنون بیش‌تر توجه خود را معطوف به‌جنگ علیه عراق کرده بودند و طبعاً زمان مناسبی برای قطع و اخلال در عرضه نفت نبود؛ آن هم در زمانی که پیش‌بینی می‌شد قیمت‌های نفت در نتیجه بروز جنگ عراق بالا رود. به‌علاوه، اوضاع، به‌دلیل اقدامات برخی از عوامل و عناصر اساسی در صنعت نفت داخلی، بغرنج و پیچیده شده بود.

همان طور که قبلاً هم اشاره کردیم، سال‌ها اعتقاد رایج این بود که امنیت انرژی آمریکا صرفاً می‌تواند با تنوع بخشیدن به‌منابع نفتی و کاهش وابستگی به‌منطقه بی‌ثبات خاورمیانه محقق و عملی گردد. نفتی که از نیمکره غربی و از

---

1. Otto Reich

کشوری مانند ونزوئلا وارد می‌شد «نفت کوتاه مدت» نامیده می‌شد؛ زیرا فقط در ظرف چند روز از طریق دریا وارد بازارهای ایالات متحده می‌شد. در حالی که نفتی که از خاورمیانه وارد می‌شد «نفت بلند مدت» بود، که هفته‌ها طول می‌کشید تا به‌بازار نفت آمریکا برسد. مشکل این است که «نفت بلند مدت» را نمی‌توان در مدت اندك جایگزین «نفت کوتاه مدت» نمود.

«پال هورسنل»[1]، کارشناس شرکت نفتی مورگان، در زمانی که مدیران شرکت دولتی نفت ونزوئلا اعتصاب کرده بودند گفته بود: اشتباه مقامات نفتی آمریکا این بود که فکر می‌کردند ضریب امنیت انرژی با کاهش وابستگی به‌نفت خاورمیانه بالا می‌رود. امنیت انرژی، با وابستگی بیش‌تر به‌واردات نفت بلند مدت هم، البته اگر بعد از یك تکان نفتی صبر و تأمل داشته باشیم و با شرایط جدید خود را تطبیق دهیم، بالا خواهد رفت. وابستگی بیشتر به‌منابع نفتی کوتاه مدت در آمریکای لاتین و غرب آفریقا قابلیت انعطاف مجموعه منابع نفتی را پایین می‌آورد. چون میزان ذخیره نفت را که در انبارهای کشتی‌های نفتکش در دریاها موجود است کم می‌کند. توقف واردات نفت از ونزوئلا، که نفتکش‌ها ظرف مدت پنج روز نفت را به‌آمریکا حمل می‌کنند، در مدت پنج هفته حمل نفت از خاورمیانه قابل جبران است و انجام این کار عملی‌تر است.

اما «هورسنل» به‌یك مشکل دیگر در محل اشاره می‌کند. او می‌گوید ونزوئلا نه تنها چهارمین تأمین کننده نفت آمریکاست، بلکه نفتی را هم که عرضه می‌کند ـ نفت سنگین ـ عملاً نمی‌توان از جای دیگر تأمین نمود (البته به‌استثنای مکزیك که آن هم تولید کننده نفت سنگین است). مشکل این بود که پالایشگاه‌های ایالات متحده در خلیج مکزیك که از نفت ونزوئلا و مکزیك تغذیه می‌شوند فقط مناسب برای استفاده از نفت سنگین هستند و به‌آسانی نمی‌توانند نفت سبك را برای

1. Paul Horsnell

تصفیه جایگزین نفت سنگین نمایند؛ و ۴۲ درصد نفت مورد نیاز این پالایشگاه‌ها هم از ونزوئلا وارد می گردد. بنابراین، احتمال اینکه توقف واردات از ونزوئلا بر قیمت‌ها شدیداً اثر بگذارد کاملاً وجود داشته است. «هورسنل» ضمناً متذکر می‌شود که بازار نباید اثر نامطلوب و شدید توقف عرضه نفت از ونزوئلا به‌ایالات متحده را دست کم بگیرد، او هشدار می‌دهد سناریوهایی که نوشته می‌شود تا دولت و حکومت را در ونزوئلا بدون آرای مردم و انتخابات عوض کنند خطرات بسیار جدی در بر دارد؛ چون باید توجه نمود اگر اشتباهاتی در این زمینه صورت گیرد باعث اخلال در شرایط مالی و درآمدی هر دو کشور خواهد گردید.

به‌عبارت دیگر، جنگ علنی در ونزوئلا دقیقاً موجب تأمین مجدد نفت آمریکا از ونزوئلا و یا بازارهای نفت نمی گردید و یا امکانات لازم و آمادگی ضروری را برای شروع جنگ بوجود نمی‌آورد. در واقع «هورسنل» می‌خواهد بگوید که معلوم نبود هر سناریویی که در مورد ونزوئلا نوشته و اجرا می‌شد اهمیت کمتری از عراق داشته باشد؛ اوضاع خطرناکی که در عراق به‌وجود آمده بود تأثیر سویی بر بازار نفت داشت. اگر اوضاع سیاسی در ونزوئلا رو به‌وخامت می گذاشت قیمت‌های نفت شدیداً بالا می‌رفت و راه حل فوری هم برای آن وجود نداشت و لذا بزودی شاهد وضعیتی بودیم که ایالات متحده ناچار می‌شد از ذخایر استراتژیك خود استفاده نماید.

با افزایش مشکلات جرج بوش (پسر) در رابطه با استراتژی که در عراق اعمال کرده بود، ونزوئلا اهمیت کمتری پیدا کرد و توصیه می‌شد فعلاً توجه زیادی به‌اختلافات و درگیری‌ها در این کشور نشود. ضمناً چاوز کلیه عناصر راستگرای نیروهای مسلح آن کشور را کنار گذاشته بود و نشانه‌ای وجود نداشت که مخالفان در صدد انجام کودتای دیگری باشند. در اوایل ژانویه ۲۰۰۳، اعتصاب اعضای انجمن تجار و بازرگانان کم‌رنگتر و ضعیف‌تر شد و در ۲۳ ژانویه ۲۰۰۳ هزاران نفر از طرفداران چاوز، انحلال این انجمن را در مرکز کاراکاس با جشن و پایکوبی اعلام

کردند.

علی رغم اخراج بسیاری از مدیران شورشی شرکت دولتی نفت ونزوئلا، در ماه مارس همان سال مدیران و کارکنان این شرکت که وفادار به «الی رودریگز» بودند موفق شدند مجدداً تولید نفت را برقرار سازند و آن را به ۲/۵ میلیون بشکه در روز برسانند. این وضع در قیمت‌های نفت تأثیر گذارد. با آنکه متوسط قیمت نفت وارداتی به‌ایالات متحده در ۲۸ فوریه ۲۰۰۳ به‌مدت کوتاهی به ۳۱/۳۵ دلار در هر بشکه رسیده بود اما در اواخر مارس که نیروهای آمریکایی و انگلیسی تهاجم به‌عراق را آغاز کردند، قیمت نفت وارداتی کاهش یافته و به‌بشکه‌ای ۲۶ دلار رسید.

با آنکه این کاهش قیمت تا حدودی معلول پیروزی سریع نیروهای مهاجم به‌عراق بود، ولی برقراری و از سرگیری به‌موقع و مجدد نفت ونزوئلا در پایین آمدن قیمت‌های نفت مؤثر بود.

اما در آن موقع جالب این بود که به‌دلیل شکست مأیوس کننده نیروهای مخالف در ونزوئلا، که از جانب آمریکا پشتیبانی می‌شدند، حمله به‌عراق انجام شد بی‌آنکه خطری از نظر افزایش عمده قیمت‌های جهانی نفت به‌وجود آید و یا ایالات متحده ناچار باشد از ذخایر استراتژیك خود استفاده کند.

نفتای بی‌طرف در مکزیک

با انقلاب ۱۹۱۷ در مکزیك، یکی از پیشرفته‌ترین قوانین اساسی آن روز از نظر اجتماعی و اقتصادی در این کشور تدوین گردید. در این قانون اساسی پیش‌بینی و تصریح شد که تمامی ذخایر طبیعی کشور متعلق به‌مردم است. اما اجرای این بخش از قانون اساسی مکزیك با مقاومت و مخالفت شرکت‌های نفتی روبرو شد، چون لازم بود برای عملی ساختن آن، صنعت نفت مکزیك که به‌آمریکا و انگلستان تعلق داشت با نظام جدید حقوق مواد معدنی، بهره مالکانه و سیستم

مالیات بر نفت موافقت کند که این امر هم در آن موقع امکان‌پذیر نبود. به‌طور کلی شرکت‌های نفتی آمریکایی و سایر کشورها، با حمایت نیروی نظامی ایالات متحده، در جریان حوادث و ناآرامی‌های دهه ۱۹۲۰ در مکزیک، تقریباً دچار هیچ صدمه و مشکلی نشدند.

در فاصله سال‌های ۱۹۲۶ ـ ۱۹۱۹، مکزیك بزرگ‌ترین صادر کننده نفت جهان با ۱۹۳ میلیون بشکه تولید در سال ۱۹۲۱، که یك چهارم کل تولید جهان بود، دومین کشور تولیدکننده نفت در جهان بود. ۶۵ درصد از تولید نفت مکزیك و سه‌چهارم صادرات نفت آن کشور به‌ایالات متحده آمریکا ارسال می‌شد.

این کشور تا سال ۱۹۲۸ همچنان بزرگترین تولیدکننده نفت در جهان بود. اما بعد از این تاریخ به‌علت نفوذ آب نمك در بسیاری از ذخایر نفتی مکزیك و به‌دلیل «ثبات سیاسی» در ونزوئلا، تحت حکومت دیکتاتوری ژنرال گومز شرکت‌های نفتی آمریکایی، عملیات اکتشاف و حفاری خود را در مکزیك کم کردند و فعالیت‌های خود را به‌میادین زرخیزتر دریاچه «مارا کایی بو»[1] منتقل نمودند.

کاهش سرمایه‌گذاری شرکت‌های نفتی و خودداری این شرکت‌ها از مذاکره با دولت مکزیك که از حمایت‌های اتحادیه کارگری برخوردار بود، از جمله عواملی بودند که موجب گردیدند مکزیك نخستین کشوری در جهان باشد که صنعت نفت خود را ملی کند. در سال ۱۹۳۸، که حزب انقلاب اساسی به‌رهبری «لازارو کاردناس»[2]، رئیس جمهور ملی گرای چپ، حکومت را در مکزیك در دست داشت، تمامی شرکت‌های نفتی آمریکا به‌مالکیت عمومی در آمد. پس از آن هم، شرکت دولتی نفت مکزیك نماد انقلاب مکزیك شد و گروههای چپ و راست در بزرگداشت آن تلاش می‌کردند و این شرکت را مظهر عزت و استقلال و

1. Lake Maracaibo 2. Lazaro Cardenas

سربلندی مکزیك می‌دانستند. بنابر این از همان ابتدا آشکار و واضح بود که شرکت دولتی نفت مکزیك، با حقوق تام و تمام برای اکتشاف و تولید نفت و گاز مکزیك، مشکل بزرگی برای پروژه یکپارچگی و وحدت انرژی در نیمکره غربی، که توسط ایالات متحده طراحی شده بود، به‌شمار می‌رود. مکزیك با ۲۶/۹ میلیارد بشکه ذخایر نفتی بعد از ونزوئلا (۷۷/۷ میلیارد بشکه) و ایالات متحده (۳۰/۴ میلیارد بشکه) سومین ذخایر بزرگ نفتی را در نیمکره غربی داشت. اگر مکزیك می‌توانست مانند کانادا موافقتنامه‌ای همچون موافقتنامه «تجارت آزاد» را امضاء کند قطعاً «امنیت انرژی» ایالات متحده تا سالیان سال تضمین می‌گردید. اما هنگامی که مذاکرات برای «نفتا» آغاز شد، مکزیك صراحتاً اعلام کرد که به‌هیچ وجه با «تضمین عرضه نسبی نفت»، از آن نوعی که کانادا در موافقتنامه تجارت امضاء کرده بود و اکنون بخشی از تعهدات کانادا در پیمان «نفتا» شده است موافقت نخواهد کرد، به‌علاوه درهای بخش صنعت نفت خود را به‌روی شرکت‌های آمریکایی جهت سرمایه‌گذاری در زمینه عملیات اکتشاف و تولید نفت باز نخواهد کرد و هرگونه احتمالی را در این زمینه رد کرد. مکزیك صرفاً موافقت نمود که شرکت‌های خارجی از طریق مناقصه برای انتقال گاز مجوزهایی جهت احداث و راه‌اندازی تأسیسات لازم در این زمینه دریافت دارند. شرکت‌های ایالات متحده هم اعلام کردند مادام که به آنها اجازه بهره‌برداری بالا دستی از ذخایر گاز داده نشود، علاقه‌ای به کار در زمینه‌ای که مکزیك پیشنهاد کرده ندارد.

نظر مکزیك در مورد اوپك هم مبهم بود. مکزیك عضو اوپك نیست، اما مقامات نفتی مکزیك گاهی از تلاش‌های اعضای تندروی اوپك در کاهش تولید و بالا بردن قیمت استقبال می‌کردند. مثلاً هنگامی که عراق در ژوئیه ۱۹۹۰، امارات متحده و کویت را متهم نمود که تعمداً سهمیه تولید خود را نادیده می‌گیرند و از اوپك درخواست می‌نمود قیمت‌های نفت را تا سقف ۲۵ دلار در هر بشکه بالا ببرد، گفته می‌شد مقامات شرکت دولتی نفت مکزیك این اقدام و موضع متهورانه

عراق را بسیار ستودند و یکی از مقامات این شرکت، ضمن ستایش از صدام حسین، او را «قهرمانی در میان ما کشورهای نفت خیز» خواند. به‌علاوه مکزیك در دو نوبت؛ یعنی مارس ۱۹۸۸ و مارس ۱۹۹۹، ضمن موافقت با اقدام دسته جمعی در کاهش تولید به‌منظور بالا بردن قیمت‌ها، همگام با اوپك عمل نمود. همان طور که قبلاً هم اشاره کردیم ایالات متحده گاهی با دخالت مکزیك به‌منظور کمك به‌اوپك جهت جلوگیری از سقوط قیمت‌های نفت مخالفت نمی کرد، چون، سقوط قیمت‌ها را برای تولید کنندگان داخلی آمریکا فاجعه می‌دانست، اما آمریکا به‌طور کلی خواهان آن بود که مکزیك تولید خود را افزایش دهدتا از وابستگی ایالات متحده به‌خاورمیانه کم کند و این گفته «خوزه آلبرو» یکی از اساتید علوم سیاسی دانشگاه کالیفرنیا بود. آلبرو که خود مکزیکی است، ضمن اشاره به مذاکرات ایالات متحده- مکزیك در چارچوب «نفتا» توضیح می‌دهد که چگونه آمریکا «مکزیك را تا سرحد قطع مذاکرات تحت فشار گذاشت تا بلکه آن کشور اجازه دهد سرمایه‌های خارجی به‌صنعت نفتش راه یابد و معتقد بود که این امر در جهت منافع خود مکزیك است» اما مکزیك در مقابل فشار و خواسته آمریکا مقاومت نمود.

علی رغم بی نتیجه بودن فشارهای آمریکا بر مکزیك به‌منظور اتخاذ سیاست درهای باز، شواهد زیادی در دست است که ایالات متحده همچنان طرح و برنامه ریزی برای نیل به‌این هدف را دنبال می‌نمود. در آوریل ۲۰۰۱ دقیقاً یك ماه قبل از انتشار گزارش سیاست انرژی چنی، یك گروه کاری مستقل تحت نظر مؤسسه جیمز بیکر سوم و شورای روابط خارجی ایالات متحده اقدام به‌تهیه و انتشار گزارشی در زمینه سیاست استراتژیکی انرژی آمریکا نمود.

در این گزارش پیشنهاداتی در مورد نفت و گاز مکزیك ارائه شده بود. در ابتدای این گزارش با اشاره به‌اینکه منابع مکزیك نزدیك‌تر و حتی عملیات اکتشاف در آنها ممکن است اقتصادی‌تر از میادین آلاسکا باشد، از اینکه قانون اساسی

مکزیك اجازه مالکیت و مشارکت در میادین نفت و گاز را به شرکت‌های خارجی نمی دهد و اتحادیه‌های کارگری مکزیك شدیداً مخالف هرگونه مشارکت خارجی هستند اظهار تأسف شده بود. این گزارش صریحاً خبرگان و روشنفکران مکزیکی را تشویق می کرد برای تحقق این هدف آمریکا، اعمال نفوذ (حتی غیر قانونی) نمایند و بالاخره در لفافه ظرافت و لطافت خاصی پیشنهاد می نمود دولت ایالات متحده از «وسائل و اهرمهایی» استفاده کند تا رهبران سیاسی مکزیك را وادار سازد که امکان سرمایه‌گذاری خارجی در صنعت نفت کشور را فراهم آورند. این گروه بی‌اعتنا به‌افکار عمومی مکزیك، از ادامه مذاکره برای گشودن درهای بخش هیدروکربن مکزیك به‌روی سرمایه‌گذاری‌های خارجی حمایت می کرد؛ منتها معتقد بود که این امر در چارچوب «ترتیبات منطقه‌ای نیمکره غربی» صورت گیرد تا جنبه‌های منفی افکار عمومی مکزیك نسبت به‌سرمایه‌گذاری ایالات متحده در منابع نفتی آن کشور از بین برود. جای تعجب نیست وقتی با مطالعه پیشنهاد مطرح شده در این گزارش پی می‌بریم یکی از اعضای گروه کاری مؤسسه «جیمز بیکر سوم»، رئیس برکنار شده شرکت دولتی نفت ونزوئلا؛ یعنی «لویز گیوستی»، است که اکنون بی‌محابا در جهت‌منافع امنیت انرژی ایالات متحده در حال خدمت و انجام وظیفه است.

در سال ۲۰۰۱ حتی تصور انعقاد یك پیمان در نیمکره غربی، در قالب یك استراتژی به‌منظور تأمین امنیت دائمی انرژی آمریکا، حداکثر تا آنجا که مربوط به‌مکزیك و ونزوئلا می شد غیرممکن به‌نظر می‌رسید. اما ایالات متحده کماکان استراتژی نیمکره غربی خود را پی می گرفت. در ژوئن ۲۰۰۲ دو ماه پس از شکست کودتای مورد حمایت آمریکا در ونزوئلا دولت جرج بوش توانست موافقت کنگره آمریکا را در مورد اجرای برنامه کمك نظامی ۲ میلیارد دلاری به کلمبیا، که در زمان دولت کلینتون پیشنهاد شده بود، را به‌دست آورد. طی این برنامه؛ که به«برنامه کلمبیا» معروف بود، ۷۰ نفر از نیروهای ویژه کلاه سبزها

به‌کلمبیا اعزام شدند تا در ایالت «آرائوکای»[1] آن کشور نیروهای کلمبیایی را آموزش دهند تا با چریک‌های چپی مبارزه کنند.

دلیل این کار چه بود؟ در حدود ۵۰ درصد از تولید نفت کلمبیا (که در سال ۲۰۰۲ بالغ بر ۶۰۰هزار بشکه می‌شد) به‌ایالات متحده صادر می‌گردید. اما این روند از ۱۹۹۹ به‌تدریج رو به کاهش گذارده بود و این کاهش هم عمدتاً ناشی از حملات چریک‌ها به‌خطوط لوله نفت از میدان «کانولیمون»[2] متعلق به‌شرکت «اکسیدنتال پترولیوم» بود. این میدان نفتی دومین منطقه نفتی بزرگ کلمبیا به‌شمار می‌رفت. به‌دلیل همین ناآرامی‌ها در مناطق و حومه شهرهای کلمبیا که از دهه ۱۹۵۰ همچنان ادامه داشت، در اغلب مناطق نفتی این کشور عملیات اکتشافی صورت نگرفته و میادین این کشور دست نخورده باقی مانده بود و برخی از این میادین مهم نفتی مانند «کوسیانا»[3] که بزرگ‌ترین میدان نفتی بود و شرکت بی.پی از آن بهره‌برداری می‌کرد، تا سال ۱۹۹۸ کشف نشده بود. طرفداران جرج دبلیو بوش از جمله «مارك سودر» نماینده مجلس نمایندگان از ایالت ایندیانا (که فصلنامه کنگره او را یکی از معتقدان پروپا قرص و واقعی محافظه کاران معرفی می‌کرد)، خواهان دخالت در کلمبیا بودند و با توجیه «مسأله امنیت انرژی آمریکا»، بر عقاید خود پافشاری می‌کردند. «سودر» در ماه مه ۲۰۰۲ اعلام کرد: خیلی روشن است که ما از نظر تأمین انرژی در معرض خطر قرار داریم. کلمبیا هفتمین و یا هشتمین تأمین کننده نفت و انرژی ما می‌باشد، هم اکنون در خاورمیانه با بی‌ثباتی مواجه هستیم و لذا دلایل متقنی وجود دارد که دخالت ما را در کلمبیا بیش از هر نقطه دیگر در جهان توجیه می‌کند.

بنابراین هنگامی که دولت بوش در حال طراحی تهاجم نظامی به‌عراق بود،

---

1. Arauca
2. Cano Limon
3. Cusiana

آمریکای لاتین را فراموش نکرده بود؛ و در حالی که عملیات علیه ونزوئلا را با اعزام چهارصد سرباز و نیز استفاده از مزدوران سپاه «داین»[1] به کلمبیا هدایت می‌کرد، محور نفت؛ یعنی بوش، چنی و رایس قدم در میدان جنگ دیگری در خارج از آمریکا گذاشتند.

1. Dyne Corp

فصل هشتم

دریای خزر و آسیای میانه: یك خاور میانه جدید؟

«مشکل متنوع سازی منابع نفتی خارج از خاور میانه، ... این نیست که ما نمی‌دانیم نفت در کجاست، یکی از بهترین اقدامات برای تضمین امنیت انرژی این است که عراق آزاد شود.»

سارا امرسون، مؤسسه مطالعات تحلیلی امنیت انرژی- ۲۰۰۲

با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱، جمهوری‌های جنوب آن کشور که بین منطقه قفقاز و مرز چین قرار داشتند استقلال یافتند. معمولاً موقعی که به آسیای میانه اشاره می‌شود منظور منطقه وسیعی به مساحت ۱/۶ میلیون کیلومتر مربع است که مرکب از قزاقستان، قرقیزستان، تاجیکستان، ترکمنستان و ازبکستان می‌باشد که به طور باورنکردنی با هم خصومت دارند و جمعیت آنها بالغ بر ۵۶/۴ میلیون نفر می‌باشد که کمتر از جمعیت انگلستان است.

در بخش غربی منطقه آسیای میانه دریای خزر قرار دارد که یك حوزه رسوبی وسیعی است که در سواحل اطراف آن ثروت عظیمی از هیدروکربن نهفته است. در ساحل غربی دریای خزر دولت‌های منطقه قفقاز قرار دارند که کشورهای آذربایجان، ارمنستان و گرجستان پلی میان آسیای میانه و یکی از متحدان آمریکا در «ناتو» یعنی ترکیه، تشکیل می‌دهند. در شمال گرجستان، چچن قرار گرفته؛ کشوری که برای استقلال خود مبارزه می کند. اما موقعیت این کشور به گونه‌ای است که خطوط لوله نفت از باکو به آستاراخان ابتدا از آن می گذرد و لذا همین امر دخالت نظامی روسیه را در آن منطقه اجتناب‌ناپذیر می‌سازد.

در ساحل جنوبی بحر خزر، ایران؛ تنها عضو اوپك در این منطقه، قرار دارد که قلمرو آن از بحر خزر تا خلیج فارس و دریای عمان صدها مایل گسترش یافته و ادامه دارد. بالاخره، در بخش شرقی منطقه آسیای‌میانه، کشور جنگ‌زده و ناآرام افغانستان قرار گرفته که مسیر خط لوله‌ای است که از آسیای‌میانه تا اقیانوس هند کشیده شده است. نقشه احداث این خط لوله سال‌ها پیش توسط یکی از شرکت‌های بزرگ نفتی ایالات متحده که یك شرکت چند ملیتی نفت و گاز می‌باشد طراحی شده بود. تمامی این منطقه وسیع که هم مرز با دریای خزر؛ و حتی فراتر از آن است، سریعاً به یك منطقه فاجعه بار انسانی مبدل شد، زیرا تمامی سرمایه‌گذاری‌هایی که در زمینه بهداشت، آموزش و تأسیسات زیربنایی توسط دولت شوروی سابق در این منطقه انجام شده بود به یکباره فروریخت. اکثریت مردم در فقر زندگی می کنند و درآمد سرانه در حکومت‌های جدیدالتأسیس، سالانه ۷۰۰ دلار است. نتیجه چنین وضع و شرایطی، تسلط اعضای مافیایی محلی، گروه‌های بزرگ قاچاق مواد مخدر، اسلحه و نیز بنیادگران اسلامی در این منطقه است، و در مقابل، حکومت‌های فاسد مورد حمایت آمریکا قرار دارند که جایگاه و موقعیت خود و وابستگان خود را در زندگی و امور اقتصادی و تجاری کشورهای‌شان مستحکم و تثبیت کرده‌اند. به گفته «فیونا

هیل»[1]، یکی از محققان مؤسسه بروکینز در امور مطالعات سیاست خارجی، «استقلال، با کشورهای تازه استقلال یافته از شوروی سابق، چندان مهربان نبوده است».

منطقه خزر از نظر استراتژیک اهمیت پیدا می کند

اما آمریکا، برای این مردم از همه جا بی‌خبر، نقشه‌ها داشت. ریچارد چنی در سال ۱۹۹۸ در سخنانی که در جمع تجار آمریکایی در واشنگتن ایراد کرد گفت: «من نمی‌توانم تصور کنم که سرزمینی مانند منطقه خزر در مقابلمان ظاهر می‌شود که تا این اندازه دارای اهمیت استراتژیك می‌باشد.» البته او دلایل خوبی برای خود داشت که تا این اندازه به هیجان بیاید؛ شرکت‌های نفتی آمریکایی به ریاست «شورون» (و کاندولیزا رایس) اکنون مطمئن بودند که به منابع عظیمی از ثروت نفتی رسیده‌اند. سازمان اطلاعات انرژی دولت آمریکا اولین گزارش خود را از، ذخایر نفتی که حدس زده می‌شد در اطراف سواحل بحر خزر وجود داشته باشد، انتشار داد. طبق این گزارش «حوزه خزر، منطقه‌ای با ذخایر عظیم نفتی می‌باشد». در گزارش مزبور برآورد شده است کل ذخایر این منطقه ۲۱۸ میلیارد بشکه است که ۳۲/۵ میلیارد بشکه آن ثابت شده است. اما لامحاله، توجه بر کل میزان ذخایر ثابت نشده متمرکز شده بود و با آنکه سازمان اطلاعات انرژی آمریکا با احتیاط چنین اظهار نظر می کرد که مفهوم ذخایر بالقوه فقط «حدس و پیش‌بینی است»، اما این، مانع از آن نمی‌شد که آمریکایی‌ها ذخایر موجود در این منطقه را با ذخایر عربستان مقایسه نکنند. به علاوه، در حالی که خودشان خاطرنشان می‌ساختند که بهره‌برداری از این ذخایر مشروط و موکول به احداث به موقع شبکه خطوط لوله لازم برای انتقال نفت این منطقه محصور در خشکی می‌باشد، معهذا نسبت به ایجاد

---

1. Fiona Hill

چنین شبکه خطوط لوله هم ابراز خوشبینی می شد. سازمان اطلاعات انرژی آمریکا پیش بینی می نمود، پس از احداث چند خط لوله که کار آن در پایان دهه به اتمام خواهد رسید و بخصوص پس از پایان خط لوله‌ای از ترکیه به سواحل مدیترانه؛ که انتظار می‌رود با شروع قرن بیست و یکم مورد بهره‌برداری قرار گیرد، تولید نفت در سال‌های ۲۰۰۵، ۲۰۱۰، ۲۰۱۵ به ترتیب به ۳/۳، ۴/۵، و ۵/۸ میلیون بشکه در روز خواهد رسید. به عبارت دیگر؛ ظرف مدت ۷ سال، این منطقه به اندازه ونزوئلا، نفت تولید خواهد کرد، ظرف مدت ۱۲ سال تولید آن با مجموع تولید نفت ایران و قطر رقابت خواهد نمود و ظرف مدت ۲۲ سال تولید آن تقریباً به اندازه مجموع تولید ایران و عراق خواهد بود. به علاوه در منطقه خزر ذخایر عظیم گاز هم وجود دارد. بر اساس گزارش سازمان اطلاعات انرژی آمریکا که در سال ۱۹۹۸ در ماهنامه چشم‌انداز بین‌المللی، چاپ شده بود؛ ترکمنستان با ۱۰۱ تریلیون فوت مکعب بزرگ ترین ذخایر گازی را دارد ـ و از نظر میزان تولید انرژی، این مقدار تقریباً معادل ۷ میلیارد بشکه نفت می‌باشد ـ ازبکستان ۶۶ و قزاقستان ۶۵ میلیارد فوت مکعب ذخیره گاز دارند. مجموعاً این سه کشور جدیدالتأسیس، بیش از ایالات متحده و کانادا دارای ذخایر گاز می‌باشند؛ هر چند که برای انتقال گاز به خارج همانند نفت، باید شبکه خطوط لوله ساخته و احداث شود. به‌طور کلی به‌نظر می‌رسید که بالاخره ایالات متحده به ذخایر نفت و گاز اضافی دیگری دست یافته است که انگیزه‌ای برای کنترل و تسلط بر این منطقه است؛ منطقه‌ای که احتمالاً «خاورمیانه جدیدی» خواهد بود.

در ابتدا سیاست ایالات متحده در مورد منطقه خزر و آسیای میانه در چارچوب و به صورت خاص و جداگانه ای، شکل می گرفت. در زمان فروپاشی شوروی، هیچ گونه استراتژی منسجمی در مورد منطقه خزر و آسیای‌میانه وجود نداشت. قبل از سال ۱۹۹۱، ایالات متحده هیچ گونه منافع ملی در منطقه قفقاز و آسیای‌میانه نداشت. در واقع به گفته «فیونا هیل» اگر کشف مجدد ذخایر نفتی در

دریای خزر، و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی حادث نمی‌شد، این مناطق احتمالاً برای طراحان سیاست خارجی ایالات متحده در حاشیه قرار می گرفتند.

وی همچنین خاطرنشان می‌سازد تا زمانی که قراردادهای نفتی میان شرکت‌های نفتی آمریکایی و دولت‌های قزاقستان و آذربایجان در فاصله سال‌های ۱۹۹۴ـ۱۹۹۳ امضا نمی‌شد، شاید این منطقه هرگز در روی صفحه رادارهای ملت آمریکا ظاهر نمی گردید. این منافع اقتصادی ایالات متحده در بهره‌برداری از ذخایر جدید انرژی بود که موجب شد سیاستگذاران آن کشور، علاقه خاصی به حفظ و حمایت منطقه قفقاز و آسیای میانه پیدا کنند. «ایالات متحده اکنون ذخایر منطقه خزر را چشم‌اندازی برای متنوع‌سازی منابع انرژی، غیر از خاورمیانه می‌بیند.»

اما در دوره حکومت کلینتون ۲۰۰۰ـ۱۹۹۳، دو هدف نفتی و دارای اولویت ایالات متحده ـ حفظ منافع شرکت‌های نفتی آمریکا در منطقه خزر و متنوع‌سازی منابع انرژی ـ با هدف سومی که ژئواستراتژیك بود، در هم آمیخته و پیچیده شد: و آن این بود چگونه کشورهای جدیدالتأسیس در منطقه خزر و آسیای میانه از حیطه نفوذ روسیه و ایران به دور نگاه داشته شوند. بدبینی روز افزون آمریکا نسبت به احتمال بازسازی روسیه و الگوبرداری این کشور از مدل اقتصادی و اجتماعی آمریکایی ظاهراً روحیه خصمانه‌تری را نسبت به روسیه و بخصوص از اواسط دهه ۱۹۹۰ به‌وجود آورد. همچنین، فرمان رئیس جمهور کلینتون در سال ۱۹۹۵ دایر بر منع شرکت‌های آمریکایی از کار با ایران و متعاقباً تصویب قانون تحریم ایران در سال ۱۹۹۶، موضع سیاسی خصمانه آمریکا نسبت به جمهوری اسلامی ایران را تشدید کرد.

چهره و شخصیت اصلی که تأثیر و نفوذ زیادی داشت و توجه دولت کلینتون را به اهمیت ژئواستراتژیك منطقه خزر و آسیای میانه معطوف می نمود، «زبیگنیو برژینسکی»[1]، مشاور امنیتی دولت رئیس جمهوری سابق آمریکا جیمی کارتر بود.

---

1. Zbigniew Brzezinski

برژینسکی در اوایل دهه ۱۹۹۰، به عنوان مشاور شرکت نفتی «آموکو» سفرهای زیادی به منطقه نمود. او مدت زیادی از مشاوران و رایزنان خانم «مادلین آلبرایت»، وزیر امور خارجه دولت کلینتون بود و او بود که به کاخ سفید هشدار می داد که اگر ایالات متحده، به ادعای او، منافع استراتژیك خود را در منطقه نادیده بگیرد اشتباه بسیار جدی مرتکب شده است. در نتیجه، مأموران مخفی سازمان مرکزی اطلاعات آمریکا (سیا)، که برخی از آنان مهندسان آموزش دیده نفت بودند، به جنوب روسیه، آذربایجان، قزاقستان و ترکمنستان سفر کردند تا ضمن این دیدارها، اطلاعات و درك بیش تری از ذخایر بالقوه نفت و اوضاع کلی سیاسی آنها به دست آورند. در اوت ۱۹۹۷، آلبرایت و همکاران او در وزارت امور خارجه، گزارش کامل توجیهی سازمان «سیا» را در مورد منطقه خزر و آسیای میانه دریافت داشتند و بعد از آن بود که «آلبرایت» چنین نتیجه گیری نمود که «کار و تلاش به منظور شکل دهی به آینده این منطقه یکی از مهیج ترین کارهایی است که ما می توانیم انجام دهیم.»

شاید مهم ترین نتیجه این بحث‌ها و مذاکرات در وزارت امور خارجه آمریکا، تصمیم در خصوص نقشی بود که احداث خط لوله و انتقال نفت و گاز بازی می کرد. وزارت امور خارجه از اعتراف این نکته خودداری نکرد که برخی از بخش‌های این خط لوله احتمالاً می‌بایست از خاك روسیه عبور کند، اما بر این نکته تأکید گردید که «روسیه نباید قادر باشد با بستن شیرها مانع انتقال قسمتی و یا همه جریان نفت از این خط لوله گردد». مهم تر از همه، ایالات متحده نباید لحظه‌ای نسبت به ممنوعیت احداث هر نوع خط لوله‌ای به سمت جنوب و از طریق خاك ایران، تردید کند. یکی از دستیاران در کاخ سفید هم گفت: «اتکاء و وابستگی به نفت خلیج فارس، به عنوان منبعی برای نفت بیش تر، آخرین چیزی است که به آن نیاز داریم».

بنابراین در آن موقع جای تعجبی وجود نداشت که چنی منطقه خزر را از نظر استراتژیك مهم بداند و در سال ۱۹۹۸ این استراتژی آشکارتر شد- بدین معنی که مردم منطقه خزر، آسیای میانه و جنوب قفقاز (به استثنای ارمنستان) به عنوان ناحیه

مورد اتکای وسیع ایالات متحده در آمد که در آن شبکه خط لوله وسیعی ساخته می‌شد که شرق و غرب کریدور انرژی را به یکدیگر متصل می‌نمود و از ترکیه، گرجستان، آذربایجان، قزاقستان، ترکمنستان، ازبکستان، تاجیکستان و سرانجام افغانستان، پاکستان و هند می‌گذشت و این کشورها را به هم مربوط می‌ساخت.

نفت خزر وسوسه می‌کند

نفت خزر وسوسه می‌کند؛ اما این اولین بار نیست. آنچه در پایان قرن بیستم رخ داد از بسیاری جهات تکرار تمامی حوادثی است که در پایان قرن نوزدهم اتفاق افتاده بود. در اوایل دهه ۱۸۸۰، شرکت تولیدکننده نفت «نوبل برادرز پترو لیوم»، که حکومت تزاری اجازه اکتشاف و بهره‌برداری نفت در حال فوران باکو را به آن داده بود، روزانه ۳۰۰هزار بشکه نفت تولید و پالایش می‌کرد. در سال ۱۸۸۸ نفت میادین جدید نفتی اطراف «گروژنی» در چچن امروز، به نفت باکو اضافه گردید، که در آن زمان جمعاً، چهار پنجم نفت تولید شده توسط ایالات متحده بود. علی‌رغم مشکلات زیاد انتقال نفت از منطقه خزر، صادرات نفت از روسیه ۲۲ درصد کل عرضه نفت جهان را تشکیل می‌داد و در اوایل دهه ۱۹۰۰، روسیه نصف نفت جهان را تولید می‌کرد.

با شروع جنگ جهانی اول، و به دنبال آن وقوع انقلاب روسیه و اشغال باکو توسط نیروهای عثمانی در سال ۱۹۱۸، دوران کاهش تولید نفت آغاز و تا ۱۹۲۵، که مجدداً تولید رو به افزایش گذاشت، ادامه یافت. در سال ۱۹۳۸، میزان تولید نفت از میادین نفتی خزر هنوز ۷۵ درصد کل نفت تولید شده اتحاد شوروی را تشکیل می‌داد، ولی این مقدار در سال ۱۹۵۰ به ۴۵/۲ درصد تنزل یافت. تشدید جنگ سرد و جنون و دیوانگی استالین او را معتقد ساخته بود که موقعیت جغرافیایی میادین نفتی باکو، آنها را به عامل ناامنی مبدل ساخته است. به طوری که استالین به سفیر آمریکا گفته بود: «بریا و دیگران به من می‌گویند خرابکاران ـ و به عبارتی یك نفر با یك

قوطی کبریت ـ می توانند صدمات و خسارات عظیمی در این منطقه به بار آورند».

دولت‌های بعدی اتحاد شوروی هم در مورد آسیب‌پذیری میادین نفتی باکو نظراتی مشابه استالین داشتند. در خلال دهه‌های ۱۹۶۰ـ ۱۹۵۰، توجه شوروی به جای تولید نفت در باکو به تولید نفت در میادین جدید در منطقه ولگا ـ اورال معطوف شد. در سال ۱۹۶۵ جمهوری سوسیالیستی آذربایجان (که در برگیرنده باکو بود) ۹ درصد کل نفت شوروی را تأمین می‌نمود. اما بعداً توجه شوروی به توسعه میادین عظیم جدیدالاکتشاف این کشور در غرب سیبری معطوف شد. اما در اواخر دهه ۱۹۷۰، زمین شناسان شوروی به وجود لایه‌های عظیم و استثنایی نفت و گاز در منطقه خزر پی بردند؛ از جمله این مناطق، میادین عظیم «کاراچاکانالك» (حاوی گاز فشرده) و «چنگیز» (حاوی نفت) را می توان نام برد، هر چند در زمان فروپاشی شوروی این میادین هنوز مورد بهره‌برداری قرار نگرفته بودند.

هیچ یك از مناطقی که از اتحاد جماهیر شوروی سابق باقی ماند به اندازه منطقه دریای خزر، از نظر حقوقی برای استراتژی انرژی نفتی آمریکا در منطقه آسیای میانه، پیچیده و مشکل ساز نبوده است. به موجب قرارداد دوستی که در سال ۱۹۲۱ میان ایران و اتحاد شوروی منعقد شد، موافقت شده بود که دریاچه خزر، دریایی مشاع و مشترك باشد، و کلیه منابع طبیعی این دریاچه به تساوی میان دو کشور تقسیم شود. اما با پیدایش و تشکیل سه کشور جدید در ساحل این دریا یعنی آذربایجان، قزاقستان و ترکمنستان، که مجموع سواحل آنها از مجموع سواحل ایران و روسیه بیش‌تر بود، سه کشور جدید خواهان تعریف جدیدی از وضعیت حقوقی دریاچه خزر شدند و در واقع مدعی شدند که می توان آن را از نظر حقوقی دریا تعریف کرد. بر اساس اصول کلی حقوق بین‌الملل، دریا را می توان تقسیم نمود، در حالی که دریاچه‌ها از نظر حقوقی به صورت مشاع و دسته جمعی مورد استفاده قرار می گیرند. اگر قوانین کنوانسیون دریایی اعمال می گردید، مرزهای کامل و مشخص دریایی برای پنج کشور ساحلی تعیین می‌شد، که قایل به تقسیم

دریا و منابع زیر دریا به طور مساوی و فاصله مساوی تا ساحل هر یك از آن کشورها بود. آمریکایی‌ها، با برنامه‌های سرمایه‌گذاری سنگین که در میادین نفت و گاز در دریا داشتند، به وضوح و روشنی موافق تفسیری از کنوانسیون دریایی بودند که حقوق مشخص و بدون ابهامی برای منابع زیر دریایی قایل باشد. اما گرچه تلاش‌ها و اقدامات متعددی برای حل این مشکل به عمل آمده است، مع‌هذا تاکنون پنج کشور ساحلی نتوانسته‌اند به توافقی دست یابند. در آوریل سال ۲۰۰۲ کنفرانس دیگری مرکب از پنج کشور ساحلی تشکیل شد و باز هم نتوانست در جهت حصول توافق به نتیجه‌ای برسد. اما، بعد از این کنفرانس، موافقتنامه‌های دوجانبه‌ای برای تقسیم بخش شمالی دریای خزر میان روسیه، قزاقستان و آذربایجان امضأ شد و ظاهراً به نظر می‌رسید که می‌خواهند بدین وسیله نظرات خود را، به منظور بهره‌برداری از منابع نفت و گاز خزر، به دیگران تفهیم نمایند و در واقع اعمال فشار کنند، با این فرض که مآلاً دریاچه خزر به عنوان یك دریا مورد قبول واقع گردد.

تولید نفت بحر خزر که در دهه ۱۹۹۰ شدیداً کاهش یافته بود، مجدداً رو به افزایش گذاشت و به ۱/۴۶ میلیون بشکه در روز در سال ۲۰۰۱ رسید. صادرات نفت از این منطقه، که بی‌نهایت کم و یا منفی بود (یعنی به این منطقه نفت هم وارد می‌شد)، بالاخص از طرف قزاقستان رو به افزایش گذارد. اما ناکامی ۵ کشور ساحلی در حصول توافق در مورد وضعیت حقوقی خزر کار ایجاد و احداث یك شبکه خط لوله واحد نفت و گاز را در منطقه بسیار پیچیده ساخت. مادام که توافقی در این مورد حاصل نشود، ساختمان و احداث هر نوع خط لوله‌ای در زیر دریای خزر که قزاقستان و ترکمنستان را به آذربایجان و بازارهای غربی مربوط سازد امکان‌پذیر نخواهد بود.

ورود شرکت‌های نفتی

کشف و تولید نفت بعد از سال ۱۹۹۳ در منطقه خزر کاملاً در نتیجه سرازیر

شدن شرکت‌های نفتی خارجی و بخصوص شرکت‌های آمریکایی به این منطقه بود. حتی قبل از مرگ و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، شرکت‌های نفتی غربی گرد پیکر در حال احتضار این ابر قدرت جمع بودند تا با مرگ او بلافاصله وارد شده و جشن بگیرند؛ اما همان گونه که رسم و قانون طبیعت است، این یوز پلنگ‌های جهان نفت بودند، یعنی غول‌ها، که ابتدا به گوشت این حیوان تازه شکار شده رسیدند، و از شرکت‌های بزرگ نفتی، که به مثابه شیر بودند و بعداً بخش بزرگی از گوشت این قربانی را به خود اختصاص دادند، پیشی گرفتند. در واقع شرکت کوچك خدمات نفتی «رامکو»، که مرکز آن در «آبردین» قرار دارد، در سال ۱۹۸۹ پا به باکو گذاشت و میادین ذخایر عظیم نفتی را در منطقه آذری «چیراك» و «گوناشلی» در جنوب دریای خزر کشف نمود.

پنج سال بعد، در ۲۹ سپتامبر ۱۹۹۴ پس از کودتایی که حیدر علی اف، از مقامات کا. گ. ب سابق، به انجام رساند دولت جدید آذربایجان اقدام به امضای قرار دادی نمود که در محافل نفتی به «قرارداد قرن» موسوم گردید. طبق این قرار داد شرکت جدیدالتأسیس بین‌المللی عملیات نفتی آذربایجان، بهره برداری از ۳/۴ میلیارد بشکه ذخایر نفتی در میادین آذری «چیراك ـ گوناشلی» را به هزینه‌ای معادل ۱۳ میلیارد دلار آغاز می‌نمود. مقاماتی که در مراسم امضای قرارداد حضور داشتند علاوه بر شخصیت‌های آذربایجانی، «بیل وایت» معاون وزارت انرژی ایالات متحده و «تیم ایگار» وزیر انرژی بریتانیا بودند. علاوه بر شرکت‌های کوچك «رامکو» و شرکت دولتی نفت آذربایجان، اعضای انجمن شرکت‌های بین‌المللی نفتی منجمله سه شرکت چند ملیتی آمریکایی «آموکو»، «پنزاویل» و «اونو کال» به اتفاق شرکت خدمات انرژی «مك درموت» و شرکت مشارکتی آمریکاـ سعودی و «دلتا هس» در این کنسرسیوم شرکت داشتند، این کنسرسیوم همچنین شامل «بی. پی»، «استات اویل» نروژ و «لوکاویل» روسی و شرکت دولتی نفت ترکیه هم می‌گردید. نقش اساسی آذربایجان و ژئواستراتژی ایالات متحده کاملاً با عضویت

گروهی بی سر و صدا به نام «اتاق بازرگانی آمریکا ـ آذربایجان» آشکار و معلوم می گردد. این اتاق در سال ۱۹۹۶ تأسیس گردید و ۱۰ سال بعد اعضای کلیدی آن را گروهی از سیاستمداران آمریکایی و نیز مدیران ارشد شرکت‌های بزرگ ایالات متحده تشکیل می‌دادند که بر آن کنترل داشتند. اعضای افتخاری اتاق یا شورای مشورتی، دیك چنی، هنری کیسینجر، زبیگنیو برژینسکی، و گروهی از اعضای دولت جرج بوش (پدر) از جمله «برنت اسکو کرافت»، جیمز بیکر، و لوید بنتسون، بودند. ریچارد آرمیتاژ معاون آینده وزیر امور خارجه دولت بوش (پسر)، یکی از اعضای هیأت مدیره بود، «ریچارد پرل» که به زودی پست رئیس گروه سیاست دفاعی را در پنتاگون به عهده می گرفت نیز یکی از اعضای هیأت امناء بود. نمایندگان صنعت نفت آمریکا در این اتاق عبارت بودند از: معاون اجرایی شرکت حفاری «اکسون موبیل»، رئیس شرکت «کوناکو»، معاون شرکت بین‌المللی انرژی «اونوکال»، رئیس بخش بین‌المللی شورون تگزاکو، معاون مدیر شرکت «دوون انرژی» و رئیس هیأت مدیره «مونت کریف اویل اینترنشنال». ۸ نفر دیگر از اعضای اتاق بازرگانی و تجار ایالات متحده و یا وکلا و حقوقدانانی بودند، که در میان آنان چهره‌های شناخته شده علاقه‌مند به موضوعات نفت و گاز دیده می‌شدند. هیچ دلیلی روشن‌تر از نقش مهم و اساسی که اکنون «منافع نفتی» در سیاست خارجی ایالات متحده ایفا می کرد به چشم نمی‌خورد. افراد برجسته‌ای از خبرگان قدرت سیاسی مانند برژینسکی، مشاور سابق امنیت ملی دولت دموکرات جیمی کارتر؛ اسکوکرافت، جمهوریخواه واقع گرا در دولت جرج بوش (پدر)؛ پرل، ایدئولوگ و نظریه پرداز برجسته نومحافظه کاری، را در میان گروه مذکور ملاحظه می کنیم که همگی در مجموعه‌ای کار می کردند که تنها هدفشان وارد نمودن نفت خزر در مدار سیاسی و بازرگانی ایالات متحده بود.

ممکن بود چنین تصور شود که در «اتاق بازرگانی ایالات متحده ـ آذربایجان» باید به تعداد مساوی نماینده از آذربایجان و ایالات متحده حضور داشته

باشند؛ ولی از ۳۸ نفر اعضای این اتاق فقط دو نفر آذربایجانی بودند، که یکی از آنها الهام علی اف، پسر رئیس جمهور و دیگری سفیر آذربایجان در ایالات متحده آمریکا بودند. این حضور و کنترل قابل ملاحظه آمریکایی‌ها در این اتاق بازرگانی نشان دهنده هدف اساسی آمریکایی‌ها؛ یعنی تصاحب ثروت آذربایجانی‌ها بود، که توسط شرکت‌های ایالات متحده و از طریق خصوصی سازی انجام می گرفت. این هدف آمریکایی‌ها رسماً با امضای قرارداد دو جانبه تجارت آزاد میان ایالات متحده و آذربایجان در سال ۱۹۹۷ واقعیت یافت و قرارداد تجاری مذکور دقیقاً مشابه موافقتنامه تجارت آزاد منعقده میان آمریکا و کانادا در سال ۱۹۸۹ بود. به موجب مفاد این موافقتنامه، هر گاه آذربایجان قصد واگذاری اموال عمومی را به بخش خصوصی داشت هیچ گونه تبعیضی نباید میان اتباع آمریکایی و آذربایجانی قایل می‌شد. همچنین هنگامی که ایالات متحده قصد خصوصی کردن اموال دولتی را می‌داشت (مثلاً فروش زمین‌های نفت خیز دولتی) نمی‌بایستی هیچ گونه تبعیضی از نظر واگذاری به بخش خصوصی میان اتباع آمریکایی و آذربایجانی قایل شود. نیازی به گفتن نیست که دنیا هنوز در انتظار آن است که آذربایجانی‌ها اموال دولتی آمریکا را خریداری کنند! ضمناً در آوریل ۱۹۹۳، شورون یك قرارداد ۵۰ـ۵۰ در مورد منطقه شمالی بحر خزر با قزاقستان به امضاء رسانید، و در مدت بسیار کوتاهی سایر شرکت‌های چند ملیتی هم برای کسب ثروت نفتی با هم مسابقه گذاشتند؛ ـ اکسون، موبیل، هالی برتون، تگزاکو، کور مك گی، اریکس انرژی، دوون انرژی، آمرادا هس و فیلیپس پترو لیوم از آمریکا؛ «آجیپ» از ایتالیا، بی. جی. و شل از بریتانیا و «توتا فینا الف» از فرانسه از جمله این شرکت‌ها بودند ـ در واقع کلاس حضور و غیاب غول‌های نفتی بود. در فاصله ژوئن ۲۰۰۰ـ۱۹۹۶، ۳۵ قرارداد نفتی مشارکتی دیگر هم امضاء شد؛ که از جمله «شاه دنیز»، میدان عظیم گاز در آب‌های ساحلی آذربایجان در دریای خزر با ذخایر ۲۵ تا ۳۹ تریلیون فوت مکعب گاز، کاراچاکاناك در قلمرو خشکی قزاقستان با ذخایر ۲/۳ میلیارد بشکه نفت و

۱۶ تریلیون فوت مکعب گاز فشرده، را می‌توان نام برد؛ و بزرگ‌ترین میدان نفتی هم کشف شد. میدان «کاشاگان» در آبهای ساحلی قزاقستان بود که کل ذخایر قابل برداشت آن در حدود ۱۰ میلیارد بشکه تخمین زده می‌شد.

گرچه آینده منطقه خزر از نظر زمین‌شناسی بسیار خوب و مطلوب به نظر می‌رسید، اما خطرات مالی و سیاسی که این شرکت‌ها باید تقبل می‌کردند بسیار جدی بود. این شرکت‌ها می‌توانستند روی حمایت سیاسی دولت‌های متبوعشان حساب کنند، ولی محیط عمومی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی که آنها در آن باید کار می‌کردند، اگر نگوییم مخاطره آمیز، ولی بسیار دشوار بود. برای درك این موضوع که چرا شرکت‌ها می‌بایستی کارکنان و صاحبان سهام و سرمایه خود را با کار در این مناطق به خطر می‌انداختند، که هنوز تضمینی برای حفظ جان کارکنان و یا تعهدات ناشی از قراردادها و مصادره اموال آنها وجود نداشت، باید مجدداً به تشریح مفهوم «سرمایه‌داری نفتی» که در فصل اول بدان اشاره کردیم بپردازیم.

همان طور که در فصل اول ملاحظه کردیم، در یك اقتصاد سرمایه‌داری، شرکت نفتی بر خلاف شرکت تولیدی صنعتی فقط در صورتی می‌تواند به کار ادامه دهد که دارای عامل سرزمینی باشد. به عبارت دیگر، شرکت نفتی مدام باید در حال حرکت باشد و سرزمین‌های جدیدی که ذخایر نفتی دارد را کشف کند تا بتواند آن را جایگزین ذخایری که استخراج کرده و فروخته است بنماید چون در غیر این صورت، خیلی زود سهام آن شرکت سقوط خواهد کرد و مدیران و رؤسای آن ضرر هنگفتی متحمل خواهند شد. در فاصله سال‌های ۱۹۹۲-۱۹۸۵، ذخایر نفتی که شورون در تمام جهان در اختیار داشت از ۳۸۳۱ میلیون بشکه به ۲۰۹۶ میلیون بشکه کاهش یافت. دلیل این کاهش هم تا حدود زیادی پایین آمدن ذخایر نفت در ایالات متحده بود، که از ۲۰۸۸ میلیون بشکه به ۱۳۶۸ میلیون بشکه در طول همین مدت رسید. لذا این شرکت نیاز فوری داشت که ذخایر نفتی وسیعی را، یا کشف کند و یا به نحوی به دست آورد تا کمبود ذخایر خود را جبران کند. اما به طوری که گزارش سالانه شرکت، در

مارس ۱۹۹۴ نشان می داد «امکان کشف و توسعه ذخایر جدید در ایالات متحده، به دلیل مقررات و قوانین موجود و نیز ممنوعیت های حفاری، محدود بود.» به عبارت دیگر، «مناطق دست نخورده و باقی مانده نفتی»، مانند «پناهگاه وحش در آلاسکا»، عمدتاً به دلایل زیست محیطی[1] خارج از محدوده مجاز برای اکتشاف و استخراج قرار داشته، امکان بهره برداری از آن وجود نداشت. بنابراین برای شورون کاملاً مهم و حیاتی بود که در خارج از ایالات متحده به ذخایر نفتی دست یابد، و تداوم و کاهش ذخایر نفتی به هیچ وجه در جهت منافع این شرکت نبود.

اما در سال ۱۹۹۴، با حمایت سیاسی و دیپلماتیك «کاندو لیزا رایس»، و ریچارد چنی و مقامات محافظه کار پیشین حکومتی آمریکا، که پس از فروپاشی شوروی وارد صحنه در منطقه شدند، شورون اعلام کرد که طی مدت یك سال گذشته این شرکت کار توسعه ذخایر عظیم نفتی در میدان نفتی «چنگیز» را در قزاقستان آغاز کرده است. این پروژه از آن پس به طرح «چنگیز شوروویل»[2] موسوم و معروف گشت. کل میزان سرمایه لازم برای کشف و توسعه ذخایر نفتی این میدان، با ۶ تا ۹ میلیارد بشکه نفت در مدت ۴۰ سال، بالغ بر ۲۰ میلیارد دلار می گردید. دستیابی شورون به این ذخایر نفتی از همان زمان آثارش را بر ذخایر نفتی تحت کنترل این شرکت در سراسر جهان نشان داد. در پایان سال ۱۹۹۳، میزان ذخایر ثابت شده نفت متعلق به شورون در جهان به ۴۱۸۵ میلیون بشکه رسید، که عمدتاً به دلیل ۵۰ درصد سهم این شرکت در میدان «چنگیز» بود؛ منطقه‌ای که ۱۱۰۲ میلیون بشکه ذخیره نفت داشت. پس از آن، ذخایر نفت متعلق به شورون در جهان به ۴۳۴۳ میلیون بشکه در پایان سال ۱۹۹۵ رسید و در همان زمان هم این شرکت ۷۱۷ میلیون دلار برای توسعه میدان «چنگیز» سرمایه گذاری کرد.

---

۱. به فصل ششم مراجعه کنید.

2. Tengizchevroil

ورود هوابرد ۸۲

بر اساس مطالعات انجام شده توسط مؤسسه انگلیسی مشاوره نفت «وود مك کنزی» در ژانویه ۲۰۰۲، میزان احتمالی نفت باقی مانده و مازاد در منطقه دریای خزر، ۳۹/۴ میلیارد بشکه مایعات نفتی (نفت خام، گاز طبیعی مایع و گاز فشرده)، ۲۰۷ تریلیون فوت مکعب گاز ـ که مجموعاً معادل ۷۵/۸ میلیارد بشکه مواد نفتی می‌شد. ۲۰ شرکت نفتی خصوصی، کنترل ۶۰ درصد از ذخایر مذکور را (۴۵ میلیارد بشکه مواد معادل نفتی) در اختیار داشتند. این شرکت‌ها، با محاسبه خطرات و ریسك‌های ناشی از عدم تحقق درآمدهای حاصل از اکتشاف، محدودیت دسترسی به شبکه حمل و نقل، تأخیر در دستیابی به نفت و غیره، تا سال ۲۰۲۰ می‌بایست بین ۲۳۷ میلیارد تا ۳۱۴ میلیارد دلار در میادین نفت و گاز دریای خزر سرمایه گذاری می کردند. ۴ شرکت شورون، تگزاکو، اکسون موبیل و فیلیپس پترولیوم و اونوکال بزرگ ترین میزان سهام را در این سرمایه گذاری داشتند که به ۳۶ درصد (۱۶/۲ میلیون بشکه معادل نفت) بالغ می گردید. بدین ترتیب با یك محاسبه ساده مشخص می گردد که سهم ایالات متحده در کل سرمایه گذاری در نفت خزر، بین ۸۵ تا ۱۱۳ میلیارد دلار می‌شد. لذا بزرگترین سهامدار در ذخایر نفتی و گاز خزر، شورون تگزاکو با مالکیت ۱۱ درصد از کل ذخایر نفت و گاز (۸/۴ میلیارد بشکه معادل نفت) بود و میزان سرمایه گذاری لازم در مدت اجرای قرار داد تولید نفت به، ۲۶ تا ۳۵ میلیارد دلار بالغ می‌شد.

طبعاً چنین سرمایه گذاری مهمی توسط شرکت‌های نفتی ایالات متحده به اطمینان از حمایت نظامی آن کشور هم احتیاج داشت. به همین جهت در ۱۵ سپتامبر ۱۹۹۷، ۵۰۰ نفر از چتربازان گردان هوابرد آمریکا به فرماندهی ژنرال جان شینان[1]؛ که نشان‌های نظامی بسیاری هم دریافت کرده بود، برای اولین بار در

1. John Sheenan

کوه‌های «تیان شان» در جنوب قزاقستان فرود آمدند. اسم رمز این عملیات «سنترازبات ۹۷» بود و چنین جلوه داده شد که این عملیات آزمایشی برای حمایت از قزاقستان، در صورت حمله «نیروهای مرتد» به این کشور با هدف نقض «صلح منطقه‌ای» صورت می گیرد. به گفته «مایکل کلیر»، کارشناس امنیتی: «مهم‌ترین ویژگی عملیات آزمایشی مذکور این بود که طولانی‌ترین عملیات هوابرد در تاریخ بشری است، زیرا نیروهای چترباز یك مسافت ۷۷۰۰ مایلی را از پایگاه براگ[1] در شمال کارولینای شمالی تا منطقه فرود در قزاقستان پیمودند».

سه ماه بعد، در یك گزارش دفاع ملی، بر این گونه عملیات پیشتاز نظامی به‌منظور تحقق استراتژی امنیت انرژی صحه گذارده شد و این عملیات مورد تأیید قرار گرفت. در گزارش مذکور، که ریچارد آرمیتاژ هم در تهیه آن شرکت کرده و سپس به وزیر دفاع تسلیم شده بود، هشدار داده می‌شد اکنون رهبری ایالات متحده، برای برقراری نظم نوین جهانی با خطراتی روبرو می‌باشد. در این گزارش چنین استدلال شده بود که دستگاه امنیتی آمریکا باید به نحوی برنامه‌ریزی کند که خود تشکیل دهنده و به وجود آورنده شرایط و محیط بین‌المللی باشد و نه اینکه صرفاً در صورت بروز شرایط و حوادث جدیدی اقدام به واکنش در مقابل آن نماید. طراحان نظامی باید آماده باشند تا طرح‌های نظامی را تدوین کنند و عملیات نظامی را در مناطقی انجام دهند که ایالات متحده در آن مناطق نیروهای پیشتاز و یا اصولاً پایگاهی ندارد بخصوص لازم است ایالات متحده در مناطقی وارد عمل شود که دارای منابع کمیاب طبیعی است، و در این گزارش مشخصاً از خاورمیانه و منطقه جدیدالاکتشاف خزر نام برده شده بود، زیرا به نظر تهیه کنندگان گزارش «ما باید سعی کنیم منابع نفتی را که خودمان و متحدان ما به آن وابسته می‌باشیم حفظ و حراست نماییم.» در واقع از نظر این گزارش نیاز آمریکا به دسترسی به نفت

---

1. BRAGG

خلیج فارس و دریای خزر برای اقتصاد جهانی بسیار مهم بود.

ظاهراً برای اینکه درستی عملیات پیشتاز نظامی برای تحقق استراتژی امنیت انرژی اثبات شود، سال بعد، «سنتراز بات» اقدام به مانور آزمایشی دیگری نمود که طی آن صدها نفر از نیروهای آمریکا از پایگاه «درام» در نیویورك به تاشکند، پایتخت ازبکستان، از طریق هوا انتقال یافتند. و در سال ۱۹۹۹ مرکز فرماندهی و آموزش نظامی ایالات متحده اقدام به یك مانور نظامی کامپیوتری در حوضچه خزر نمود تا از آن در صورت لزوم و در عمل به صورت واقعی برای مداخله نظامی در منطقه استفاده نماید. در آن موقع، پیام ایالات متحده واضح و روشن بود؛ بدین معنی که هر گونه تهدیدی که متوجه منافع شرکت‌های آمریکایی در منطقه بحر خزر شود، با مداخله نظامی سریع رو به رو خواهد شد، و دوری مسافت منطقه از ایالات متحده هیچ گونه مانعی برای این اقدام به شمار نخواهد آمد.

سیاست خط لوله

جرج بوش و نظربایف، رؤسای جمهوری آمریکا و قزاقستان، پس از ملاقاتی که در ۲۱ دسامبر ۲۰۰۱ داشتند، طی بیانیه مشترکی از احداث خط لوله بر صدور انتقال نفت دریای خزر به خارج حمایت کردند. دو رهبر بر تمایل خود به مشارکت و همکاری در زمینه انرژی جهت متنوع ساختن بازار برای صادرات نفت قزاقستان و نیز متنوع ساختن منابع نفت و گاز جهان ابراز داشتند. آنان معتقد بودند که عامل اساسی در این کار توسعه لوله خطوط متعدد است تا انتقال نفت دریای خزر را به بازارهای جهان، به دور از هر گونه انحصار و موانع جغرافیایی، امکان‌پذیر سازد. بوش همچنین صریحاً به تداوم استراتژی نفتی آمریکا در بحر خزر از ژانویه ۱۹۹۵ اشاره و بر آن تأکید نمود. رئیس جمهور آمریکا همچنین حمایت رهبران دو کشور را از توسعه مسیر خط لوله نفت آتائو ـ باکو ـ تفلیس ـ جیحان (بی. تی. سی) ابراز نمود. این، یك خط ۱۷۵۰ کیلومتری شرق به غرب بود که از

آذربایجان و گرجستان می گذشت و تا ترکیه ادامه می یافت، این خط لوله برای آمریکا بسیار مهم بود و هر چند خطوط لوله دیگری هم وجود داشت ولی خط لوله مذکور بیشترین اهمیت را برای استراتژیست‌های امنیت انرژی واشنگتن داشت و بیش تر در جهت اهداف آنان بود.

فکر و ایده خط لوله باکو ـ تفلیس ـ جیحان (با و یا بدون اتصال به آکائو در قزاقستان) اولین بار در اکتبر سال ۱۹۹۴، در ملاقات سلیمان دمیرل و علی‌اف رؤسای جمهور ترکیه و آذربایجان، در واقع اندکی پس از امضای «قرارداد قرن» ـ که قبلاً ذکر آن رفت ـ مطرح شد. گرچه احتمال زیاد وجود دارد که پیشنهاد اولیه در این زمینه ابتدا توسط دولت ایالات متحده به عمل آمده باشد؛ چرا که آن دولت خیلی زود ـ در ژانویه ۱۹۹۵ حمایت کامل خود را از این فکر اعلام داشت.

برای آمریکایی‌ها، عملی شدن این طرح فواید متعددی داشت. اولاً بخصوص برای ترکیه، متحد آن کشور در «ناتو» متضمن منافعی بود و این کشور از انتقال نفت از خاک خود درآمد قابل توجهی به دست می آورد. ترکیه همچنین نگران مسیر دیگری برای خط باکو ـ تفلیس ـ جیحان بودند که بخشی از آن، از طریق دریا و بندر «نوورو سیسک» دریای سیاه و از عرض این دریا می گذشت و از تنگه بسفر ادامه می‌یافت و طبعاً این امر از نظر زیست‌محیطی خطراتی برای سواحل آن کشور داشت. دلیل دوم حمایت از طرح خط لوله بی. تی. سی، این بود که گزینه‌های دیگر، احتمالاً از طریق روسیه و یا ایران عبور می کرد. عبور مقادیر زیادی نفت از روسیه و دریای سیاه پذیرفتنی بود، اما به هیچ وجه درست نبود که خط لوله صادرات نفت فقط از خاک روسیه عبور کند. در مورد ایران هم، علاوه بر کینه‌ای که آمریکا از حکومت اسلامی، به خاطر گروگانگیری تحقیرآمیز دیپلمات‌های آن کشور در سال ۱۹۸۰ـ۱۹۷۹ داشت، منتهی شدن خط لوله صادرات به خلیج فارس به دلیل استراتژی سنتی امریکا در مورد امنیت انرژی، مطلوبیت اقتصادی نداشت. سوم اینکه؛ احداث خط لوله باکو ـ تفلیس ـ جیحان، با

هزینه ۳/۶ میلیارد دلار، قراردادهای پر سودی را برای شرکت‌های آمریکایی ایجاد می کرد که قطعاً چنین فرصت‌هایی برای آنان با ساختن خطوط در مسیر روسیه و ایران فراهم نمی‌شد. چهارم اینکه؛ بندر جیحان در ساحل مدیترانه‌ای ترکیه نه تنها راه امن و مطمئن عرضه نفت به غرب بود، بلکه فقط ۴۸۳ کیلومتر از طریق دریا از بندر حیفا در اسرائیل فاصله داشت و این پاداش و جایزه‌ای بود که آمریکا، به صورت تأمین نفت متحد خود در خاور میانه، به اسرائیل می‌داد. بالاخره اینکه؛ اجرای چنین طرح زیر بنایی عظیم انرژی (خط لوله گاز، که از میدان «شاه دنیز آذربایجان شروع می‌شد نیز در این طرح گنجانیده شده بود)، دو و یا سه جمهوری سابق شوروی را به یك متحد ناتو (ترکیه) در غرب پیوند می‌داد و پایگاه ژئواستراتژیکی بسیار خوبی به وجود می آورد. قطعاً با استفاده از این پایگاه ایالات متحده نه تنها می توانست در آینده ارتباطات گسترده سیاسی و اقتصادی گسترده‌تری با شرق به وجود آورد؛ بلکه از همکاری آتی روسیه و ایران و اینکه این دو کشور محور سیاسی ـ اقتصادی شمال جنوب شوند جلوگیری نماید.

سرانجام در ۲۹ اکتبر ۱۹۹۸ در مراسمی که بیل ریچاردسون، وزیر انرژی کلینتون در آنکارا ترتیب داده بود رهبران ایالات متحده، ترکیه، گرجستان، قزاقستان و ازبکستان یك بیانیه رسمی امضا کردند که از احداث خط لوله باکو ـ تفلیس ـ جیحان حمایت و پشتیبانی می‌نمود. همزمان، مؤسسات اعتبار صادراتی ایالات متحده؛ از جمله «اکسیم بانك»، او. پی. آی. سی و آژانس توسعه تجارت، قول دادند مبلغ ۸۲۷ میلیون دلار وام برای اجرای این طرح اختصاص دهند.

این طرح از همان ابتدا جنجالی و پر سرو صدا بود. گروهی از شرکت‌های نفتی که بخشی از اجرای این طرح را تأمین مالی می‌نمودند، بالاخص بی. پی از بالا بودن هزینه‌های این طرح شکایت داشتند. برخی از اقتصاددانان انرژی و حتی محافظه کاران و کارشناسان و صاحب نظران بازار در مؤسسه «کاتو» هم با نظریه

بالابودن هزینه‌ها موافق بودند. همزمان، شورون بهره‌برداری و تولید نفت در میدان عظیم «چنگیز» را آغاز کرده و معلوم شده بود که در آینده نزدیک تنها مسیر واقعی انتقال نفت، از طریق روسیه خواهد بود ـ حال ایالات متحده چه با این نظر موافق باشد و یا نباشد. روسیه هم با استفاده از فرصت، به راحتی شورون را ترغیب کرد که تنها راه انتقال نفت میدان چنگیز به بازار سرمایه‌گذاری، کنسرسیوم خط لوله خزر است؛ مسیر جدیدی، به طول ۱۵۸۰ کیلو متر، که از قزاقستان شروع شده و به بندر «نوورو سیسك» در دریای سیاه می‌رسید. البته طرح‌های خط لوله دیگری هم در دست بررسی بود: از سال ۱۹۹۷، چینی‌ها مذاکراتی را با قزاقستان برای احداث خط لوله ۳۲۰۰ کیلومتری از «آکتوب» شروع کرده بودند، آکتوب یك میدان نفتی متوسط در شمال غربی چین بود که شرکت ملی نفت چین سهام زیادی در آن داشت. طرح دیگری توسط شرکت «اونو کال» پیشنهاد شده بود، که از ترکمنستان و افغانستان عبور کرده، به بندر «گوادر» در پاکستان می‌رسید ـ این طرح به «طرح خطوط مرکزی گاز» موسوم بود. این طرح در واقع ادامه خط لوله گاز «اونو کال» و ارتباط آن به خطوط مرکزی گاز بود که قبلاً برای اجرای آن با ترکمنستان، پاکستان و حاکمان طالبان افغانستان توافق حاصل شده بود. چندین خط لوله مشترك دیگر هم برای صادرات نفت تحت بررسی و مطالعه بود که حمل نفت از بندر «سوپسا» در سواحل گرجستان در دریای سیاه را به بلغارستان و یونان و شاید به اوکراین را مد نظر داشت.

در نهایت، حکومت کلینتون موفق به اجرای نظر خود شد. در ۱۸ نوامبر ۱۹۹۹، رهبران آذربایجان، ترکیه، گرجستان، ترکمنستان، قزاقستان و ایالات متحده رسماً موافقت نمودند که خط لوله باکو ـ تفلیس ـ جیحان باید خط لوله اصلی صدور نفت باشد. سپس، در اکتبر سال ۲۰۰۰، قرارداد دیگری در باکو به امضا رسید که شرکتی که کار مقدماتی احداث خط لوله باکو ـ تفلیس ـ جیحان را به‌عهده داشت تشکیل شد و شرکت بی. پی به عنوان مجری طرح با ۲۵/۴ درصد،

که بعداً به ۳۴/۷ درصد افزایش یافت، کارهای اجرایی را در چارچوب شرکت جدیدالتأسیس آغاز نمود. علی رغم اینکه قبلاً چنی در مورد اقتصادی بودن طرح باکو ـ تفلیس ـ جیحان ابراز تردید کرده بود، اما با روی کار آمدن حکومت بوش ـ چنی، دولت جدید، کار پیشرفت این طرح را با شدت و سرعت اسلاف خود به عهده گرفت و ادامه داد. افراد دیگری نظیر جان براون، مدیر بی. پی، که به اجرای این طرح با شك و تردید نگاه می کردند، اکنون مجدداً وارد صحنه فعالیت شده بودند. هیچ معلوم نشد چرا براون تغییر موضع داد. این هم تا حدودی به این دلیل بود که چشم‌انداز کمك‌های مالی دولت به انحای مختلف اکنون امیدوارکننده‌تر از گذشته بود (براون قبلاً گفته بود برای اینکه طرح باکو ـ تفلیس ـ جیحان عملی شود، حداقل به ۴۰۰ میلیون دلار پول احتیاج است که او این مقدار پول را اصطلاحاً «پول آزاد» می نامید). این امکان هم وجود دارد که یکی از شرایط موافقت دولت آمریکا با ادغام بی. پی با «آموکو» در سال ۱۹۹۹ این بود که بی. پی هم وارد در پروژه باکو ـ تفلیس ـ جیحان شود.

اما اگر هنوز در مورد طرح مذکور شك و تردیدهایی وجود داشت، حوادث ۱۱ سپتامبر همه آنها را از بین برد. اکنون تقریباً یك شبه، احداث و ساختمان طرح باکو ـ تفلیس ـ جیحان به یکی از موضوعات اساسی امنیت ملی مبدل شده بود. کریدور یا مجرای انرژی میان شرق و غرب، که طرح باکو ـ تفلیس ـ جیحان بخش مهم و اساسی آن را تشکیل می‌داد، اکنون به قدری اهمیت یافته بود که الحاق کشورهای ماوراء قفقاز، خزر و آسیای‌میانه؛ یعنی تأمین کنندگان عمده نفتی به پیمان نظامی با ایالات متحده جهت «جنگ علیه ترور» را، اجتناب ناپذیر و حتمی ساخته بود. در اوایل ماه اکتبر، بوش وعده کمك نظامی را به گرجستان، که بخشی از خط لوله از خاك آن کشور می گذشت، داد و در این راستا هلی کوپترهای «یو اچ ۱ هیوی» را به تفلیس گسیل داشت. در ۲۷ ژانویه ۲۰۰۲ واشنگتن اعلام کرد: ۶۴ میلیون دلار کمك نظامی در اختیار گرجستان خواهد گذارد و ۱۸۰ نفر از

مستشاران نظامی برای آموزش نیروی ۲۰۰۰ نفری گرجستان به آن کشور اعزام داشت تا مشخصاً این نیروها برای مبارزه با نیروهای «القاعده» در منطقه «پانکریسی وحشی» در مرز چچن به کار گرفته شوند. اما در همان روز یکی از مقامات وزارت دفاع گرجستان به رادیوی آزاد اروپا گفت: «ایالات متحده نیروهای واکنش سریع گرجستان را آموزش می‌دهد و کار آنها حفظ امنیت مناطق استراتژیك در گرجستان و بالاخص خطوط لوله نفت است».

متعاقب آن در ۲۸ مارس، معاون وزارت دفاع ایالات متحده، «میرا ریکادول»، اعلام کرد ایالات متحده مبلغ ۴/۴ میلیون دلار کمك نظامی در اختیار نیروی دریایی آذربایجان برای مقابله با تروریسم قرار می‌دهد تا در ضمن، از این کمك‌ها برای توسعه کریدورهای تجاری هم استفاده کند. در این میان آمریکا تمام دولت‌های آسیای‌میانه را وادار نمود که به هواپیماهای آن کشور حق عبور از فضای خود بدهند و ضمناً امکانات لازم را از نظر ایجاد پایگاه در خاك خود برای حمله نظامی آمریکا به افغانستان در اختیار واشنگتن قرار دهند. اکنون دیگر آمریکا در تصمیم خود تجدید نظر کرده، برای مقابله و متوقف ساختن حملات «تروریست‌های اسلامی» نظیر «حرکت اسلامی ازبکستان» عملاً مداخله کرده و وارد عمل می‌شد.

به منظور تقویت «اتحاد انرژی» که قبلاً با حمایت بی. پی از طرح باکو ـ تفلیس ـ جیحان شکل گرفته بود، جرج بوش در آوریل ۲۰۰۲ میزبان تونی بلر نخست‌وزیر انگلستان در مزرعه شخصی اش در تگزاس بود، که در همان جا به اصطلاح «گفتمان انرژی ایالات متحده و بریتانیا» آغاز گردید. دو رهبر موافقت نمودند که دارای اهداف سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مشترکی در زمینه انرژی می‌باشند و متذکر شدند که روسیه، آسیای‌میانه و بحر خزر دارای ذخایر بالقوه عظیم نفتی است و از این پس، دو کشور بخش‌های جداگانه متفاوت سیاست خارجی و انرژی خود را در قالب ارزیابی و تحلیل مشترك هماهنگ خواهند نمود.

نفت خزر: از رؤیا تا واقعیت

علی رغم اعلامیه‌های مکرر در حمایت از خط لوله استراتژیك باکو ـ تفلیس ـ جیحان، این پروژه به دلیل تردیدهایی که در مورد اقتصادی بودن آن وجود داشت پیشرفتی نداشت. زیرا در مورد تأمین مالی احداث این خط لوله میان شرکت‌های نفتی که سرمایه گذاری می کردند و مؤسسات مالی و اعتباری خصوصی که می‌بایستی وام بدهند در مورد نسبت سهام ۷۰ ـ ۳۰ اختلاف وجود داشت. در دسامبر ۲۰۰۲، حامیان اجرای این طرح مجبور شدند آن را به مدت ۶ ماه به تأخیر بیندازند، زیرا به گفته مجری طرح؛ یعنی شرکت بی. پی، مشکلاتی از نظر تأمین هزینه‌های این طرح با مؤسسات اعتبار دهنده به وجود آمده بود.

اما مشکل اساسی تری وجود داشت: از خط لوله باکو ـ تفلیس ـ جیحان باید روزانه یك میلیون بشکه نفت انتقال می‌یافت و تنها در این صورت بود که بازگشت و سود سرمایه گذاران در این طرح امکان‌پذیر می‌شد. در ابتدا، انتظار می‌رفت نفت به اندازه کافی در جنوب بحر خزر استخراج و تولید گردد تا نفت قابل انتقال از این خط لوله را تأمین کند، اما این کار عملی نشد. تأمین نفت از میادین نفتی قزاقستان در شمال بحر خزر مستلزم خط لوله‌ای از زیر آب از «آکتائو» تا باکو بود، اما امکان احداث چنین خط لوله‌ای هم بسیار بعید به نظر می‌رسید. در هر حال باید در مورد میزان ذخایر نفتی در شمال بحر خزر، ارزیابی و بررسی مجددی می‌شد. شرایط و خصوصیات زمین‌شناسی مخازن نفتی محلی، شرکت‌های عامل را به این نتیجه رسانده بود که میزان نفتی که قرار بود از منطقه دریایی و سواحل قزاقستان استخراج شود کمتر از مقدار مورد انتظار است؛ به عبارت بهتر، هزینه‌های اکتشاف به مراتب بیش‌تر و ظرفیت‌های صدور نفت کمتر از میزانی بود که قبلاً برآورد شده بود.

علی رغم این مشکلات آشکار، دولت آمریکا، با حمایت قوی دولت انگلستان، تصمیم گرفت همچنان بر احداث خط لوله باکو ـ تفلیس ـ جیحان اصرار ورزد و فشار وارد آورد. با آنکه موافقت بانك جهانی (بخش مالی بین‌المللی) و بانك

توسعه و بازسازی اروپا هنوز جلب نشده بود، کار احداث و ساختمان لوله، در آوریل ۲۰۰۳ آغاز شد. پنج ماه بعد دو مؤسسه بین‌المللی مذکور موظف شدند هزینه‌های خط لوله را به صورت تخصیصی وام تأمین کنند. در ۴ نوامبر ۲۰۰۳، بخش بین‌المللی بانك جهانی ۱۲۵ میلیون دلار دیگر را از مجرای سندیکای بازرگانی پرداخت نمود. بانك توسعه و بازسازی اروپا هم وامی به مبلغ ۲۵۰ میلیون دلار جهت احداث این خط لوله در اختیار گذاشت. بدین ترتیب با حمایت و پشتیبانی مالی این دو مؤسسه، اکنون این اطمینان و انتظار وجود داشت که وام‌های بخش خصوصی به صورت سرمایه در راه باشد. گرچه زدن کلید شروع کار و احداث خط لوله باکو ـ تفلیس ـ جیحان یك پیروزی بزرگ استراتژیك برای ایالات متحده به‌شمار می‌آمد، اما دلیل متقن و آشکاری وجود داشت که نشان می‌داد هنوز برای اینکه بحر خزر و منطقه آسیای‌میانه به «خاور میانه جدید» تبدیل شود راه درازی در پیش است، و این را سازمان اطلاعات انرژی آمریکا با اطلاعات و ارقامی که در مورد میزان ذخایر نفتی خزر انتشار داد، آشکار ساخت. با مقایسه ارقام منتشر شده در مدت ۴ سال؛ یعنی سال ۱۹۹۸، ۲۰۰۱، ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳، مشاهده می کنیم که ارقام مربوط به کل میزان ذخایر نفت به این شرح نوسان داشته‌اند: ۲۱۸ میلیارد بشکه در سال ۱۹۹۸، ۲۶۲ میلیارد بشکه در سال ۲۰۰۱، ۲۴۳ میلیارد بشکه در سال ۲۰۰۲، ولی به ناگاه در سال ۲۰۰۳ به ۲۱۱ میلیارد بشکه تنزل می‌یابد. و ارقام مربوط به ذخایر ثابت شده که وجود آن با احتمال بیش از ۹۰ درصد قطعی شده است حتی نوسان بیش‌تری داشته است. در سال ۱۹۹۸ میزان ذخایر ثابت شده، ۳۲/۵ میلیارد بشکه برآورد شده است اما در سال ۲۰۰۱ به ۲۵/۸ میلیارد بشکه و در سال ۲۰۰۲ حتی تا ۱۰ میلیارد بشکه تخمین زده می‌شد ولی سپس در سال ۲۰۰۳ مجدداً به رقم ۲۵ میلیارد بشکه در روز رسیده ولی امروز هنوز در همان رقم سال ۱۹۹۸ باقی مانده که کمتر از پیش‌بینی‌های قبلی است. در ۱۰ آوریل ۲۰۰۱، «جیان ماری گروس پیترو»، رئیس هیأت مدیره شرکت بزرگ ایتالیایی «انی»، که

شرکت عامل و سرپرست کنسرسیوم توسعه نفت قزاقستان بود، در اظهار نظری که گویی می‌خواست میزان ذخایر نفتی خزر را ناامید کننده قلمداد کند گفت: «میزان نفت قابل استخراج دریای خزر فقط ۷/۸ میلیارد بشکه است».

میزان هزینه‌های نفت دریای خزر نیز مشخص ساخت که مقایسه این منطقه با خلیج فارس تا چه اندازه اشتباه و غیرواقعی بوده است. هزینه استخراج یك بشکه نفت دریای خزر یعنی مجموع هزینه‌های استخراج یك بشکه تا انتقال آن به بازار؛ از جمله استحصال، حمل و نقل، هزینه سرانه عملیات، بین ۱۲ تا ۱۵دلار در هر بشکه برآورد شده است. این مقدار ۳ برابر هزینه‌ای است که برای تولید و انتقال نفت عراق و یا عربستان سعودی صرف می‌شود. علاوه بر آن، سیستم مالیاتی نفتی در قزاقستان یکی از شدیدترین روش‌ها در جهان به شمار می‌رود؛ بدین معنی که در حدود چهار پنجم سود خالص حاصل از نفت عاید دولت «نظربایف» می‌شود.

یادآوری می‌شود که در سال ۱۹۹۸، سازمان اطلاعات انرژی آمریکا پیش‌بینی می‌کرد که رقم تولید نفت در منطقه خزر در سال ۲۰۱۰ به ۴/۵ میلیون بشکه در روز برسد. ولی در سال ۲۰۰۳، این رقم به نصف چهار میلیون بشکه در روز کاهش پیدا کرد. بر اساس بررسی شرکت مشاوره نفتی «وود مك کنزی» که آن را مبتنی بر پیش‌بینی واقع‌بینانه و با در نظر گرفتن میزان ریسك‌های موجود می‌دانست، تولید نفت دریای خزر ممکن است در فاصله سال‌های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۵ به میزان ۲/۵ تا ۲/۸ میلیون بشکه، و در واقع به حد اکثر برسد ولی پس از آن سیر نزولی طی خواهد کرد. در اوت ۲۰۰۳ گزارشی داده شد که با تأیید بررسی و مطالعه شرکت «مك کنزی»، توسعه و بهره‌برداری از میدان نفتی «کاشاگان» در قزاقستان، که امید زیادی به آن بسته شده بود به مدت دو سال به تأخیر خواهد افتاد. بر طبق این گزارش اولین استخراج و بهره‌برداری نفت از میدان نفتی حد اقل تا سال ۲۰۰۷ عملی نخواهد شد. در حالی که قبلاً، سال ۲۰۰۵ را برای انجام این عملیات پیش‌بینی کرده بودند. پیش‌بینی کاهش میزان ذخایر نفتی و تولید، سرد شدن روابط

شرکت‌های نفتی با رژیم قزاقستان، هزینه‌های زیاد تولید و سیستم مالیاتی شدید قزاقستان، هرگونه امید و نظری را که منطقه خزر یک «خاور میانه جدید» شود از بین برد. حداکثر، این منطقه می‌توانست فقط به اندازه امارات عربی متحده نفت تولید کند.

در اواخر سال ۲۰۰۲، امیدهایی که حکومت کلینتون و گزارش «دیک چنی» در مورد سیاست انرژی، با اغراق از آن صحبت کرده و تبلیغ نموده و گفته بودند که منطقه خزر و آسیای‌میانه کمک بزرگی به تقویت و تحکیم امنیت انرژی آمریکا می‌کند، همه و همه نقش بر آب شد. اما هنوز آسیای‌میانه و منطقه خزر نیاز به سرپرستی و نظارت آمریکا داشت زیرا با همان میزان متعارف و معمولی نفت اضافی، برای آمریکا بسیار مفید بود. به علاوه، جنگ علیه ترور هم تعهد آمریکا نسبت به این منطقه را الزامی می‌نمود. اما بوش، رایس و چنی باید بیش از گذشته توصیه‌های ارائه شده توسط مؤسسه مطالعات امنیت انرژی در بوستون را قبول می‌کردند. این مؤسسه در گفتگویی که با خبرگزاری رویترز داشته گفته است: «مشکل متنوع ساختن ذخایر نفتی در خارج از خاورمیانه این نیست که ما ندانیم نفت در کجاست» و یکی از بهترین کارها برای حفظ امنیت انرژی ما آزادسازی عراق است.

فصل نهم

آمریکای موتوریزه شده

«اتومبیل بزرگ‌ترین سمبل آزادی آمریکایی است... اتومبیل‌ها، سمبل‌های قدرتمندی هستند که کشور آمریکا را به بزرگ‌ترین و آزادترین کشور جهان تبدیل می‌کنند.»

جان برگ[1] - مرکز دفاع اخلاقی از سرمایه داری-۲۰۰۱

در شرایطی که تحولات در صنعت نفت در حال تکوین بود و در فصول قبلی به آن اشاره کردیم، اقتصاد ایالات متحده هم تغییرات عمده‌ای را تجربه می‌کرد. در فاصله سال‌های ۲۰۰۰ - ۱۹۷۰ بروز جنگ سرد و مسابقه تسلیحاتی و فضایی منجر به بروز و ظهور صنایع رایانه‌ای (کامپیوتری)؛ و یا به اصطلاح «اقتصاد دانش»،

1. John Bragg

گردید. شرکت‌های قدیمی مانند آی. بی. ام مبدل به مؤسساتی شدند که کامپیوترهای رومیزی تولید کردند؛ شرکت‌های جدید مانند ماکروسافت که درابتدا کوچك بودند به مؤسسات غول آسا تبدیل شدند و در دره «سیلی کن»[1] تکنولوژی‌هایی در جهان اطلاعات و ارتباطات به وجود آوردند که در دستگاه‌های کوچك، اطلاعات عظیم قابل جمع آوری و ذخیره بود.

و اما مهم‌ترین ویژگی تحولات اقتصادی ۳۰ سال گذشته این بوده که اقتصاد مبتنی بر «اتومبیل به علاوه بنزین»، هیچ تغییری نیافته و دست نخورده باقی مانده است. در واقع در فاصله سال‌های ۱۹۹۹ ـ ۱۹۹۱ که توجه مردم عموماً به رشد سریع «اقتصاد نوین» معطوف شده، تولید اتومبیل‌های کوچك و سبك در آمریکا در حدود ۴۸ درصد افزایش یافته است.

در سال ۱۹۹۷ با پیشرفت؛ و یا به عبارتی انفجار تکنولوژی اطلاعات (آی. تی)[2] و نیز ارتباطات، سه شرکت بزرگ آمریکایی در رأس فهرستی بودند که مجله «فورچون» از ۵۰۰ شرکت بزرگ آن کشور تهیه کرده بود؛ و این سه شرکت، جنرال موتورز، اتومبیل‌سازی فورد و شرکت اکسون بودند. در سال ۱۹۹۹، ایالات متحده ۱۳ میلیون اتومبیل تولید کرد که از رکورد تولید در سال ۱۹۷۸ در این کشور، به راحتی فراتر رفت و نزدیك‌ترین رقیب خود را با ۹/۹ میلیون اتومبیل یعنی ژاپن پشت سر نهاد. براساس یك مطالعه انجام شده توسط دانشگاه میشیگان، و البته باسرپرستی و نظارت «اتحادیه تولید کنندگان اتومبیل»، مشخص شد که صنعت اتومبیل (صنعت اتوماسیون) بزرگ‌ترین صنعت تولیدی در ایالات متحده است. هیچ صنعت دیگری به اندازه صنعت اتومبیل در ایالات متحده، اشتغال و بازار خرده‌فروشی در این کشور به وجود نیاورده است. این مطالعه به خوبی سطح بالای اشتغال غیرمستقیم در بخش‌های غیر تولیدی را، که با صنعت اتومبیل مرتبط

---

1. Silicon Valley
2. Information Technology

بودند، نشان می‌داد و بخش‌هایی نظیر خدمات بازرگانی و حرفه‌ای و فنی، کلی فروشی، حمل و نقل با کامیون و نیز خدمات مالی را به عنوان مثال نشان می‌داد که تا چه اندازه از نظر اشتغال با صنعت و تولید اتومبیل در ارتباط نزدیك قرار داشتند. این مطالعه چنین نتیجه گیری می‌نمود: هنگامی که فعالیت‌های صنعتی و غیر صنعتی (خدمات)؛ که کار تهیه مواد اولیه را برای صنعت اتومبیل به عهده دارند و هزینه‌هایی که صنعت اتومبیل می کند و برای بخش‌های دیگر درآمدزاست، مورد بررسی قرار می گیرند، مشخص می‌شود که اشتغال به وجود آمده، ۶/۶ میلیون نفر را در بر می گیرد.

گزارش دیگری که در سال ۲۰۰۳ توسط شورای ملی تحقیقات در ایالات متحده انجام شد نشان می‌داد از هر ۶ نفر کارگر، یك نفر در ایالات متحده به نحوی با اتومبیل و کامیون ارتباط پیدا می کند؛ بدین معنی که در ساختن و تولید آن و یا در رانندگی با آن و کارهای فنی آن، بیمه، شماره گذاری و یا ساختمان و احداث بزرگراه‌ها به منظور تردد اتومبیل‌ها مشارکت داشته و سهیم می‌باشد. این گزارش همچنین آثار صنعت اتومبیل را بر جامعه با سایر صنایع کاملاً متفاوت می‌دانست و استدلال می کرد که اتومبیل تنها یك تکنولوژی و یا وسیله برای حمل و نقل نیست، بلکه یك عامل اساسی در کل اقتصاد می‌باشد.

میزان اهمیت فوق العاده صنعت اتومبیل در اقتصاد ایالات متحده آمریکا را می‌توان با تحولاتی که در فاصله سال‌های ۲۰۰۲ـ۱۹۹۹ به وجود آمد نیز اندازه گیری نمود و سنجید. با نزدیك شدن پایان قرن بیستم، سرعت سرسام‌آور در تکنولوژی اطلاعات و رونق ارتباطات و بالا رفتن انفجار آمیز قیمت‌های سهام ناگهان متوقف شد و سیر نزولی به خود گرفت و در این مقطع بود که اهمیت صنعت اتومبیل بار دیگر بیش از هر زمان دیگر معلوم و مشخص گردید. با کاهش نرخ بهره در معاملات اتومبیل ـ که در برخی موارد حتی به صفر رسید ـ صنعت اتومبیل توانست میزان پولی را که مصرف کنندگان آمریکایی خرج می کردند، و آثار

متعددی که این امر داشت و در بالا بدان اشاره شد، افزایش دهد. میزان فروش اتومبیل که در سال ۱۹۹۹ به ۱۷/۴ میلیون دستگاه می‌رسید و در واقع رقم بی‌سابقه‌ای بود رو به افزایش گذاشت و در سال ۲۰۰۰ به ۱۷/۸ میلیون رسید و فقط در سال ۲۰۰۱ در رقمی کمتر از (۱۷/۷میلیون) ثابت ماند.

البته صنعت اتومبیل‌سازی آمریکا از اوایل دهه ۱۹۷۰ نیز تغییراتی پیدا کرده است. یك سوم اتومبیل‌های کوچك و سبك که اکنون در ایالات متحده خریداری می‌شود، یا توسط کارخانه‌های خارجی ساخته می‌شود و یا مستقیماً وارد شده و یا در یکی از شعب کارخانه‌های آمریکایی که مالکیت آن خارجی است تولید می‌گردد. رقابت بسیار شدید است و سوددهی اتومبیل کاهش یافته است. اکنون جنرال موتورز بیشتر از آنکه از تولید اتومبیل درآمد داشته باشد از کارهای مالی سود می‌برد و درآمد کسب می‌کند. اما علی رغم اینکه واردات اتومبیل از ژاپن، آلمان و کره جنوبی در دهه ۱۹۹۰ به تعداد قابل ملاحظه‌ای افزایش یافته است، به‌طور کلی این تحولات مانع ادامه رشد صنعت اتومبیل آمریکا، همچنان که قبلاً مشاهده کردیم، نشده است.

آیا عیسی مسیح هم اتومبیل اسپورت سوار می‌شود؟

اما یك تغییر ویژه در صنعت اتومبیل‌سازی ایالات متحده، آثار مهم و قابل توجهی بر رشد مصرف نفت در ایالات متحده داشته است: میزان فروش اتومبیل‌های سبك و کوچك در کل وسایل نقلیه ـ از جمله اتومبیل‌های کوچك اسپورت که به اس. یو. وی[1] موسوم هستند ـ از دهه ۱۹۸۰ به این طرف بسیار بالا رفته است. اتومبیل‌های اسپورت سبك از اتومبیل‌های معمولی مصرف بهینه کمتری دارند. تا آوریل سال ۲۰۰۳ که «سازمان ملی بزرگراه‌ها» و «ایمنی راههای

1. S.U.V

ایالات متحده» اجازه داد تا میزان مصرف سوخت برای اتومبیل‌های اسپورت هر ۲۰/۷ مایل یك گالن باشد، این میزان برای اتومبیل‌های استاندارد ۲۷/۵ مایل یك گالن بود اما اتومبیل‌های سبك اس. یو. وی سود و منفعت بیش‌تری برای تولیدکنندگان و فروشندگان اتومبیل داشت. به همین جهت استراتژی مجموعه شرکت‌های بزرگ اتومبیل‌سازی در ایالات متحده ـ جنرال‌موتورز، فورد، و کرایسلر (که اکنون کرایسلر دیملر) می‌باشد ـ این بوده که میزان تولید خودروهای سبك را در کل تولید وسایل نقلیه سبك خود افزایش دهند. در فاصله سال‌های ۱۹۸۵ ـ ۲۰۰۱ میزان فروش خودروهای سبك از ۲۷ درصد به ۶۳ درصد افزایش یافته است؛ به عبارت دیگر، صنعت سنتی اتومبیل‌سازی ایالات متحده بیش‌ترین توجه و نیروی خود را بر آن قسمت از بازار اتومبیل متمرکز نموده که به کمبود بنزین در ایالات متحده کمك می‌نمود.

پس از حادثه حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر، ارتباط میان اتومبیل‌های اسپورت سبك و وابستگی آمریکا به نفت اعراب، و نیز آثار اتومبیل در محیط زیست، آمریکایی‌ها را به این فکر انداخت که در مورد مطلوبیت اتومبیل‌های اسپورت تردید نمایند. در نوامبر سال ۲۰۰۲، گروهی از کشیش‌ها، فعالان یهودی و مسیحیان پروتستان در مقابل ساختمان مرکزی شرکت جنرال موتورز اجتماع و تظاهرات کردند و از این شرکت خواستند با انجام یك سری «اقدامات اخلاقی» تولید اتومبیل‌هایی که مصرف بنزین بسیار بالایی دارند را کم کند. یك گروه از این تظاهرکنندگان یعنی شبکه مسیحیان پروتستان طرفدار محیط زیست، تبلیغات تلویزیونی خود را علیه اس. یو. وی آغاز کرده و این سؤال را مطرح می‌کردند که: «مسیح قرار است چه اتومبیلی را براند»؟

عالیجناب «جیم بال» رهبر این شبکه چنین استدلال می‌کرد که آلودگی ناشی از اتومبیل بر مخلوقات خداوند اثر مخرب می‌گذارد. او می‌گفت: «ما در اعتلای این کلام تلاش می‌کنیم که همسایگان خود را دوست می‌داریم و برای

طبیعت و مخلوقات خداوند اهمیت بسیار زیادی قایل می‌باشیم، سازندگان اتومبیل و سیاستمداران هم باید اتومبیل‌هایی بسازند که تجلی دهنده ارزش‌های اخلاقی ما باشد.» گروه دیگری از تظاهر کنندگان و فعالان، به ارتباط میان اس. یو. وی و واردات فزاینده نفت از کشورهایی به قول آنها، حامی تروریسم، اشاره داشتند.

اما گروه دیگری از مسیحیان پروتستان ایالات متحده، که بسیاری از آنان به رانندگی با اس. یو. وی بسیار علاقه‌مند بودند با نظر عالیجناب «بال» مخالفت می‌کردند. عالیجناب «پت رابرتسون»، مخالفان اتومبیل‌های اس. یو. وی را محکوم می‌کرد و می‌گفت: «من فکر می‌کنم ارتباط دادن عیسی مسیح با مخالفان اس. یو. وی یك نوع کفر و ارتداد بوده، آن را یك شوخی می‌دانم.» صاحبان اتومبیل‌های اسپورت در آمریکا هم صفحه‌ای از روزنامه یو اس تودی[1] را برای تبلیغات خود اختصاص داده بودند که یکی از افراد رنگین پوست (هیسپانیك) را نشان می‌داد که مسیح را صدا می‌کرد و مسیح هم با غرور و افتخار در کنار اس. یو. وی خود ایستاده بود و می‌گفت که اتومبیل خود را خیلی دوست دارد. در همین راستا، یك سخنگوی اتحادیه تولیدکنندگان اتومبیل» اعلام کرد که: «ممکن است مسیح یك اتومبیل اس. یو. وی را انتخاب کند و عده‌ای از حواریون او نیز با وی سوار بر آن اتومبیل شوند.»

آمریکایی‌های متوسط و اتومبیل‌هایشان

حال بگذارید دیدار کوتاهی با یك خانم و آقای آمریکایی «متوسط» داشته، نگاهی به شیوه زندگی کاملاً موتوریزه شده ایشان در آغاز قرن بیست و یکم بیندازیم. این خانم و آقای آمریکایی متوسط با دختر جوان خود در حومه یك شهر بزرگ آمریکا زندگی می‌کنند. چون آنها یك خانواده متوسط آمریکایی هستند،

1. U S TODAY

لذا صاحب دو اتومبیل می‌باشند و بدین ترتیب جزو ۳۸/۶ درصد از ۱۰۴,۷۰۰,۰۰۰ خانواده آمریکایی هستند که دارای دو اتومبیل می‌باشند و لازم به ذکر است که درصد این گونه خانواده‌ها در سال ۱۹۸۰ فقط ۳۴ درصد بود که اکنون همانطور که گفته شد اضافه گردیده است. اما از آنجا که این خانواده به‌زودی اتومبیل دیگری برای دختر ۱۶ساله خود خواهند خرید، لذا دیگر جزو آمریکایی‌های متوسط محسوب نمی‌شوند و بزودی به جرگه خانواده‌های آمریکایی وارد می‌شوند که صاحب سه اتومبیل هستند و این خانواده‌ها ۱۸/۳ درصد آمریکایی‌ها را تشکیل می‌دهند. لازم به ذکر است که نسبت این خانواده‌ها (صاحب سه اتومبیل) در سال ۱۹۸۰، ۱۷/۵ درصد بود. هنگامی که دختر جوان آنها صاحب اتومبیل بشود، اتومبیل او هم به ۲۱۵,۵۸۰,۰۰۰ اتومبیل دیگری که مالکیت آنها به ثبت رسیده است اضافه می‌شود (البته این تعداد اتومبیل شامل اتومبیل سواری، کامیون و اتوبوس می‌گردد) باز هم باید بگوییم در سال ۱۹۸۰ تعداد اتومبیل‌هایی که آمریکایی‌ها مالك آن بودند و به ثبت رسیده بود به ۱۵۵,۹۷۶,۰۰۰ بالغ می‌شد.

در سال ۲۰۰۰، آنها تصمیم می‌گیرند با استفاده از بهره نازل خرید اقساطی اتومبیل، آقای آمریکایی متوسط اتومبیل فعلی خود را عوض کند و اتومبیل جدیدی هم برای خانم آمریکایی متوسط خریداری نماید. هر دو نفر آنها کار می‌کنند و در سال، ۶۴۹۲ مایل میان خانه و محل کارشان را با اتومبیل طی می‌نمایند. اما این مسافت فقط ۲۶ درصد از ۲۴۸ هزار مایلی است که این خانواده برای کارهای دیگر از جمله خرید، دیدارهای خانوادگی و مسافرت در ایام تعطیل و غیره در سال با اتومبیل طی می‌کنند.

آقای آمریکایی متوسط اخیراً تصمیم گرفته بود مانند ۵/۲ درصد کارمندان و کارگران آمریکایی که از وسایل نقلیه عمومی استفاده می‌کنند با این گونه وسایل، به محل کار خود رفت و آمد نماید (تعداد آمریکایی‌هایی که از وسایل نقلیه عمومی

استفاده می کنند از سال ۱۹۸۰ که ۶/۴ درصد بود به ۵/۲ درصد تنزل یافته است). اما از آنجا که آقای آمریکایی متوسط مدت زمانی را که برای تردد میان خانه و محل کارش باید صرف می کرد ۴۲ دقیقه بود در حالی که با اتومبیل این مسافت را فقط در مدت ۲۰ دقیقه طی می نمود، لذا از اجرای این تصمیم منصرف شد. وقتی به این خانواده گفته می شد که ۲۰ درصد از کارمندان و کارگران اروپایی برای رفتن به محل کار خود از وسایل نقلیه عمومی استفاده می کنند، تصور آقا و خانم آمریکایی متوسط این بود که اروپاییان این کار را می کنند چون به اندازه کافی پول ندارند. خانم آمریکایی متوسط قبلاً جزو ۱۱/۲ درصد از کارمندان ایالات متحده بود که برای رفتن به محل کارش از اتومبیل دوست خود که او رانندگی می کرد استفاده می نمود (این گونه رفت و آمدها از ۱۹/۷ درصد در سال ۱۹۸۰ به ۱۱/۲ درصد تنزل پیدا کرده است) اما اکنون که استطاعت داشتن یك اتومبیل را پیدا کرده است، از اتومبیل خود استفاده می کند.

این آقا و خانم آمریکایی متوسط علاقه‌مند به حمایت از تولید داخلی بودند و لذا هر دو اتومبیل فورد خریداری کردند. آقای آمریکایی متوسط یك دستگاه اتومبیل "Taurus Sedan" ۶سیلندری خرید که میزان مصرف آن یك گالن در ۲۰ مایل و در بزرگراه‌ها یك گالن در ۲۷ مایل بود. برای خانم آمریکایی متوسط یك اتومبیل فورد از نوع اسپرت (SUV و یا Explorer) با ۶ سیلندر و مصرف ۴ لیتر خریداری شد که مصرف آن یك گالن در ۱۴ مایل در شهر و یك گالن در ۱۹ مایل در بزرگراه‌ها بود. چند سال قبل در یك بررسی، که از مشتریان اتومبیل راجع به نوع خودرویی که علاقه‌مند به خرید آن هستند سؤال شد، ۵۰ درصد آنها پاسخ دادند که نوع اتومبیلی که بعداً و یا در آینده خواهند خرید از نوع اسپورت اس. یو. وی خواهد بود. آنان جزو ۳۰ درصد مصرف کنندگانی بودند که از نظر ایشان ایمنی اتومبیل در درجه نخست اهمیت قرار داشت. خانواده آمریکایی متوسط جزو ۱۱ درصد از مصرف کنندگان، که صرفه جویی در بنزین را مهم ترین عامل می دانستند، قرار نداشتند. اتومبیل های اسپورت تازه خریداری شده آنها یکی از ۹/۱ میلیون

اتومبیل سبك اسپورت، اتومبیل‌های سفری و کمپ و وانت‌های کوچك و پیك آپ‌ها بود که در سال ۲۰۰۰ فروش آنها فراتر از فروش اتومبیل‌های معمولی و استاندارد بود (۸/۹ میلیون اتومبیل استاندارد). اتومبیل‌های واگن دار سبك از اوایل دهه ۱۹۸۰ بازار بیشتری را به خود اختصاص داده بود و این در زمانی بود که اتومبیل‌های مینی واگن[1] وارد بازار شده بود. اما اکنون اتومبیل‌های اس. یو. وی نه‌تنها جایگزین اتومبیل‌های استاندارد شده بلکه ظرف چند سال گذشته جانشین اتومبیل‌های واگن سبك هم گردیده است.

خانواده آمریکایی متوسط ترجیح می‌دهد با اتومبیل‌های بزرگ و پر قدرت رانندگی کند. در سال ۲۰۰۰، فقط ۲۴/۴ درصد از کل ۱۷ میلیون اتومبیل خریداری شده را اتومبیل‌های کوچك تشکیل می‌دادند که نسبت آنها از ۴۱ درصد در سال ۱۹۸۱ به ۳۸/۵ درصد در سال ۱۹۹۱ کاهش یافته بود. در واقع بر اساس بررسی انجام شده توسط «اتو پاسیفیك»، که یك مؤسسه مشاوره صنایع اتومبیل در کالیفرنیا می‌باشد، تنها ۷ درصد از خریداران اتومبیل‌های نو گفته‌اند که انتخاب بعدی آنها خودروهای کوچك خواهد بود. مشتریان، اتومبیل‌های سواری اس. یو. وی را بیشتر ترجیح می‌دهند، چون نه تنها جا دارتر و راحت‌تر از اتومبیل‌های کوچك، بلکه از نظر ایمنی بهتر هستند. آقای آمریکایی متوسط هم با این عقیده موافق است و لذا اکنون سعی می کند دختر ۱۶ ساله خود را از خرید یك اتومبیل کوچك منصرف نماید. دختر می گوید مایل است یك اتومبیل کوچك «شورولت کاوالیه» داشته باشد اما پدرش ترجیح می‌دهد به جای ۱۰ هزار دلار، ۱۲ هزار دلار بپردازد و در عوض یك اتومبیل Grand Marquis Mercury صرفاً به‌خاطر ایمنی آن خریداری نماید.

او در این زمینه شدیداً تحت تأثیر مقاله‌ای که تحت عنوان مرگ توسط گالن در

1. Mini van

شماره مورخ ۲ ژوئیه ۱۹۹۹ نشریه یو. اس. تودی چاپ شده قرار گرفته بود. جیمز هیلی که خبرنگار مسائل مربوط به اتومبیل و موتوریزاسیون این نشریه و نویسنده این مقاله بود، ادعا می کرد از زمان برقراری استانداردهای صرفه جویی در سوخت در اتومبیل های جدید بعد از بحران نفتی سال ۱۹۷۳، هزاران نفر جان خود را در حوادث رانندگی از دست داده اند. این نویسنده در تجزیه و تحلیل اطلاعات و آمار و ارقامی که از سال ۱۹۷۵ یعنی زمان تصویب قانون سیاست انرژی و صرفه جویی و حفظ ذخایر نفتی، به دست آورده چنین گفته است: «از آن زمان به بعد ۴۶۰۰۰ نفر جان خود را در حوادث رانندگی از دست داده اند، در حالی که اگر با اتومبیل بزرگ تر و سنگین تر رانندگی می کردند قطعاً از این سوانح جان سالم به در می بردند.» گرچه اکنون به طور متوسط برای هر بیست مایل یك گالن در جاده های ایالات متحده مصرف می شود، در حالی که در سال ۱۹۷۵ یك گالن برای هر چهارده مایل بود، هزینه این کاهش به طور کلی منجر به گرفته شدن جان ۷۷۰۰ نفر برای صرفه جویی یك گالن در یك مایل شده است. در این گزارش همچنین ادعا شده است اتومبیل های کوچك ـ منظور از اتومبیل های کوچك آنهایی هستند که بزرگ تر و سنگین تر از شورولت کاوالیه یا دوج نئون نیستند ـ ۱۸ درصد کل اتومبیل هایی را که اکنون در جاده ها در حال تردد هستند تشکیل می دهند و موجب مرگ ۳۷ درصد از رانندگان در سال ۱۹۹۷ شده اند و تعداد مرگ و میر ۱۲۱۴۴ نفر بوده است. این تعداد تلفات دوبرابر میزان مرگ و میری بوده که در تصادفات با اتومبیل های بزرگی همچون «دوج اینترپید»، «شورولت ایمپالا» و یا «فورد کراون ویکتوریا» رخ داده است. «هیلی» در تأیید نظریه خود به گفته «برایان اونیل» رئیس مؤسسه بیمه ایمنی جاده ها، استناد می کند که می گوید: «مشکل ما اتومبیل های کوچك است، اگر می خواهید مشکل ایمنی را حل کنید، خود را از شر اتومبیل های کوچك خلاص کنید».

«بیل لاوجوی» معاون گروه جنرال موتورز، نظر آقای آمریکایی متوسط را مورد تأکید قرار داده و می گوید: «هنگامی که فرزندان من به سن بلوغ برسند

مطمئن هستم که آنها با اتومبیل‌های بزرگ رانندگی خواهند نمود. این یك واقعیت فیزیکی است. وقتی یك اتومبیل بزرگ با اتومبیل کوچك تصادف می کند برنده اتومبیل بزرگ است».

صرفه جویی در مصرف بنزین کاهش می‌یابد و هزینه‌های اتومبیل‌ها بالا می‌رود

در سال ۱۹۷۵ «سازمان کنترل و صرفه جویی سوخت»، میزان متوسط مصرف سوخت را برای اتومبیل‌های ساخت ایالات متحده برای ۲۷ مایل یك گالن تعیین کرده بود؛ بدین معنی که مصرف برخی از اتومبیل‌ها که بالاتر از حد متوسط مذکور است تا زمانی مجاز است که مصرف بعضی از اتومبیل‌های دیگر پایین تر از میزان فوق باشد. تولیدکنندگان اتومبیل که این استاندارد را رعایت نکنند جریمه خواهند شد. اما همان طور که قبلاً اشاره کردیم تا همین اواخر (آوریل ۲۰۰۳) اتومبیل‌های جدید و سبك ملزم بودند در هر ۲۰/۷ مایل یك گالن سوخت مصرف نمایند. اتومبیل‌های اسپورت با میزان سوخت پایین خود جزء اتومبیل‌های سبك طبقه بندی شده‌اند و جزء اتومبیل‌های مسافربری به شمار نمی‌آیند و این گریزی در قانون موجود آمریکا می‌باشد که صاحبان اتومبیل‌های بزرگ توانسته‌اند از آن بهره‌برداری نمایند. حتی بالاتر از آن، مدیران شرکت‌های اتومبیل‌سازی و تئوریسین‌های بازار آزاد آمریکا همیشه سازمان کنترل صرفه جویی را مورد حمله قرار داده، با تصمیمات آن سازمان مخالفت می کنند و تصمیمات سازمان مزبور را دخالت دولت در تصمیمات تجاری و بازرگانی و انتخاب مصرف کننده‌ها می‌دانند.

«جیم جانستون»، از اعضای مؤسسه «آمریکن اینترپرایز»[1] و رئیس بازنشسته جنرال موتورز، که از قانون ۱۹۷۵ انتقاد می کند می گوید: «تشکیل سازمان کنترل و صرفه‌جویی سوخت یك اشتباه بد و واقعاً هم بد بوده است، چون این

1. American Enterprise

سازمان به هیچ یك از اهداف تعیین شده نرسید و بازار اتومبیل را هم از مسیر خود منحرف نمود».

رانندگی با اتومبیل‌های بزرگ برای بسیاری از آمریکاییان یك حق تلقی می‌شود. تلاش برای بالا بردن استاندارد و متوسط سوخت برای اتومبیل‌های اسپورت اس. یو. وی توسط سازمان کنترل و صرفه جویی سوخت، از اهداف سازمان‌هایی مانند مؤسسه کاتو[1] و مرکز دفاع اخلاقی از سرمایه داری است، که این تلاش‌ها به صورت حملات تند و شدید این مؤسسات علیه سازمان کنترل و صرفه‌جویی سوخت انجام می گیرد. «جان براگ»، یك تحلیلگر روش‌ها در مرکز اخیرالذکر، طرفداران محیط زیست را که مخالف اتومبیل‌های اس. یو. وی هستند مورد تمسخر قرار می‌دهد و سؤال می کند چرا چنین اتومبیل‌هایی که موتورهای بسیار بدی دارند ساخته می‌شوند؟ سپس خود باز به طعنه و مسخره پاسخ می‌دهد: «این اتومبیل‌های اس. یو. وی ساخته می‌شوند چون مزایایی از قبیل ایمنی و محل کافی برای حمل بار دارند و ضمناً دارای قدرتی می‌باشند که مطلوب آمریکاییان است». به گفته براگ: «مینی وان‌ها و اس. یو. وی‌ها به آمریکایی ها توان استفاده از اتومبیل‌هایی با جا و فضای کافی که خواست آنهاست می‌دهند و این چیزی است که از مقررات برای آنها اولی تر است ـ ساخت این اتومبیل ها پاسخ ما به دولت فدرال در واشنگتن است که سعی دارد با زور همه کس را وادار کند با اتومبیل‌های کوچك رانندگی کنند».

آقای آمریکایی متوسط هم با مطالب مقاله‌ای که در روزنامه «وال استریت جورنال» خوانده موافق است که نوشته است: «معیارها و استانداردهای سازمان کنترل و صرفه جویی سوخت، در واقع، در نتیجه رایزنی ها، تبلیغات و فشار طرفداران محیط زیست در دهه ۱۹۷۰ برقرار شد تا آمریکایی‌های مشتاق مصرف

1. (C.A.T.O) Competitive Enterprise

سوخت را وادار سازند تا اتومبیل‌های راحت و امن خود را رها سازند و در قوطی حلبی‌های موتور دار خود را محبوس سازند. آمریکایی‌ها هم اتومبیل‌های معمولی را رها کرده و اس. یو. وی خریدند».

به دلیل بالا رفتن شهرت و مطلوبیت اس. یو. وی و سایر اتومبیل‌های سبك، متوسط سوخت اتومبیل‌های جدید سبك در خلال دهه ۱۹۹۰ کاهش یافت. در فاصله سال‌های ۱۹۸۷ـ۱۹۷۳، متوسط سوخت از یك گالن برای ۱۴ مایل به یك گالن برای ۲۶/۲ مایل، بر اساس استانداردهای مقرر توسط سازمان کنترل و صرفه‌جویی سوخت، تغییر پیدا کرد. از آن پس، میزان سوخت اتومبیل‌های جدید و اتومبیل‌های سبك کم و بیش ثابت مانده است. اما چون سهم اتومبیل‌های سبك در بازار، البته به بهای کاهش تعداد اتومبیل‌های استاندارد، بیش‌تر شده است، لذا متوسط سوخت اتومبیل‌های سبك از هر گالن برای ۲۶/۲ مایل در سال ۱۹۸۷ به هر گالن برای ۲۴/۷ مایل در سال ۲۰۰۰ کاهش یافته است.

آقا و خانم آمریکایی متوسط ۱۷/۴ درصد از بودجه خانوادگی را صرف هزینه‌های مربوط به اتومبیل جهت تردد می‌کنند این هزینه‌ها شامل سرمایه‌ای است که برای خرید اتومبیل و هزینه‌های بعدی آن می‌شود، و این تقریباً برابر هزینه‌ای است که یك اروپایی متوسط می‌کند. هزینه‌های اتومبیل، دومین رقم بزرگ بعد از هزینه مسکن در ایالات متحده است. «آزادی» آمریکاییان برای رانندگی با اتومبیل‌های شخصی اس. یو. وی که به مراتب پر قدرت‌تر و بزرگ‌تر از اتومبیل‌های اروپایی است، ناشی از قدرت مردم آمریکا برای خرید اتومبیل و وجود بنزین ارزان در آن کشور است. با آنکه قیمت واقعی و متوسط یك اتومبیل نو در فاصله سال‌های ۱۹۹۹ـ ۱۹۹۰ از ۱۹۷۵۳ دلار به ۲۱۴۲۰ دلار افزایش یافته است، اما متوسط نرخ سود اقساط اتومبیل از ۱۲/۱۵ درصد به ۷/۹۶ درصد کاهش داشته است. از آنجا که در فاصله سال‌های ۱۹۹۹ـ ۱۹۹۰ حقوق و دستمزدها هم افزایش پیدا کرده است لذا شاخص قدرت خرید اتومبیل نشان

می‌دهد که هزینه کامل یك اتومبیل؛ از جمله هزینه‌های سود و اقساط، به نسبت حقوق و دستمزد در هفته کاهش پیدا کرده است و از ۲۹/۴ هفته در سال ۱۹۹۰ به ۲۳/۸ هفته در سال ۱۹۹۹ رسیده و تنزل داشته است. در واقع شاخص قدرت خرید اتومبیل در سال ۱۹۹۰ نسبت به سال ۱۹۷۹ تغییری نیافته است(۲۳ هفته).

قیمت بنزین در ایالات متحده هم اکنون کمتر از سایر کشورهای صنعتی، و در سال ۲۰۰۰ تقریباً هم سطح چین (۱/۴۷دلار در آمریکا و ۱/۴۴ دلار در چین) بوده است. در واقع، یك گالن بنزین ارزان‌تر از یك بطری آب بزرگ معدنی به قیمت ۱/۹۰ دلار است. قیمت واقعی یك گالن بنزین آمریکا، با محاسبه نرخ تورم در سال ۲۰۰۱، ۳/۶ درصد بالاتر از سال ۱۹۷۸ است و در فاصله سال‌های ۱۹۹۹-۱۹۹۱، به مقدار معتنابهی کمتر از قیمت واقعی بنزین در سال ۱۹۷۸ بوده است.

تفاوت زیاد قیمت بنزین میان ایالات متحده و سایر کشورهای صنعتی قبل از هر چیز ناشی از مالیات کم بر بنزین است. در سال ۱۹۹۹ مالیات فقط ۳۳ درصد قیمت بنزین در ایالات متحده بود در حالی که در کانادا ۴۹ درصد، در ژاپن ۵۹ درصد، و در بریتانیا ۷۶ درصد می‌باشد. به طور کلی همین تفاوت‌ها در مورد گازوییل هم وجود دارد. وجود چنین تفاوت‌هایی، در سیستم مالیاتی نیز آثار و تبعاتی دارد. نسبت کمتر مالیات در قیمت نهایی بنزین در ایستگاه‌های تحویل سوخت، بدین معنی‌است که کمك هزینه (و به عبارتی یارانه) به قیمت نهایی بنزین بیش‌تر و بالاتر است. و این در عین حال بدین معنی‌است که قیمت نهایی بنزین در ایالات متحده نسبت به قیمت نفت خام از سایر کشورها حساس‌تر است.

با این بیان اتومبیل سواران در ایالات متحده در مقایسه با سایر کشورها وسواس بیش‌تری نسبت به نوسانات بازار نفت جهانی دارند و در چنین جامعه «موتوریزه شده» طبعاً مردم به نوسانات قیمت بنزین که همزمان با تغییرات قیمت نفت خام صورت می‌گیرد باید حساس‌تر باشند. به گفته رئیس انجمن ملی پتروشیمی و پالایش: «قیمت بنزین در آمریکا احتمالاً مشخص‌ترین قیمت برای

هر محصول و یا کالایی است، چون آن را در هر گوشه و کنار خیابانها می توان دید. بنابراین، قیمت بنزین از بعد سیاسی هم بسیار با اهمیت است. لذا مالیات بیشتر بنزین همان طور که با دلایل تشریح شد، موجب نوسان و بی ثباتی قیمت آن می شود. در نتیجه، پیشنهاد افزایش قیمت بنزین از طرف سیاستمداران و کسانی که در انتخابات شرکت می کنند می تواند به قیمت از دست رفتن آراء برای آنها تمام شود».

بوش، انرژی و محیط زیست

ایالات متحده ۴۴ درصد کل مونواکسید کربن ناشی از مصرف انرژی را در مقایسه با کشورهای صنعتی و عضو سازمان همکاری و توسعه اقتصادی[1] تولید می کند. گرچه بوش در جریان مبارزات انتخاباتی، روش مثبت و سازنده و راحتی را در مورد این مشکل وعده داد و متعهد شد که آمریکا به مقررات مندرج در پروتکل کیوتو، که میزان تولید کربن دو اکسید و سایر گازهای گلخانه‌ای را محدود می کند، پایبند خواهد بود، ولی هنوز سه ماه از دوره ریاست جمهوری او سپری نشده بود که تغییر موضع داد و در پاسخ به نامه گروهی از سناتورها شدیداً با پروتکل کیوتو مخالفت نمود. او اعلام کرد با پروتکل کیوتو مخالف است چون ۸۰ درصد جمعیت جهان یعنی جمعیت چین و هند از مقررات این پروتکل معاف شده‌اند. و لذا این پروتکل وسیله مؤثر و کارآمد و در عین حال منصفانه‌ای برای حل مسأله تغییرات اقلیمی و رفع نگرانی های ناشی از آن نیست. به عقیده پل اونیل، که در آن موقع وزیر خزانه داری دولت جرج بوش بود، تصمیم بوش کاملاً نشان می داد که او تحت تأثیر دیک چنی و بهره برداری هایی است که معاون رئیس جمهور از این جریان می کند؛ زیرا این چنی بود که سکان امور سیاسی کشور را در دست داشت. شرکت های بزرگ نفت، گاز و زغال سنگ از موضع بوش در مخالفت با پروتکل کیوتو قویاً حمایت کردند،

1. O.E.C.D

ولی به طور کلی این امر نشان دهنده واقعیت جامعه موتوریزه شده آمریکا بود.

سوخت بنزین در احتراق داخلی موتور واکنش میان هیدرو کربن موجود در بنزین و اکسیژن است، و در نتیجه این کنش و واکنش، بخار آب، دی اکسید کربن و انرژی حرارتی تولید می شود. مثلاً از مصرف هر کیلو گرم پنتان، که یکی از عناصر تشکیل دهنده بنزین است، در حدود ۳ کیلو گرم گاز CO2 تولید می شود. یك لیتر پنتان در حدود سه چهارم کیلو گرم وزن دارد، لذا یك اتومبیل برای هر لیتر بنزین که مصرف می کند ۲ کیلو گرم گاز CO2 تولید می کند. حال بگذارید دو مرتبه به سراغ خانم آمریکایی متوسط و اتومبیل فورد جدیدی که به تازگی خریده است برویم. متوسط مصرف اتومبیل جدید او یك گالن در هر ۱۶/۵ مایل است (یا یك لیتر در هر ۴/۳۶ مایل) بنابر این، اگر او هر سال به طور متوسط با این اتومبیل ۱۰۰۰۰ مایل رانندگی و تردد کند و اتومبیل او ۲۲۹۴ لیتر بنزین مصرف نماید، حدوداً چهار و نیم تن دی اکسید کربن داخل جو و هوای محیط زیست می کند؛ به عبارت دیگر برای اینکه بوش بتواند به طور قابل ملاحظه‌ای تولید گاز و دی اکسید کربن را کاهش دهد نه تنها باید فعالیت طرفداران خود را در صنعت انرژی محدود نماید بلکه شیوه زندگی میلیون‌ها آمریکایی متوسط و معمولی را هم باید تغییر دهد؛ شیوه زندگی که نشان دهنده ارزش های اصالت فردی و آزادی است که محافظه کاران آمریکا و نمایندگان سیاسی آنها این قدر ندا می زنند و فریاد می کنند.

اما بوش در بازی سیاسی محیط زیست، یك برگه در اختیار دارد که می تواند از آن استفاده کند. او گفته است: «امروز پیشنهاد می کنم ۱/۲ میلیارد دلار بودجه در اختیار دولت گذاشته شود تا آمریکا با استفاده از آن در زمینه تحقیقات در زمینه محیط زیست بتواند هم هوای پاکیزه در جهان به وجود آورد و هم اتومبیل های هیدروژن سوز را توسعه دهد و در واقع ایالات متحده رهبری این حرکت را در جهان به عهده گیرد. «بوش با این سخنان که در گزارش به کنگره آمریکا ایراد می شد قصد داشت در عین حال که از حفظ و پاکیزگی محیط زیست صحبت می کرد، بگوید اقداماتی هم در مورد

قطع وابستگی ایالات متحده به نفت وارداتی از خارج باید صورت گیرد. به گفته گروهی از طرفداران دولت بوش، این تعهد آشکار دولت به استفاده از اتومبیل‌های غیر بنزین سوز، نظریه و استدلال تیم بوش را که اسیر و بنده منافع نفتی بودند یکسره بی اعتبار و باطل می نمود.» در واقع، تشکیلات جدیدالتأسیس «آزادی استفاده از اتومبیل و سوخت جدید» ۱/۷ میلیارد دلار بودجه‌ای که از مالیات دهندگان آمریکایی دریافت کرده بود در طول ۵ سال در اختیار شرکت‌های اتومبیل سازی آمریکا قرار می داد بدون اینکه واقعاً آنها کاری در مورد پاکیزگی هوا و یا اتومبیل‌های جدید انجام دهند. چشم انداز اتومبیل‌های کوچك هیدروژن سوز هم که از گزینه‌های دیگر اتومبیل سازی است بسیار نامعلوم و تقریباً غیر محتمل است. امروزه تولید سوخت هیدروژن چهار برابر تولید بنزین هزینه دارد و کوچك هم که با این سوخت کار می کنند به مراتب گران تر از اتومبیل‌های با احتراق داخلی است. حتی اگر به کمك تحقیقات بتوان هزینه سوخت این اتومبیل‌ها را معادل اتومبیل‌های معمولی کرد، مشکل ورود این اتومبیل‌ها را به بازار نمی توان نادیده گرفت؛ زیرا مدتی طول خواهد کشید که دارندگان اتومبیل‌های معمولی فعلی، آنها را با اتومبیل‌های نوع جدید عوض کنند و طبعاً همین امر صرفه‌جویی در مصرف بنزین و پاکیزگی محیط زیست را دهها سال به تعویق خواهد انداخت. این مشکل با فقدان برنامه در دولت جدید پیچیده تر می گردد، چون بوش هیچ راهکار و یا مکانیزمی را برنامه‌ریزی نکرده تا با آن صنایع اتومبیل سازی را موظف سازد که به تئوری کم مصرف بودن اتومبیل‌ها جامعه عمل بپوشاند و یا راهکار مکانیزمی اقتصادی، اجتماعی بیندیشد که تحول از اتومبیل‌های بنزین سوز را به تکنولوژی جدیدتر اتومبیل با سوخت ارزان و پاکیزه، تضمین نماید.

ادمورفی، مدیر بازاریابی و پالایش مؤسسه «آمریکن پترولیوم»، گفته است آنچه رئیس جمهور آمریکا در گزارش سالانه خود به کنگره آمریکا گفت بسیار امیدوارکننده است و اتومبیل‌های کوچك، تکنولوژی جدی و هیجان آوری است که می تواند آینده انرژی را در آمریکا رقم بزند، و در واقع انرژی آینده را مشخص و

معلوم سازد. و لذا تا آن موقع هر گونه تلاش جدی برای حل مشکل مصرف حریصانه سوخت در آمریکا، نظیر تعیین سقف و محدوده مصرف بنزین و صرفه‌جویی در این کشور به کناری گذاشته می‌شود. در واقع هنگامی که، گروه طرفداران محیط زیست و شورای حمایت از منابع طبیعی میزان نفت صرفه‌جویی شده در اثر به بازار آمدن اتومبیل‌های کوچك (۱۰۰ هزار دستگاه در هر سال در سال ۲۰۱۰ و سالانه ۲/۵ میلیون دستگاه در سال ۲۰۲۰) را با پیشنهاد خود مبنی بر صرفه‌جویی در مصرف سوخت (که هر گالن برای ۴۰ مایل در سال ۲۰۱۲ و هر گالن برای ۵۵ مایل در سال ۲۰۲۰) مقایسه می کنند، معلوم می‌شود که میزان نفت صرفه جویی شده پیشنهادی آنان از الآن تا سال ۲۰۲۰ تقریباً ۲۵ برابر مقداری خواهد بود که با وارد شدن اتومبیل کوچك صرفه جویی خواهد گردید. حتی در سال ۲۰۳۰ که اتومبیل‌های کوچك سهم گسترده و بالایی در بازار خواهند داشت میزان بنزین صرفه‌جویی شده در اثر برنامه صرفه‌جویی در سوخت هنوز پنج برابر بیش از مقدار صرفه‌جویی بر اثر ورود اتومبیل‌های مزبور خواهد بود. لذا بوش هنوز با آن فضای سبزی که می خواست با مصرف کمتر نفت به وجود آورد بسیار فاصله دارد و به همین جهت بود که همان گروه «آزادی استفاده از اتومبیل و آغاز مصرف کمتر» بر این نکته تأکید نمود که رئیس جمهور آمریکا دوست وفادار صنعت نفت و یار سخاوتمند شرکت‌های نفتی است.

نیازهای سوخت در آمریکا در سال‌های ۲۰۵۰-۱۹۹۹

حال بگذارید مجدداً به سراغ خانم و آقای آمریکایی متوسط برویم و مصرفی را که این خانواده با اتومبیل‌های خود دارند در ۱۰۴,۷۰۰,۰۰۰ خانواده آمریکایی ضرب کنیم و به رقمی که کل نیاز سوخت آمریکا می‌باشد برسیم. ما اکنون به خوبی می‌دانیم مصرف سوخت برای یك خانواده متوسط مانند این خانم و آقای آمریکایی که ۲۴۸۰۰ مایل در سال با اتومبیل تردد می کنند چه مقدار است.

فرض می کنیم متوسط مصرف سوخت (البته با صرفه‌جویی) برای هر دو اتومبیل خانواده مذکور مجموعاً در مسافرت‌های درون شهری و برون شهری (بزرگراه‌ها)، در حدود یك گالن - ۲۰ مایل باشد؛ میزان بنزین مصرف سالانه به ۱۲۴۰ گالن خواهد رسید. با این محاسبه، کل مصرف بنزین کلیه خانواده‌ها در ایالات متحده به ۱۲۹۸۲۸ میلیون گالن می‌رسد. از آنجا که هر بشکه نفت گنجایش ۴۲ گالن را دارد، در آن صورت می توانیم چنین محاسبه کنیم خانواده‌های آمریکایی هر سال در حدود ۳۰۹۱ میلیون بشکه بنزین برای رفت و آمد مصرف می کنند که رقمی در حدود ۸/۵میلیون بشکه در روز خواهد شد.

البته این محاسبه بر اساس این فرض است که میزان مصرف اتومبیل‌های سبك در جاده‌های آمریکا در حال حاضر برابر مجموع مصرف یك خانواده متوسط آمریکا با دو اتومبیل باشد. وضع در اینجا متفاوت است، بدین معنی که از یك طرف کل تعداد اتومبیل‌های موجود در جامعه از اتومبیل‌های این خانواده متوسط آمریکایی کهنه‌تر است (که در نتیجه مصرف آن بیش‌تر از متوسط گالن - مایل می‌باشد)؛ از طرف دیگر، کل تعداد اتومبیل‌های سبك موجود به مراتب کم وزن‌تر از اتومبیل‌های اس. یو. وی است که در نتیجه متوسط مصرف گالن - مایل را پایین می آورد. در واقع این دو عامل یکدیگر را خنثی می‌سازند. میزان واقعی مصرف سوخت یك اتومبیل سبك آمریکایی عملاً ۲۰ مایل - گالن است، لذا مقدار مصرف ۸/۵ میلیون لیتر در روز توسط کل اتومبیل‌های سبك آمریکایی همچنان به قوت خود باقی است. گر چه این یك تخمین و برآورد است ولی برآوردی است که می‌توان به خوبی آن را با ارقام و آمار سازمان آمار ترافیك ایالات متحده که رقمی در حدود ۸/۲ میلیون لیتر در روز می‌باشد در کنار هم قرار داد و مقایسه نمود.

به این مقدار باید سوختی را که کامیون‌های سنگین آمریکایی هم مصرف می کنند اضافه نمود. این کامیون‌ها برای حمل و نقل کالاهای تجاری و بازرگانی در تردد هستند. در ایالات متحده در حال حاضر ۷۸۵۸۰۰۰ کامیون سنگین ثبت

شده وجود دارد که ۲۱۵۴۰۰۰ آن از نوع کامیون‌های بزرگ و طولانی هستند که به کامیون‌های مرکب موسومند و تریلی‌های سنگین را با خود می کشند. علاوه بر آن در حدود ۷۵۰هزار دستگاه اتوبوس از انواع مختلف هم وجود دارند. کامیون‌های سنگین و اتوبوس‌هامجموعاً در سال، ۳۶۳هزار میلیون گالن (۲/۴میلیون بشکه در روز) مصرف می کنند. با افزودن مصرف سوخت کامیون‌های سنگین و اتوبوس‌های سبك، رقم کل مصرف، ۱۰/۶ میلیون بشکه در روز خواهد بود. حال بگذارید مقایسه‌ای بکنیم: این رقم مصرف سوخت ایالات متحده برابر مجموع میزان مصرف سوخت در آمریکای جنوبی، آفریقا و اتحاد شوروی سابق می‌باشد. سازمان اطلاعات انرژی وابسته به وزارت انرژی ایالات متحده پیش بینی می کند که کل مصرف سوخت مورد نیاز آمریکا همچنان افزایش یافته و در حدود ۲۶/۷ میلیون بشکه در روز بوده، رقمی در حدود ۳۷ درصد افزایش نشان می‌دهد. تقاضا برای انواع سوخت کلیه وسایل نقلیه در فاصله سال‌های ۲۰۲۰_۱۹۹۹، ۴۰ درصد افزایش خواهد داشت. در واقع در سال ۲۰۲۰، تقاضا برای بنزین بخش حمل‌ونقل در اقتصاد ایالات متحده، به تنهایی ۱۹/۲۲ میلیون بشکه در روز خواهد بود که مساوی است با کل تقاضا برای سوخت در سال ۱۹۹۹ و بیش‌ترین میزان این تقاضابه دلیل افزایش سوخت برای اتومبیل‌ها و کامیون‌ها در آمریکاست.

وزارت خزانه‌داری ایالات متحده کمی دورتر را پیش‌بینی کرده و بخش تکنولوژی حمل و نقل این وزارتخانه سناریوهای مختلف تقاضا برای سوخت وسایل حمل و نقل و در حال تردد را تا سال ۲۰۵۰ ترسیم می کند. مبنای بررسی و مطالعه وزارت انرژی آمریکا این است که تقاضا برای سوخت در ایالات متحده از ۱۹/۵ میلیون بشکه در روز، در سال ۱۹۹۹ به ۴۴ میلیون بشکه در روز در سال ۲۰۵۰ خواهد رسید و تقاضا در بخش حمل و نقل اقتصاد آمریکا به ۳۰ میلیون بشکه در روز خواهد رسید که ۲۱ میلیون بشکه آن را اتومبیل‌های سبك و سنگین در بزرگراه‌ها مصرف خواهند نمود. این مبنا و ملاك مطالعه، این فرضیه را به وجود

می‌آورد که میزان مصرف اتومبیل‌های سبك طی ۵۰ سال آینده کاهش نیافته و در واقع بهبود نخواهد یافت؛ زیرا افزایش قیمت نفت هم در طول این مدت نسبتاً کم خواهد بود. در عین حال؛ این بررسی و مطالعه مشخص می‌سازد که در سال ۲۰۵۰، نفت عملاً و به طور صددر صد از خارج وارد خواهد شد.

در سناریوهای دیگر، که بهبود در تکنولوژی‌های مختلف (اتومبیل‌های برقی همزمان با سوخت و یا به عبارتی دو منظوره، اتومبیل‌های کوچك و غیره) صورت می گیرد و اتومبیل‌های جدید وارد بازار می‌شود هنوز این تکنولوژی‌ها در عمل دارای مشکل خواهند بود که نمی توان به راحتی آنها را جایگزین اتومبیل‌های استاندارد فعلی نمود. لذا به دلیل آنکه جایگزینی، اتومبیل‌های نوع کنونی همچنان باقی خواهند ماند و این، موجب فاصله طولانی تا زمانی که اتومبیل‌های جدید با مصرف سوخت کم‌تر و صرفه جویی بیش‌تر وارد بازار شوند و آمریکا بتواند از منافع آن برخوردار گردد خواهد شد. به عنوان مثال اگر اتومبیل‌های پیشرفته در ظرف مدت ۱۰ سال به‌تدریج وارد بازار شوند و این ده سال از سال ۲۰۰۱ آغاز شود و در سال ۲۰۱۰ به صددرصد برسد، میزان صرفه جویی از سوخت اتومبیل‌ها در تردد بین جاده‌ای تا سال ۲۰۳۰ دو برابر نخواهد شد. اگر کمی واقع بینانه تر به ورود اتومبیل‌های جدید به بازار نگریسته شود، اگر قصد این باشد که مصرف سوخت با استفاده از اتومبیل‌های جدید و پیشرفته به نصف تقلیل یابد حداقل ۳۸ سال دیگر وقت لازم است.

هدف بخش تکنولوژی ترافیك وزارت انرژی آمریکا از انجام بررسی‌های مذکور این بوده که نشان دهد مبنایی که برای مطالعه مذکور قرار داده شده تا چه‌اندازه غیرواقعی است بخصوص که دو عامل محدودکننده و یا بازدارنده دیگر هم اضافه گردد: این دو عامل یکی تقاضای روزافزون جهان در حال توسعه برای نفت و احتمال به حداکثر رسیدن تولید نفت در جهان در سال ۲۰۲۰ است. عامل دوم که

عملاً عنصری منفی و بد بینانه است[۱] نگرانی بخش تکنولوژی ترافیك وزارت انرژی آمریکا از افزایش آسیب پذیری آمریکا در مقابل تکان‌های (شوك‌ها) نفتی است مگر اینکه سریعاً اقداماتی صورت گیرد که میزان مصرف سوخت در بزرگراه‌های ایالات متحده کم شده و به حد مطلوب برسد.

نتیجه‌ای که بخش تکنولوژی ترافیك از این بررسی می گیرد این است که دولت باید بیش از گذشته حق داشته باشد که میزان مصرف سوخت توسط مردم و این جامعه «موتوریزه شده» را تعیین کند و در واقع دولت باید مطالعه کند و مردم را از میل به مصرف زیاد سوخت در اتومبیل‌ها منصرف سازد؛ به عبارت دیگر این دولت باشد که شیوه زندگی مصرفی را مشخص و به مردم دستور اجرای آن رابدهد.

بخش تکنولوژی ترافیك وزارت انرژی آمریکا در قسمت دیگری از نتیجه گیری خود می آورد که برای انتقال از شرایط فعلی، که مصرف سوخت با اتومبیل‌های فعلی است، به شرایطی که سوخت جدید و اتومبیل‌های جدید و صرفه‌جویی در سوخت در آن حاکم باشد، نیاز شدیدی به اتخاذ سیاست‌های جدیدی است که بعضی از این سیاست‌ها احتمالاً با مقاومت کلی مردم و یا صنعت اتومبیل مواجه خواهد شد. تا امروز نه صنعت اتومبیل سازی و نه عموم مردم از این جریان نگرانی و ترسی نداشته‌اند.

آزادی لجام گسیخته

در پایان فصل اول، ما از اتومبیل در آمریکا به عنوان یك «جاگر نات» نام بردیم ـ جاگر نات یك بت مذهبی هندی است که در روی یك عراده در حال حرکت در مراسم خاص گذاشته می شود و در زیر این مجسمه، مشتاقان مذهب «کریشنا» با ذوق و شوق زاید الوصفی به پایکوبی می‌پردازند. این استعاره مذهبی ممکن است

---

۱. به فصل دهم مراجعه کنید.

کمی مبالغه آمیز به نظر آید، اما دانستن آن برای درك نقش مهمی که اتومبیل‌ها در سیستم ارزش‌های آمریکا ایفا می کنند واجد اهمیت بسیار است. بر اساس تحقیق و مطالعه که دانشگاه میشیگان در مورد صنعت اتومبیل‌سازی در ایالات متحده انجام داده و قبلاً ما به آن اشاره داشته‌ایم، اتومبیل اراده و تصمیم را تقویت می‌بخشد، آزادی حرکت فرد و هدایت امور را بیش‌تر می کند، حریم خصوصی او با تردد آزادانه وی به جاهای مختلف حفظ می‌شود، بالاخره کنترل وی را بر محیط اطرافش تضمین می‌نماید. به نظر بسیاری، زندگی با اتومبیل اساس و هسته اصلی اصالت فردی در آمریکا به شمار می‌آید. در واقع به گفته جان براگ تحلیلگر محافظه کار: اتومبیل بزرگ‌ترین نماد و سمبل مدرن آزادی آمریکایی است... اتومبیل‌ها سمبل آمریکای قدرتمند به عنوان بزرگ‌ترین و آزادترین کشور جهان می‌باشند.

احساسات و افکاری از این قبیل، بخشی از زیر بنای عقیدتی آن گروه کوچك از مردان و زنانی را تشکیل می‌دهد که در ۱۲ دسامبر ۲۰۰۰ زمام امور ایالات متحده را به عهده گرفتند. این گروه راست‌گرای جمهوریخواه در حکومت آمریکا ـ اتحاد میان شرکت‌های نفتی و افراد ذینفع در نفت که نمایندگی آنها را در محور نفت تشکیل می‌دادند و نظریه پردازان «ریگانیسم» (رئیس جمهور سابق آمریکا) که مطبوعات و رسانه‌ها آنها را نومحافظه کاران می‌نامند ـ از هیچ اقدامی برای حفظ شیوه زندگی «موتوریزه شده» آمریکایی فروگذار نخواهند کرد. اما با شروع قرن بیست و یکم و وابستگی بی‌سابقه آمریکا به نفت وارداتی از خلیج‌فارس، علایم و نمونه‌ها و نشانه‌های هشدار دهنده‌ای در خصوص بحران انرژی شدیدی به چشم می‌خورد؛ و علی رغم نظرات مختلف در مورد ماهیت دقیق این بحران ـ که در فصل بعد به آن اشاره خواهد شد ـ ، یك اجماع عمومی میان گروه‌های کارشناسی وجود دارد مبنی بر اینکه این بحران به سرعت نزدیك می‌شود.

فصل دهم

بحران از دور نمایان می‌شود

«نفت شریان حیاتی آمریکاست.»

شبکه اینترنتی وزارت انرژی آمریکا ـ ۲۰۰۱

رهبران و قانونگذاران ایالات متحده در تلاش بی‌وقفه خود برای امنیت انرژی و با عزمی جزم در حفظ شیوه «زندگی آمریکایی» منبع و وسیله بسیار مهمی در اختیار دارند: سازمان اطلاعات انرژی وزارت انرژی ایالات متحده، با بودجه سالانه بالغ بر ۷۵ میلیون دلار و ۶۰۰ متخصص با تحصیلات عالی که به طور تمام و یا نیمه‌وقت در آن کار می کنند، بدون شك بهترین منبع اطلاعات و آمار مربوط به نفت در جهان به شمار می‌رود. این سازمان از زمان تأسیس در سال ۱۹۷۷، هزاران گزارش، تحلیل و پیش‌بینی منتشر کرد که راهنمای سیاستگذاران ایالات متحده و مدیران شرکت‌های بزرگ نفتی در تعقیب اهداف مربوط به تأمین انرژی و استفاده

از فرصت‌های پرسود بوده است.

اسپنسر آبراهام[1] وزیر انرژی، در ژانویه سال ۲۰۰۱، که عهده دار این مسئولیت در دولت بوش گردید، گزارشی از «وضعیت انرژی در سطح ملی» دریافت کرد که سازمان اطلاعات انرژی تهیه کرده بود و در آن آخرین تحلیل‌ها و پیش‌بینی‌ها تحت عنوان «گزارش چشم‌انداز سالانه و بین‌المللی انرژی» ارائه شده و قرار بود این گزارش یك ماه بعد انتشار یابد. به عنوان مثال، او با مطالعه چشم‌انداز سالانه برای سال ۲۰۰۱ و پیش‌بینی‌های آن متوجه شد که ظرف ۲۰ سال بعد مصرف کل ایالات متحده، که بالاترین مقدار در سطح جهان است همچنان روند صعودی خواهد داشت و در سال ۲۰۲۰ به یك سوم بیش از مقدار مصرف در سال ۱۹۹۹ خواهد رسید. شبکه اینترنتی وزارت انرژی اکنون نفت مورد نیاز آمریکا را که «شریان حیاتی اقتصاد ایالات متحده» می‌نامید بر اساس گزارش سازمان اطلاعات انرژی آمریکا از ۱۹/۴ میلیون بشکه در روز در سال ۱۹۹۹ به ۲۶ میلیون بشکه در روز در سال ۲۰۲۰، پیش‌بینی می‌نمود.

در عین حال، آبراهام کاملاً متوجه بعد منفی روند صعودی مصرف نفت در آمریکا بود ـ زیرا با این ترتیب از سال ۱۹۹۹ تا سال ۲۰۲۰ میزان دی اکسید کربن از ۱۵۱۱ میلیون متریك افزایش پیدا می‌کرد. اما به نظر نمی‌رسید این موضوع مشکل زیادی برای سیاستمداری مانند آبراهام ایجاد کند؛ چون او فردی بود که قبلاً در سنای آمریکا در مقابل تصویب قانون استانداردهای مصرف سوخت، مقاومت و تلاش زیادی نموده بود، به علاوه او کسی بود که شدیداً از انجام عملیات اکتشاف نفت و حفاری در «منطقه پناهگاه وحش در شمال آلاسکا» دفاع نموده بود و سومین دریافت کننده بزرگ کمك‌های مالی از شرکت‌های نفت و گاز برای جریان مبارزات انتخاباتی بود و در حدود ۲۵۰ هزار دلار از شرکت‌هایی مانند

1. Spencer Abraham

شورون، ال پاسو انرژی، کوستال کور پریشن و میشیگان پترولیوم به همین منظور دریافت کرده بود. لذا چندان جای تعجب نیست که طرفداران حفظ محیط زیست و گروه «دوستان زمین»، او را با استهزا دوست و همراه شرکت‌های بزرگ نفتی خطاب می کردند. با آنکه آبراهام، وزیر انرژی و یکی از اعضای گروه «محور نفت» بود، اما در عین حال، یکی از افراد گروه راست جمهوریخواه هم به شمار می‌رفت، که چند سالی هم در اطراف فرد مکاری نظیر ویلیام کریستول پرسه می‌زد. آبراهام در سال ۱۹۹۰ به سمت معاون کریستول که رئیس دفتر دان کویل معاون رئیس جمهور آمریکا بود برگزیده شد. زمانی که آبراهام علی رغم تمام بحث‌ها از محارم «کریستول» به شمار می آمد، خود کریستول یکی از فعالان سیاسی بود که در عین حال نظریه پردازی هم می کرد و «طرح جمهوریخواهان آینده» را تنظیم می‌نمود، و اجرای همین طرح بود که در سال ۱۹۹۴ توانست پیروزی جمهوریخواهان را در انتخابات کنگره آمریکا محقق سازد. پس از آنکه «کریستول»، سال بعد از انتخابات، مصاحبه‌ای با سردبیر روزنامه متنفذ «ویکلی استاندارد» کرد، خیلی زود به یکی از مبلغان برجسته نومحافظه کاران تبدیل شد و در شبکه اینترنتی وزارت امور خارجه آمریکا به عنوان یکی از شناخته شده‌ترین و معروف‌ترین تحلیلگران و مفسران سیاسی توصیف گردید. به نوشته روزنامه واشنگتن پست؛ آبراهام وزیر خزانه‌داری آمریکا دستیار و دنباله روی کریستول بود، همان طور که دولت بوش (پدر) همین وضعیت را در مقابل بسیاری از افراد داشت که بر آنها نفوذ و تسلط داشتند.

چین هم تصمیم می گیرد «موتوریزه» شود

اکنون بگذارید به سراغ پیش‌بینی‌های سازمان اطلاعاتی انرژی در مورد مصرف آینده نفت و آمار و ارقامی برویم که تا حدی باعث نگرانی آبراهام شده بود. طبق پیش‌بینی‌های این سازمان، این تنها مصرف نفت در آمریکا نبود که روند

صعودی داشت. سازمان مذکور همچنین پیش‌بینی کرده بود که میزان مصرف جهانی به طور کلی افزایش خواهد یافت و از ۷۴/۹ میلیون بشکه در روز در ۱۹۹۹ به ۱۱۹/۶ میلیون بشکه در روز در سال ۲۰۲۰ خواهد رسید و از این مقدار ۲۲ درصد سهم ایالات متحده خواهد بود. اما همزمان، تقاضای کشورهای در حال توسعه بیش‌تر از کشورهای صنعتی ثروتمند خواهد بود که البته چین در رأس آنها قرار خواهد داشت. در واقع چین، از نظر مصرف نفت، نه تنها ژاپن را پشت سر خواهد گذاشت و دومین مصرف کننده بزرگ نفت جهان خواهد شد، بلکه مصرف آن در فاصله سال‌های ۲۰۲۰ـ۱۹۹۹ از ۴/۳ میلیون بشکه در روز به ۱۰ میلیون بشکه در روز خواهد رسید. یکی از دلایل این امر آن است که چین با ۱/۳ میلیارد جمعیت، بعد از ایالات متحده و سایر کشورهای صنعتی جهان، قدم در راه «زندگی مرفه» ناشی از موتوریزه شدن در مقیاس وسیع گذاشته است.

به گفته یك کارشناس امور انرژی چین، «دولت این کشور از اواخر دهه ۱۹۸۰ دو گزینه در پیش رو داشته است: اول آنکه در سیستم حمل و نقل عمومی دست به سرمایه گذاری سنگین بزند؛ دوم اینکه مالکیت اتومبیل شخصی را تشویق و گسترش دهد؛ البته به جز چند مورد استثنایی، پایتخت و شهرهای بزرگ راه دوم را برگزیده‌اند». اما با سیاست و روشی که دستگاه رهبری حزب کمونیست دوران پس از مائو، مبنی بر ترویج و تشویق سرمایه داری فردی، در پیش گرفته اند، هیچ بحثی در مورد سیاست منسجمی که مالکیت خصوصی اتومبیل در این کشور و در نتیجه واردات نفت را محدود نماید، وجود ندارد. در واقع، مالکیت خصوصی اتومبیل خیلی زود سیاست رسمی کشور شد. دولت چین در هشتمین برنامه ملی پنج ساله ۱۹۹۵ـ ۱۹۹۱، صنعت اتومبیل سازی را «صنعت پایه» اقتصاد ملی قرار داد. در سال ۱۹۹۶، در چین تنها ۱۰ میلیون دستگاه اتومبیل (۸ نفر از هر هزار نفر صاحب اتومبیل بودند) وجود داشت، که فقط ۳/۹ میلیون آن، اتومبیل سواری بودند، که با سرمایه گذاری مشترك با شرکت‌های خارجی تولید می‌شدند. اما با

شروع قرن بیست و یکم دولت چین تصمیم بسیار مهمی گرفت ـ بدین معنی که کشور، صنعت ملی و از هم گسیخته و پراکنده اتومبیل سازی خود را تجدید ساختار کند و آن را به دو یا سه مؤسسه بزرگ اتومبیل‌سازی با یك هدف اصلی تبدیل نماید. هدف اصلی عبارت بود از طراحی و تولید اتومبیل‌های خانوادگی چین به قیمت‌هایی که مالکیت خصوصی را به صورت گسترده‌ای تشویق نماید. ژای گوانگ مین، مدیر بازنشسته شرکت دولتی نفت چین، در خصوص آثار چنین تصمیمی گفته بود: «اگر تمام دوچرخه‌های ما تبدیل به اتومبیل شوند رقم عجیب و وحشتناکی به دست خواهد آمد... در آن هنگام، تمام دنیا برای جای دادن این همه اتومبیل جا کم خواهد داشت.»

از اوایل دهه ۱۹۹۰، اقتصاد چین با ۹ تا ۱۰ درصد رشد تولید ناخالص ملی، در حال رونق و شکوفایی بود. هدف رسمی چین این بود که تولید ناخالص ملی در فاصله سال‌های ۲۰۲۰ـ۲۰۰۱ چهار برابر شود که در واقع رشدی معادل ۷/۲ درصد در سال خواهد داشت و به عقیده مارتین ولف، سردبیر اقتصادی روزنامه فایننشال تایمز، این امر کاملاً شدنی و عملی است. همزمان با این اقدامات، چین کار کنترل رشد جمعیت خود را آغاز کرد و با این اقدام تولید سرانه ناخالص ملی هم به سرعت رو به افزایش گذاشت. البته توزیع، تولید و درآمد ناخالص ملی کمی غیرعادلانه‌تر شده بود. بازار اتومبیل چین هم به موازات تحولات مذکور، رشد بسیار بالایی پیدا کرد. در سال ۲۰۰۲، ۱/۲ میلیون اتومبیل در چین فروخته شد که ۲۶۴۳۷۱ دستگاه آن توسط شرکت جنرال موتورز ساخته شده بود. در سال ۲۰۰۳ فروش اتومبیل در چین ۴۰ درصد نسبت به سال قبل افزایش داشت. به گفته ریك واگنر، رئیس هیأت مدیره و مدیر شرکت جنرال موتورز، «چین، سریع‌ترین رشد را در بازار جهان دارد. چین در راهی است که سومین بازار بزرگ جهانی اتومبیل در سال جاری خواهد بود و آلمان و مآلاً ژاپن را که دومین بازار جهانی اتومبیل هستند پشت سر خواهد گذاشت».

کارشناسان مسائل چین پیش‌بینی کرده‌اند که تعداداتومبیل‌های موجود در این کشور از ۳/۹ میلیون دستگاه در سال ۱۹۹۶ به ۱۱/۴ میلیون دستگاه در سال ۲۰۱۰ و ۲۸/۵ میلیون دستگاه در سال ۲۰۲۰ افزایش خواهد یافت. کل وسایل نقلیه موتوری از ده میلیون در سال ۱۹۹۶ به ۳۶ میلیون در سال ۲۰۱۰ و ۷۷/۸ میلیون در سال ۲۰۲۰ خواهد رسید. به عبارت دیگر، ظرف مدت تنها هفده سال، تعداد اتومبیل‌هایی که در جاده‌ها در چین تردد می کنند برابر با اتومبیل‌هایی است که در سال ۱۹۶۱ در ایالات متحده در رفت و آمد بودند. در واقع برخی از منابع غربی انتظار دارند که آهنگ رشد «موتوریزاسیون» در چین بسیار بالاتر و زیادتر از این هم خواهد بود. بر اساس نوشته مقاله‌ای در وال استریت ژورنال، طی دهه آینده انتظار می‌رود اتومبیل‌های موجود در حال تردد در جاده‌های چین ۵ برابر شده، به ۱۰۰ میلیون، یعنی نصف تعداد اتومبیل‌های موجود در ایالات متحده، برسد.

همزمان با این رشد و توسعه اتومبیل، چین برنامه گسترده احداث جاده‌ها و راه‌ها را، جهت تأمین افزایش تعداد اتومبیل‌های تحت مالکیت خصوصی، آغاز کرد. در فاصله سال‌های ۲۰۰۱ـ ۱۹۹۱ طول بزرگراه‌های شبکه راه‌های این کشور از ۵۵۲ کیلومتر به ۱۹۴۵۳ کیلومتر رسید، که بعد از کانادا، چین را از نظر طول بزرگراه‌ها در ردیف دوم در جهان قرار می‌دهد. یك شبکه بزرگراه‌های بین استانها، شامل ۷ بزرگراه از شمال به جنوب و ۵ بزرگراه از شرق به غرب در دست احداث و ساختمان است که تکمیل آن سی سال طول خواهد کشید. این شبکه، در آینده مشتمل بر ۳۵هزار کیلومتر شبکه بزرگراه و جاده اصلی می گردد که پکن را به مراکز کلیه استان‌های کشور و مناطق خود مختار متصل می‌سازد. این شبکه همچنین کلیه شهرهای بزرگ، که هر یك بیش از یك میلیون جمعیت دارند، و نیز ۹۳ درصد از شهرهای چین، با بیش از ۵۰۰هزار نفر جمعیت، را به یکدیگر مربوط می‌سازد. به طور کلی این پروژه ۲۰۰ شهر چین با ۶۰۰ میلیون نفر، یعنی نیمی از جمعیت چین، را به هم ارتباط می‌دهد. در اواخر سال ۲۰۰۱، احداث

۲۱۵۷۶ کیلومتر از خطوط اصلی این شبکه ملی کامل شد؛ که ۱۳۵۳۳ کیلومتر آن را بزرگراهها تشکیل می‌داد. در این پروژه توجه خاص به احداث و کشیدن بزرگراهها به مناطق دور افتاده غربی شده است. در شهرهای عمده هم ساختمان بزرگراهها در حال پیشرفت بوده و با افزایش تعداداتومبیل‌ها و تردد، وسایل موتوری جلو رفته است.

در پکن، ۳۰۰ بزرگراه وجود داشت و پروژه ۲ بزرگراه کمر بندی و ۸ بزرگراه منشعب از آن در دست احداث بود که قبل از سال ۲۰۰۵ به بهره‌برداری می‌رسید. یك نفر غربی که از پکن دیدار کرده بود می گفت: «انسان احساس می کند که در لس آنجلس است.»

نا گفته پیداست که این تحولات و ساخت و سازها در میزان مصرف سوخت چین تأثیرات عمده‌ای خواهد گذاشت. در سال ۲۰۰۱، سازمان اطلاعات انرژی آمریکا پیش‌بینی کرده بود تقاضای جهانی برای سوخت مورد نیاز در حمل و نقل از ۳۷/۸ میلیون بشکه در روز به۶۷/۵ میلیون بشکه در روز افزایش یابد؛ یعنی دو برابر افزایش. اما میزان مصرف چین از این مقدار فراتر خواهد رفت و با بالا رفتن مصرف سوخت در بخش حمل و نقل از ۱/۵ میلیون بشکه در سال ۱۹۹۹ به ۵/۷ میلیون بشکه در روز در سال ۲۰۲۰؛ افزایش سالانه‌ای معادل ۶/۷ درصد خواهد داشت. این بدان معنی‌است که یك سوم مصرف نفت در چین، در بخش حمل و نقل خواهد بود و سهم این بخش از مصرف نفت در فاصله سال‌های ۲۰۲۰ـ۱۹۹۹ از یك سوم به بیش از نصف خواهد رسید. بر اساس یك مطالعه انجام شده، رشد سریع وسایل نقلیه موتوری در چین، اولین عامل محرکه‌ای بوده که این کشور را از یك صادر کننده محض نفت به یك وارد کننده محض نفت مبدل ساخته است. در واقع چین، در سال ۱۹۹۳ به یك وارد کننده محض نفت تبدیل شد و انتظار می‌رود در خلال ده سال آینده از این نظر ژاپن را پشت سر بگذارد و بعد از ایالات متحده به بزرگ‌ترین وارد کننده نفت در جهان مبدل گردد.

علاوه بر آن، قسمت اعظم نیازهای نفتی چین از خلیج فارس تأمین خواهد شد؛ به عبارت دیگر طبق پیش‌بینی سازمان اطلاعات انرژی آمریکا در گزارش «چشم‌انداز بین‌المللی انرژی» در سال ۲۰۰۲، صادرات نفت از خلیج فارس به چین از ۷۰۰هزار بشکه در روز در سال ۲۰۰۰ به ۷/۱ میلیون بشکه در روز در سال ۲۰۲۰ خواهد رسید. لی ریموند، رئیس هیأت مدیره شرکت اکسون موبیل، در توصیف افزایش سریع اهمیت چین در بازار جهانی نفت گفته است: «مرکز ثقل صنعت ما تماماً و قویاً به شرق دور منتقل می‌شود». او همچنین اضافه کرده است: «افزایش تدریجی تقاضای چین برای نفت، از میزان تولید فزاینده شرکت‌های نفتی و تولیدکنندگان غیراوپك فراتر خواهد رفت و همین موجب می‌گردد خاورمیانه جایگاه بالاتر و مهم‌تر در تأمین نیازهای انرژی جهان داشته باشد و این طبعاً آثار بسیار مهمی از نظر ژئوپولیتیکی خواهد داشت».

بنابراین، چین هم مانند ایالات متحده، به طور جدی باید در مورد امنیت عرضه نفت به کشور خود بیندیشد. یك بازتاب استراتژیکی چین نسبت به این مسأله، انجام سرمایه‌گذاری‌های بزرگ از طریق شرکت دولتی نفت چین در میادین نفتی خارجی؛ از جمله در قزاقستان، پرو و سودان بوده است. در سال ۱۹۹۷، چین قرارداد نفتی با عراق به منظور بهره‌برداری از میدان نفتی «احداب» امضا نمود و روابط نزدیك‌تری هم با عربستان سعودی برقرار نمود و این احتمال به وجود آمد که عربستان سعودی در پی آن باشد که از نظر نیازهای سیاسی، اقتصادی و امنیتی خود، که برای تأمین آن اکنون به ایالات متحده وابسته است، روی چین حساب کند. بنابراین با آغاز قرن بیست و یکم یك موضوع هر روز روشن‌تر می‌شد: چین هم نفت می‌خواهد ـ و با میلیاردها دلار که از محصولات صنعتی خود به دست می‌آورد قادر است بهای آن را بپردازد.

احتمال وقوع ناگهانی بحران

در جلسه‌ای که در ۱۹ مارس ۲۰۰۱ توسط اتاق بازرگانی ایالات متحده

ترتیب یافت ـ و این جلسه دقیقاً اندکی قبل از تشکیل «گروه ویژه ضربت» به ریاست دیك چنی و ارائه پیشنهادات وی به جرج دبلیو بوش بود ـ آبراهام وزیر انرژی طی یك سخنرانی هشدار داد که ایالات متحده با جدی‌ترین کمبود انرژی از دهه ۱۹۷۰ تاکنون مواجه می‌باشد. او اضافه کرد: «اگر راه حلی پیدا نشود، بحران انرژی، رفاه و امنیت ملی را به خطر خواهد انداخت و شیوه و روش زندگی آمریکایی را تغییر خواهد داد».

یك ماه بعد، گزارش جداگانه‌ای تحت عنوان «چالش‌های فراروی استراتژی انرژی در قرن بیست و یکم» توسط شورای روابط خارجی و موسسه «جیمز بیکر سوم» (بخش سیاست‌های عمومی) تهیه و ارائه شد که به همان نتیجه‌گیری وزیر انرژی آمریکا رسیده بود. خلاصه گزارش مذکور با کلمات هشدار دهنده‌ای آغاز شده و چنین آمده بود: «با آغاز قرن بیست و یکم، بخش انرژی در شرایط بحرانی قرار دارد. هر زمان امکان بروز یك بحران به دلیل عوامل متعدد وجود دارد و لامحاله بر کلیه کشورهایی که در شرایط جهانی شدن به سر می‌برند تأثیر خواهد گذارد... ناگفته پیداست که اخلال در عرضه انرژی می‌تواند بر اقتصاد ایالات متحده و جهان آثار قابل ملاحظه داشته باشد و همچنین تأثیرات وخیمی را در سیاست خارجی و امنیت ملی ایالات متحده بر جای بگذارد».

در این گزارش خاطرنشان شده بود که جدی‌ترین تهدید از ناحیه بخش نفت است: «دنیا هم اکنون به مرحله خطرناك و متزلزلی رسیده است و ظرفیت جهانی برای تولید نفت در اوج خود است و این خود احتمال بروز بحران نفت را افزایش داده، عواقب و تبعات بیش‌تر در سه دهه آینده خواهد داشت».

در عین حال سازمان اطلاعاتی انرژی آمریکا در گزارش سال ۲۰۰۱ خود پیش‌بینی کرد که در فاصله سال‌های ۲۰۲۰ ـ ۱۹۹۹ تقاضای جهانی سالانه ۲/۲۵ درصد رشد خواهد داشت. این افزایش بسیار جهشی و در ۳۰ سال گذشته بی‌سابقه بوده است (که رشد تقاضا ۱/۶ درصد بود) و نشان دهنده تقاضای جدید برای نفت

از جانب کشورهای در حال توسعه نظیر چین و هند می‌باشد که برنامه «موتوریزاسیون» در آنها هم رشد جهشی پیدا کرده است. در این گزارش همچنین پیش‌بینی شده است که اشتهای سیری ناپذیر آمریکا برای نفت از ۱۹/۴ میلیون بشکه در روز در سال ۱۹۹۹ به ۲۶ میلیون بشکه در روز در سال ۲۰۲۰ خواهد رسید و واردات نفت آن کشور از ۱۰/۹ میلیون بشکه در روز به ۱۷/۴ میلیون بشکه در روز، طی همین فاصله زمانی خواهد رسید. اکنون سؤالی که همه مطرح می کردند این بود که آیا نفت به اندازه کافی برای همه وجود خواهد داشت؟

دنیایی که نفت در آن رو به اتمام است

اکنون برخی از مسؤولین و صاحب نظران، به کاهش قابل ملاحظه تولید نفت اشاره می کنند و غیر منصفانه این امر را ناشی از کمبود میزان در زیر زمین، و در واقع آن را کمبود ژئولوژیکی می دانند. این عقیده تا حدودی مبتنی بر دید و فرضیه احتمالات است؛ بدین معنی که چون شرایط تحت‌الارضی برای تشکیل ذخایر نفتی عظیم، محدود و در واقع منابع کمیاب است، لذا احتمال دارد اکثر این ذخایر نفتی تاکنون کشف و مورد بهره‌برداری قرار گرفته باشند. در نتیجه، با کشف میادین کوچك‌تر و کوچك‌تر، به نقطه‌ای خواهیم رسید که کل ذخایر موجود برای تولید فزاینده سالانه کفایت نمی کند، چیزی که در گذشته نزدیك وجود داشته و ما به فراوانی تولید عادت کرده و خو گرفته‌ایم. اقتصاددانان و زمین‌شناسان، که با عقیده مذکور در فوق موافق هستند از نظریه نقطه اوج «هوبرت» حمایت می کنند که ما در فصل ششم از آن به اختصار سخن گفتیم. نتیجه گیری مهمی که نظریه مذکور می کند این است که تولید نفت در نمودار، قوسی به شکل زنگ دارد؛ که از یك طرف افزایش یافته و سپس رو به کاهش می گذارد و هنگامی که به رأس زنگ می رسد بدین معنی است که تقریباً نیمی از ذخایر نفتی، استخراج و مورد بهره‌برداری قرار گرفته است.

استدلال نظریه پردازان طرفدار کمبود منابع تحت الارضی (که ما در اینجا،

آنها را «بدبین‌ها» می‌نامیم) به شرح زیر است: اگر ما فرض کنیم میزان کل و اصل ذخایر در زیر زمین ـ مقداری که قبل از هر گونه استخراج، قبل از سال ۱۸۵۹، وجود داشته ـ در حدود ۶هزار میلیارد بشکه بوده باشد، در آن صورت حداکثر نفت قابل استخراج از این میزان اصلی ذخایر در حدود ۱۸۰۰ تا ۲هزار میلیارد بشکه (۳۰ تا ۳۳ درصد) خواهد بود. بقیه مقادیر نفت به دلایل اقتصادی و یا تکنولوژیکی ممکن است که هرگز قابل بهره‌برداری نبوده باشند. بدین ترتیب، مصرف سالانه جهانی نفت در حدود ۲ درصد افزایش خواهد داشت و از نظر مسؤولان سازمان اطلاعات انرژی آمریکا با این آهنگ افزایش مصرف، میزان ذخایر موجود به نقطه‌ای خواهد رسید (رأس زنگ) که از آنجا به بعد، ذخایر جهانی نفت سیر نزولی به خود خواهد گرفت.

مثلاً در سال ۱۹۹۸ دو نفر از زمین شناسان، به نام‌های کالین کمپبل و جین لاهرر پیش‌بینی کرده بودند که عرضه نفت در سال ۲۰۰۴ به نقطه اوج (رأس زنگ) خواهد رسید. همچنین کنت دیفیس، یك زمین شناس دیگر، استدلال کرده بود که تولید متعارف نفت در سال ۲۰۰۵ به نقطه اوج خواهد رسید. او گفته بود: «نمی‌توانم با قاطعیت بگویم زمان رسیدن به این نقطه اوج سال ۲۰۰۳، یا ۲۰۰۵ و یا ۲۰۰۶ است. اما هیچ دلیلی و توجیهی ندارد که زمان رسیدن به این نقطه اوج تا سال ۲۰۰۹ طول بکشد».

اما آر. دبلیو. بنتلی، که سرپرستی گروه تحقیقات مرکب از دانشگاه «ریدینگ» انگلستان و مرکز تحقیق و تحلیل کاهش ذخایر نفتی در لندن را به عهده داشت، گرچه موعد رسیدن نقطه اوج را کمی دیرتر و چند سال بعد پیش‌بینی می‌کرد ولی چنین نتیجه گیری می‌نمود که نقطه آغاز کاهش به طور قطع بین سالهای ۲۰۱۰ و ۲۰۱۵ خواهد بود.

اگر چنین فرضیه‌ای درست باشد، و به خصوص بیش‌تر ارزیابی بدبین‌هایی مانند کمپبل و لاهرر و دفیس را قبول داشته باشیم آثار و نتایج ژئوپولیتیکی نفت

بسیار نگران کننده خواهد بود و در واقع دیفیس در نوشته‌ای در اوایل سال ۲۰۰۱ چنین هشدار داده است: «هیچ کار و اقدامی امروز نمی‌توان انجام داد که تأثیر قابل ملاحظه‌ای بر زمان نقطه اوج داشته باشد: اکتشاف نفت در بحر خزر، حفاری در دریای جنوب چین، جایگزین‌سازی Suv با اتومبیلی دیگر، پروژه‌های تولید انرژی جایگزین نفت، هیچ کدام، نمی‌توانند میزان کافی نفت عرضه کند تا از بروز جنگ بر سر مقدار باقی مانده نفت جلوگیری نماید؛ حد اقل جای این امیدواری هست که جنگ با سلاح پول و نه با سلاح اتمی و کلاهك‌های اتمی به راه بیفتد». سازمان اطلاعات انرژی نظر معتدل‌تری در مورد مشکل به اصطلاح تهی شدن ذخایر نفتی دارد: در بحثی که این سازمان در سال ۲۰۰۲ داشته، میزان نهایی ذخایر اصلی (یا ذخایر پایه) نفت قابل استخراج را ۳۰۰۳ میلیارد بشکه بر آورد نموده و این بر آورد را بر اساس گزارش تحقیقی سازمان مطالعات زمین‌شناسی ایالات متحده که دو سال قبل از آن تهیه گردیده بود ارائه داده است. از این نقطه آغاز، سازمان اطلاعاتی انرژی چنین محاسبه می کند که زمان رسیدن به‌نقطه اوج تولید نفت جهان ـ اگر روزانه ۱۵۰ میلیون بشکه تولید شود ـ زودتر از سال ۲۰۳۷ نخواهد بود.

اما در وزارت انرژی آمریکا همه با تاریخ داده شده برای رسیدن به نقطه اوج تولید جهانی توسط سازمان اطلاعاتی انرژی موافق نیستند؛ بخش تکنولوژی حمل و نقل، که در تهیه گزارش در سال ۲۰۰۱ در همین زمینه از روش متفاوتی استفاده کرده بود چنین نظر داده است که نقطه اوج تولید نفت جهانی بین سال‌های ۲۰۲۰ـ۲۰۱۶ خواهد بود و البته این در حالی است که تقاضا برای سوخت برای حمل و نقل وسایط نقلیه به نحو قابل ملاحظه و بارزی افزایش می‌یابد. در حقیقت، بخش عمده گزارش مذکور به آثار این شکاف میان عرضه و تقاضای نفت برای اتومبیلرانان آمریکایی اختصاص یافته بود.

فرضیه «کمبودهای تحت‌الارضی» برای آن گروه از افراد موجه است که نگران هستند روش و شیوه زندگی کنونی قابل دوام نیست. در واقع این عقیده؛ که

دنیا به زودی با یك شکاف انرژی مهار نشدنی ناشی از کمبود فیزیکی نفت روبه رو خواهد شد که برای زندگی آمریکایی چندان خوشآیند نخواهد بود، مطلبی بود که توسط یك روز نامه نگار انگلیسی به عنوان بهانه دولت بوش برای حمله به عراق مطرح شد. اما بسیاری از کارشناسان امور نفتی، اعم از اقتصاددانان، زمین‌شناسان و متخصصان مسائل جغرافیایی قویاً با فرضیه‌های کلی و حتی برخی، با تئوری‌های بد بینانه، که سازمان اطلاعاتی انرژی آمریکا و سازمان مطالعات زمین شناسی ارائه کرده اند، موافق نمی‌باشند.

مخالفان با تئوری «کمبودهای تحت الارضی» و یا «تئوری بدبین‌ها» دلایل بسیار محکم و مستدلی برای نظرات خود ارائه می کنند: اول آنکه؛ این گروه خاطر نشان می‌سازند که برخی از این بدبین‌ها در پیش‌بینی و پیشگویی رسیدن زمان «نقطه اوج» مرتکب اشتباه شده و در واقع آن را غلط انجام داده‌اند. دوم آن که؛ مشکل را بر اساس یك بر آورد، از آن مقدار از ذخایر قابل استخراج، تشریح نموده‌اند؛ بدین معنی که نقطه شروع بهره‌برداری از ذخایر پایه را به نحوی انتخاب کرده‌اند، که با یك محاسبه ریاضی زمان رسیدن به «نقطه آغاز» (رأس زنگ) پیش‌بینی گردیده است. «خوش‌بین‌ها» چنین استدلال می کنند که با پیشرفت تکنولوژی، به طور مداوم میزان نفت قابل استخراج افزایش خواهد یافت. این را اصطلاحاً «بازیافت ذخایر» می‌نامند. مثلاً پیتر اودل، یك کارشناس نفتی چنین می گوید: «از سال ۱۹۷۰، بیش از ۱۲۰۰ میلیارد بشکه نفت به ذخایر ثابت شده قابل استخراج اضافه شده و فقط در یك مدت چهار ساله میزان افزایش ذخایر ثابت شده کمتر از مقداری بوده که استخراج گردیده است. مهم‌تر آنکه اگر بخواهیم مقایسه کنیم از سال ۱۹۷۰، سیر صعودی بازیافت ذخایر کشف شده از میادین نفتی شناخته شده به مراتب بیش‌تر از ذخایری بوده که جدیداً کشف شده‌اند. به عنوان مثال آنچه اودل در سال ۱۹۹۶ کاهش میزان ذخایر موجود اعلام شده در سال ۱۹۵۵ نامیده نشان دهنده این واقعیت است که به ذخایر اصلی سال ۱۹۵۵ تا به حال

در حدود ۱۰۵ درصد اضافه گردیده است.» سوم اینکه؛ «خوش بین‌ها» این نکته را خاطر نشان می نمایند که مناطق وسیعی در جهان وجود دارد که به دلایل سیاسی و یا دلایل دیگر به ندرت و به سختی عملیات اکتشاف و حفاری در آن صورت گرفته است.

مشکل در این است که «بد بین‌ها» غالباً به موانعی از این قبیل توجهی ندارند و از یاد می برند که اگر این محدودیت‌های زمین شناسی از میان برداشته شوند، چه موفقیت‌هایی در زمینه صنعت نفت حاصل خواهد گردید. همان طور که مایکل لینچ خاطر نشان ساخته است، پیش بینی عرضه نفت بیش از حد مشکل است... و تا آنجا که ما می دانیم زمین شناسی فقط می تواند تا حدودی روند تولید نفت را تشریح نماید... سیستم‌های مالی و ساختارهای محلی و بسیاری عوامل ظاهراً نامربوط می توانند روند اساسی در اکتشاف و استخراج ذخایر را دستخوش تغییر نمایند.

این مباحثه میان «بدبین‌ها» و «خوش بین‌ها» به هیچ روی به نتیجه‌ای نرسیده ولی شایسته است خاطر نشان گردد که «بدبین‌ها» در برابر انتقادات «خوش بین‌ها» پاسخ‌ها و نظراتی ارائه می کنند. مع هذا، در زمان نگارش این کتاب، شواهد چندانی مبنی بر بروز کمبودهایی از نظر زمین شناسی و فنی در ذخایر نفتی وجود نداشت. بنابراین آیا ضرورت داشت که حکومت جدید آمریکا در مورد میزان ذخایر نفت و خطری، که به گفته آبراهام «رفاه و امنیت ملی» و شیوه زندگی آمریکایی را تهدید می کند، نگران باشد؟ ـ بله! تهدید وجود داشت ولی نه از نظر کمبود ذخایر نفتی بلکه این خطر ناشی از عوامل دیگری بود که کم اهمیت‌تر از مسأله ذخایر نفتی نبود.

نفت از کجا خواهد آمد؟

سازمان اطلاعاتی انرژی آمریکا به سهم خود از اینکه تولید نفت جهان به حد اکثر و یا به نقطه نگران کننده اوج ظرفیت تولید نرسیده راضی و قانع به نظر

می‌رسید؛ ولی پیش‌بینی می‌کرد که تقاضای جهانی برای نفت در فاصله سال‌های ۲۰۲۰-۱۹۹۹ سریعاً افزایش خواهد یافت و لذا باید دقیقاً مشخص می‌نمود که عرضه نفت اضافی برای این تقاضای فزاینده از کجا تأمین گردد. کارشناسان و محققان این سازمان، با استفاده از اطلاعات وسیع و گسترده در مورد وضعیت تولید نفت در کشورهای غیرعضو اوپك و کشورهای خارج از منطقه شوروی سابق، و با این فرض که قیمت نفت در طول دودهه بین ۲۲ تا ۲۳ دلار خواهد ماند، پیش‌بینی می‌کردند که عرضه نفت از کشورهای تولیدکننده غیراز عضو اوپك و غیراز کشورهای خارج از منطقه شوروی سابق، از ۳۷ میلیون بشکه در روز به ۴۵/۲ میلیون بشکه در روز خواهد رسید. در مورد شوروی سابق، ابهامات و نگرانی‌ها بیش‌تر بود؛ اما سازمان اطلاعات انرژی آمریکا نظر خوش بینانه‌تری در این زمینه داشت و پیش‌بینی می‌نمود که تولید این کشورها از ۷/ ۶میلیون بشکه به ۱۴/۸ میلیون بشکه افزایش پیدا می‌کند و بالاخره بر این اعتقاد بود که تولید کشورهای غیراوپك از ۴۴/۶ میلیون بشکه در سال ۱۹۹۹ به ۶۰ میلیون بشکه در روز در سال ۲۰۲۰ خواهد رسید.

در این محاسبات و پیش‌بینی‌ها، سهم اوپك، برای تأمین بخشی از نیاز ۱۱۹/۳ میلیون بشکه‌ای در روز جهان، ۵۹/۳ میلیون بشکه در روز تعیین شده بود. برآوردهای انجام شده در مورد پیش‌بینی میزان تولید کشورهای عضو اوپك در خارج از منطقه خلیج فارس رقم ۱۷/۸ میلیون بشکه در روز را نشان می‌داد و لذا سهم کشورهای عضو اوپك واقع در خلیج فارس باید رقمی در حدود ۴۱/۵ میلیون بشکه در روز در سال ۲۰۲۰ باشد. به عبارت دیگر، برای تأمین تقاضای جهانی نفت در سال ۲۰۲۰ بدون اینکه افزایش قابل ملاحظه‌ای در قیمت‌ها صورت گیرد، کشورهای تولیدکننده عضو اوپك در خلیج فارس، عربستان سعودی، کویت، ایران، عراق، قطر و امارات عربی متحده- باید تولید خود را به میزان ۱۰۸ درصد بالا ببرند. این فرضیات زمانی جالب‌تر خواهد شد که به جای تولید و مصرف، صادرات

و واردات نفت را مورد توجه قرار دهیم. سازمان اطلاعات انرژی محاسبه کرده است که به منظور تأمین نیازهای فزاینده کشورهای مصرف کننده جهان به نفت، ونزوئلا و شوروی صادرات خود را به ترتیب ۲/۵ و ۳/۷ میلیون بشکه در روز در فاصله سال‌های ۲۰۲۰ ـ ۲۰۰۰ بالا خواهند برد ـ همان طور که در فصول قبلی توضیح داده شد این پیش بینی احتمالاً بیش از اندازه خوش بینانه است ـ نیجریه، لیبی و الجزایر که از اعضای اوپك هستند صادرات خود را ۲/۳ میلیون بشکه در روز بالا خواهند برد و مکزیك و سایر تولید کنندگان غیر اوپك هم ۱/۲ میلیون بشکه در روز به صادرات خود خواهند افزود. سازمان اطلاعات انرژی آمریکا همچنین معتقد است که صادرات نفت اندونزی و دریای شمال عموماً کاهش خواهد یافت. بدین ترتیب صادرات نفت از خلیج فارس می‌باید به مقدار قابل ملاحظه‌ای افزایش یابد و تا ۱۲۶ درصد بالاتر رود (از ۱۴/۸ میلیون بشکه در روز در سال ۲۰۰۰ به ۳۳/۵ میلیون بشکه در روز در سال ۲۰۲۰ برسد)، که در این صورت سهم خلیج‌فارس از صادرات نفت جهانی از ۳۵ درصد به ۴۷ درصد خواهد رسید. ناگفته پیداست که چنین افزایش‌های سرسام آور و گیج کننده به سرمایه گذاری‌های کلان به منظور بالا بردن ظرفیت تولید در این کشورها نیاز دارد.

در واقع، طبق نظر سازمان اطلاعات انرژی در دهه ۱۹۷۰ به منظور تأمین نیازها و منافع نفتی کشورهای مصرف کننده، گروهی در سازمان همکاری اقتصادی و توسعه[1] نیازهای نفتی کشورهای مصرف کننده جهان را تا سال ۲۰۳۰ تضمین کرده و انجام سرمایه گذاری به مبلغ ۲۲ میلیارد دلار در خاور میانه را به مدت ۲۸ سال، البته سال به سال، لازم دانسته بود. طبق نظر سازمان اطلاعات انرژی و سازمان همکاری اقتصادی و توسعه، منابع مالی این سرمایه گذاری باید توسط شرکت‌های چند ملیتی تأمین می‌شد. اما چرا کشورهای خلیج فارس را هم با این طرح‌ها و

1. O.E.C.D

برنامه‌ها موافق نسازند؟ این ایده ظاهراً بر اساس نظریه برخی از تحلیلگران نفتی، به ذهن کارشناسان و مسؤولان سازمان اطلاعات انرژی خطور کرد؛ نظریه‌ای که معتقد بود اوپك ممکن است با اتخاذ سیاست حفظ ذخایر خود، افزایش قیمت‌های نفت را دنبال کند و اقدام به اجرای جاه‌طلبانه برنامه توسعه تولید ننماید.

در واقع، سازمان اطلاعات انرژی، فوق العاده نگران بود که کشورهای خلیج‌فارس با ممنوع کردن شرکت‌های نفتی خارجی در سرمایه گذاری در عملیات بالادستی از دهه ۱۹۷۰ به بعد، همچنان بخواهد به این سیاست ادامه دهد. لذا واکنش سازمان اطلاعات انرژی در قبال چنین سیاستی این بود که به کشورهای‌خلیج فارس یاد آوری کند چنین سیاست و روشی اشتباه است. کلود ماندیل، مدیر کل سازمان اطلاعات انرژی، در سخنرانی که برای گروهی از کشورهای خلیج فارس ایراد نمود خطاب به آنان گفت: «آنچه من می گویم یك پیام مهم به دولت‌های این کشورهاست؛ و آن این است که از جا برخیزید. من به این دولت‌ها آگاهی می‌دهم که به جلب سرمایه گذاری در زمینه انرژی توجه کنند. آنها باید اطمینان داشته باشند که سرمایه داران بخش خصوصی علاقه‌مند به سرمایه گذاری در این زمینه هستند.»

بنابراین، موضوع، اکنون برای کشورهای خلیج فارس روشن بود. آن‌ها باید به شرکت‌های چند ملیتی نفتی، که فعالیت‌هایشان در دهه ۱۹۷۰ «ملی» شده بود، اجازه بازگشت می‌دادند و برای تشویق آنها به بازگشت، شرایط مالی بسیار جالب به آنها پیشنهاد می کردند و به این شرکت‌ها اجازه می دادند در «سود و منافع» عایدی این کشورها سهیم شوند؛ و در مقابل این امتیازات، شرکت‌های نفتی و دولت‌های ثروتمند مصرف کننده نفت سخاوتمندانه به دولت‌های خلیج فارس اجازه می‌دادند در اسرع وقت ذخایر نفتی خود را تهی سازند!

چنین پیشنهادی به هیچ وجه جالب نبود، و این را نه تنها کشورهای خلیج‌فارس به خوبی می‌دانستند، بلکه بسیاری و از جمله درموت گیتلی،

اقتصاددان انرژی، بدان اذعان می کرد. او استدلال می نمود که افزایش قابل ملاحظه ظرفیت تولید کشورهای خلیج فارس توجیه پذیر و عملی نیست چون چنین کاری را کشورهای مذکور در جهت منافع خود نمی‌دانند. اوپك و به خصوص کشورهای خلیج فارس عضو اوپك، با ثابت نگاه داشتن ظرفیت تولید و بر خورداری از قیمت‌های بالاتر نفت، درآمد بیشتری خواهند داشت تا این که بخواهند درهای خود را به روی سرمایه خارجی و بالا بردن تولید باز کنند. به علاوه بعداً هم اشاره خواهیم کرد در اواسط دهه ۱۹۹۰ ملاحظات مذهبی و عقیدتی هم وجود داشت که رهبران کشورهای خلیج فارس باید آن را مرعی می‌داشتند، و این ملاحظات به شدت مخالف تهی‌ساختن ذخایر نفتی کشورهای مسلمان، به خاطر منافع مصرف کنندگان غیر مسلمان، بود.

الحاجی، اقتصاددان انرژی متولد عربستان سعودی، با درك این گونه نگرانی‌ها و سایر عوامل، در مقاله‌ای که در نشریه نفت جهان در ژوئیه ۲۰۰۱ منتشر شد، همین نتیجه‌گیری را کرده بود. او در این مقاله سؤال کرده است: «آیا کشورهای خلیج فارس به طور دسته جمعی ظرفیت تولید نفت خود را تا سال ۲۰۲۰ بالا خواهند برد؟ و پاسخ محکم او «نه» بود. به نظر او چنین کاری، حداقل به صدمیلیارد دلار سرمایه‌گذاری نیاز دارد و کشورهای خلیج فارس قادر به چنین سرمایه‌گذاری کلانی نیستند. سازمان اطلاعات انرژی به این واقعیت پی‌برده و پیشنهاد کرده بود که این کشورها از سرمایه‌گذاری خارجی استقبال کنند. به نظر الحاجی، با توجه به سناریوهای مختلف ژئوپولیتیکی و اقتصادی در خلیج فارس در دهه آینده هیچ گونه سرمایه‌گذاری در زمینه نفت در این منطقه انجام نخواهد گرفت - زیرا این کاری کاملاً بی‌معنی است. و باز هم به نظر الحاجی آثار و عواقب بی‌نتیجه بودن بالا بردن ظرفیت تولید در خلیج فارس کاملاً روشن و واضح است: «اگر پیش‌بینی‌های سازمان اطلاعات انرژی صحیح و دقیق بوده باشد بروز یك بحران در این منطقه اجتناب‌ناپذیر خواهد بود».

در مورد بسته بودن درها در کشورهای خلیج فارس به روی سرمایه گذاری در بخش نفت، در گزارش مورخ آوریل ۲۰۰۱ شورای روابط خارجی ایالات متحده مطالبی آورده شده و بر آن تأکید گردیده است و ما هم قبلاً در این مورد سخن گفته‌ایم. اکنون به نظر این شورا لازم بود این اطمینان حاصل گردد که عوامل سیاسی، مانع بهره‌برداری از میادین جدید نفتی در منطقه خلیج فارس نخواهد شد. بنابراین وزارت امور خارجه، با همکاری شورای امنیت ملی، وزارت انرژی و وزارت بازرگانی باید طرحهای استراتژیکی تدوین و تنظیم نمایند تا سرمایه گذاری در کشورهای مهم خلیج فارس را در صنعت نفت تشویق نمایند.

اما شورای روابط خارجی، کاملاً به دشواری این کار آگاه بود و اذعان داشت که «علی رغم اینکه تردیدی در اهمیت حیاتی این سرمایه گذاری برای منافع ایالات متحده نیست اما مخالفت بسیار شدیدی نسبت به این کار در گروه‌ها و طبقات مختلف مردم عربستان سعودی و کویت وجود دارد».

بنابراین اکنون جهان با یك آینده نگران کننده در مورد انرژی مواجه بود. اولاً: یك حرکت «موتوریزاسیون» با اعتیاد به نفت همچون یك ویروس خطرناك، سریعاً به همه کشورهای جهان اعم از ثروتمند و فقیر، و در رأس آنها ایالات متحده و چین در حال سرایت بود. ثانیاً: آمریکا خواهان حق شفعه بر ۱۱۰ میلیون بشکه نفت اضافی جهت نیازهای خود بود و البته چینی‌ها هم خواهان مقدار مشابهی نفت که بالغ بر ۱۰۶ میلیون بشکه در سال بود می‌شدند. در این میان، سایر کشورهای جهان نیز با نیاز به حدود ۵۶۱ میلیون بشکه نفت در سال، مصرف نفت خود را همچنان افزایش می‌دادند. با توجه به مقدار عرضه موجود نفت و در شرایط فوق‌العاده خوش بینانه، کشورهای تولید کننده خارج از خلیج فارس قادر بودند در سال، ۴۱۳ میلیون بشکه به تولید کنونی اضافه کنند و در نتیجه بقیه نیازهای نفتی؛ یعنی ۳۶۴ میلیون بشکه اضافی مورد احتیاج، می‌بایستی از خلیج فارس تأمین می‌گردید. اما کلیه شواهد در آن موقع حاکی از آن بود که ظرفیت تولید نفت در

خلیج فارس اگر رو به کاهش نبود، لا اقل ثابت باقی مانده بود. طبق برآوردهای سازمان اطلاعات انرژی، کل ظرفیت ذخیره تولید نفت در خلیج فارس در سال ۱۹۹۹، ۲۴ میلیون بشکه در روز بود. در سال ۲۰۰۰، این رقم به ۲۱/۷ میلیون بشکه تنزل یافت و با آنکه تصور می‌رفت در سال ۲۰۰۱ افزایش داشته و به ۲۲/۴ میلیون بشکه در روز برسد، در سال ۲۰۰۲ هنوز در رقم ۲۲/۳ میلیون بشکه در روز مانده بود. بنابر این غیر ممکن بود که انتظار آن گروه از افراد محقق شود؛ که ظرفیت ذخیره تولید خلیج فارس در سال ۲۰۱۰ به ۳۰/۳ میلیون بشکه در روز و در سال ۲۰۲۰ به ۴۴/۵ میلیون بشکه در روز برسد.

این دیگر تهدید واقعی علیه امنیت آمریکا محسوب می گردید. در واقع، این ذخایر نفتی جهان نبود که در حال اتمام باشد، بلکه گروهی از کشورهای نفت‌خیز بودند که به دلایل متعدد، تمایل نداشتند و یا قادر نبودند به مقدار زیاد نفت در اختیار آمریکا و یا سایر کشورهای جهان قرار دهند و تقاضای سیری‌ناپذیر آنها را ارضا کنند. اگر کشورهای خلیج فارس درهای خود را به روی شرکت‌های خارجی نمی گشودند و همچنان در حد ظرفیت فعلی خود به تولید ادامه می‌دادند، در آن صورت صحنه برای مقابله استراتژیکی میان قدرت‌های بزرگ به وجود می‌آمد و آنها برای دریافت سهم مورد نظر خود از نفت عرضه شده، دست به اقدامات درست و یا احمقانه‌ای می‌زدند.

در واقع چنین تحولی در آسیا به وقوع پیوسته و آسیایی‌ها برنده از آب درآمده بودند. بنا به گفته پل تمپست متخصص اقتصاد انرژی و مدیر سابق شرکت شل در چین، سایر کشورهای آسیایی قراردادهای دو جانبه‌ای با کشورهای تولیدکننده نفت در خلیج فارس در خصوص تجارت و همکاری اقتصادی و مالی بلند مدت امضا کرده بودند و در واقع این قراردادهایی بود که «آسیایی‌ها را از مقررات حاکم بر بازار آزاد نجات می‌داد». در نتیجه، شرکت‌های چند ملیتی نفتی و سایرین نمی‌توانستند کالاهای خود را تغییر مسیر داده روانه غرب کنند. حال

قیمت‌های پیشنهادی آمریکا و اروپا هر چه می‌خواهد باشد. اما چنین وضعی موجب شد که تقاضا برای نفت کشورهای تولیدکننده نفت در خارج از منطقه خلیج فارس به نحو قابل ملاحظه‌ای افزایش پیدا کند و همان طور که شورای روابط خارجی ایالات متحده پیش‌بینی می‌کرد انفجار قیمت‌های نفت را سبب شود و شرایط بسیار بدی را به‌وجود آورد.

ضمناً در میان همکاران اسپنسر آبراهام، افرادی بودند - پیروان آقای کریستول - که از قبل پیش‌بینی می‌نمودند رقابت استراتژیك میان آمریکا و چین تشدید خواهد گردید و البته همزمان و به طور ضمنی، مبارزه و رقابت بر سر دریافت نفت هم میان دو کشور به‌وجود خواهد آمد.

طرح جدید نومحافظه کاران

در سال ۱۹۹۷، رابرت کاگان و کریستول، که از اعضای وزارت امور خارجه در زمان ریگان و از طرفداران کنتراهای نیکاراگوئه (مخالفان اورتگا رئیس جمهور نیکاراگوئه) بودند، همراه با گروه دیگری، «طرح آمریکا در قرن جدید» را تدوین و تنظیم کردند که این طرح اساس و مبنای فکری مبارزات انتخاباتی جرج بوش در سال ۲۰۰۰ گردید. علاوه بر کریستول و کاگان، کسان دیگری را می‌توان نام برد که در تهیه اصول این طرح؛ و یا به عبارت بهتر بیانیه، نقش داشته و در واقع اعضای حکومت آینده جرج بوش را تشکیل می‌دادند - که عبارت بودند از دیك چنی، رونالد رامسفلد، پل ولفوویتز، لوئیس لبی، الیوت آبرامز، دوو زاخیم، زلمای خلیل‌زاد و همچنین برادر کوچك بوش جب بوش و عده دیگری از سرشناسان محافظه کار دوره نیکسون و ریگان دست چین شده بودند. برجسته‌ترین فرد در میان این گروه، «لوئیس لهرمن» یك بانکدار ثروتمند و از میان نهضت راستگرا بود و این همان شخصی است که در دهه ۱۹۸۰ در شرکت نفتی آرباستو متعلق به جرج بوش (پسر) سرمایه‌گذاری و کمك مالی کرده بود. در میان این گروه،

نورمن پودهورتز هم دیده می‌شد؛ که با مؤسسه نومحافظه کاران «هودسون» همکاری می‌نمود و سردبیر نشریه راستگرای کامنتری بود، همان نشریه‌ای که از اشغال و تصرف میادین نفتی در دهه ۱۹۷۰ طرفداری کرده بود.

اساس طرح این گروه «جلب حمایت برای رهبری جهانی آمریکا» با احیای سیاست قدرت نظامی و صراحت اخلاقی زمان رونالد ریگان بود. مانیفست و یا اصول عقاید این گروه، در سال ۲۰۰۰ انتشار یافت و «بازسازی قدرت دفاعی آمریکا» نام گرفت. تدوین کنندگان و طراحان این طرح؛ کریستول، رابرت کاگان و اعضای حکومت آینده بوش، پل ولفوویتز، دوو زاخیم و لوئیس لبی، بودند. گزارش این گروه بر اساس استراتژی امنیتی و دفاع ملی تهیه شده بود که اساس و مبنای آن را دیك چنی وزیر دفاع جرج بوش (پدر) در آخرین روزهای عمر دولت وی طراحی کرده بود و در واقع برنامه‌ای بود با هدف حفظ سلطه جهانی آمریکا.

در طرح «بازسازی قدرت دفاعی آمریکا»، افزایش بودجه نظامی آمریکا پیش‌بینی می‌شد تا بدین ترتیب آمریکا قادر باشد، قاطعانه و در آن واحد، در چندین نقطه بجنگد و پیروز شود، و همزمان، از «نقاط حساس وبحرانی» جهان محافظت نماید. در مورد هدف اخیر، در این طرح و گزارش، از سیاست «خیالی» حکومت کلینتون مبنی بر اینکه عملیات نیروهای آمریکایی در خلیج فارس کاملاً موقتی است، انتقاد شده و آمده بود، «از قریب به یك دهه بعد از جنگ خلیج فارس، نیروهای آمریکایی همچنان از منافع (به اصطلاح آنان) بلند مدت و پایدار آمریکا در این منطقه محافظت کرده‌اند».

در شرایطی که «بازسازی قدرت دفاعی آمریکا» اولویت نخست بود و برای تحقق آن افزایش نیروهای مسلح پیشنهاد شده بود، نویسندگان این طرح همچنین بر روی چین؛ کشوری که به طور غیرمنتظره‌ای تغییر ماهیت داده، و می‌رفت که رقیب بزرگ صنعتی و دشمن بالقوه آمریکا شود، توجه خاص مبذول شده و سعی کرده بودند برای طرح مقابله با چین، حامیان بیش‌تری دست و پا کنند. طرح

«بازسازی قدرت دفاعی آمریکا» مملو از هشدار و خطرات و تهدیدهای چین نسبت به منافع آمریکا بود. در واقع در این گزارش به استثنای خاور میانه، هیچ منطقه‌ای از جهان به اندازه چین، با عنوان شرق آسیا اشاره نشده و اهمیت داده نشده بود. در این گزارش خاطرنشان گردیده بود که نگرانی‌های فزاینده در مورد چین وجود دارد و اضافه شده بود که از زمان پایان جنگ سرد با شوروی سابق، نگرانی جدیدی از رقابت استراتژیك، از اروپا به شرق آسیا معطوف شده است. اکنون چین یك رقیب بالقوه برای ایالات متحده محسوب می گردد. در این گزارش همچنین گفته شده بود که ایالات متحده برای انجام وظایف و کارهای همیشگی و پایدار در شرق آسیا باید آماده باشد. شرق آسیا اکنون یك منطقه حیاتی است. چالش‌های جدید بالقوه‌ای را می توان در این منطقه جستجو نمود؛ به خصوص افزایش توان نظامی چین و سر بر آوردن قدرت نظامی آن، جای نگرانی بسیار دارد. شواهد آشکاری از رویارویی و چالش چین با رهبری آمریکا در منطقه جنوب شرقی آسیا وجود دارد. آرایش نیروی دریایی ایالات متحده باید به صورتی انجام گیرد که توجه استراتژیك آمریکا را به تدریج به طرف جنوب شرقی آسیا معطوف دارد و سپاه تفنگداران آمریکا باید بیشتر توجه خود را روی نیازهای عملیاتی در جنوب شرقی آسیا متمرکز سازد، زیرا اکنون چین یك «دشمن بالقوه جدید» است. اما جناح راست و ژئو استراتژیست‌های این پروژه و این گروه پیش‌بینی می کردند که روابط با چین، در بدترین شرایط، به صورت «جنگ سرد» دیگری متجلی خواهد گردید.
اما، سناریوی داغ‌تر؛ برای خاورمیانه ترسیم شده بود: ده تن از تهیه کنندگان این طرح و نه نفر از افرادی، که بعداً عهده دار پست و مسؤولیت در دولت بوش (پسر) شدند (جان بولتون، داگلاس فیث، ریچارد پرل، الیوت آبرامز، زلمای خلیل‌زاد، دونالد رامسفلد، پل ولفوویتز و دوو زاخیم) همراه با ۲۴ تن از مقامات پیشین دولت، نظامیان و اساتید دانشگاه در نامه‌ای سر گشاده خطاب به رئیس جمهور بیل کلینتون از وی خواستند استراتژی نه ماده‌ای آنها را اجرا و صدام حسین و حکومت او را

سرنگون نماید. این استراتژی نه ماده‌ای ضمن اینکه به قیام کنگره ملی عراق به رهبری احمد چلبی تکیه می کرد خواستار دخالت مستقیم نیروی زمینی آمریکا برای حمایت و کمك به نیروهای مخالف صدام حسین شده بود.

دولت آمریکا که در ژانویه ۲۰۰۱ تشکیل شده بود شدیداً تحت نفوذ تدوین کنندگان طرح مذکور بود. برخی از این تدوین کنندگان عنوان «نومحافظه کار» را برای خود پذیرفتند ولی بقیه قبول نکردند. مع هذا، با توجه به اهداف عملی که در پیش داشتند این تفاوت و جدایی خیلی زود بی‌معنی گردید. دیك چنی، معاون رئیس جمهور آمریکا که حلقه اصلی نفت به‌شمار می آمد و اصولاً به سیاستمداری با افکار ناسیونالیستی بسیار محکم معروف بود تا یك نومحافظه کار، لوئیس لبی را به عنوان رئیس دفتر خود برگزید و وی شدیداً از معاون رئیس جمهور حمایت و طرفداری می کرد. پل ولفوویتز و داگلاس فیث به ترتیب به سمت معاون دونالد رامسفلد وزیر دفاع ایالات متحده و معاون سیاستگذاری وزارت دفاع برگزیده شدند و هر دوی آنها از نومحافظه کاران و با جناح راستگرای افراطی در اسرائیل نزدیك بودند. همچنین دوو زاخیم، به عنوان معاون وزارت دفاع و بازرس رسمی «پنتاگون»، و ریچارد پرل به عنوان رئیس سیاستگذاری دفاعی در پنتاگون منصوب شدند که در واقع از اعضای کلیدی دولت به شمار می‌رفتند. به دیگر اعضای شاخص، که در تدوین پروژه بازسازی سیستم دفاعی آمریکا مشارکت داشتند؛ یعنی الیوت آبرامز و زلمای خلیل‌زاد، سمت‌هایی در شورای امنیت ملی آمریکا واگذار شد.

شرکت‌های نفتی آمریکا با نگرانی چشم به خارج دوخته اند

در میان بسیاری از موضوعات مربوط به نفت که دولت جدید آمریکا با آن روبه‌رو بود و ما قبلاً در فصول پیشین راجع به آن بحث کردیم مسأله‌ای وجود داشت که برای عامه مردم ناشناخته مانده مخفی بود: همان طور که در فصل اول اشاره

کردیم اخراج شرکت‌های نفتی آمریکایی از خاورمیانه در دهه ۱۹۷۰، آنها را مجبور ساخت که در کشور خودشان و یا سایر مناطق «امن» نفت فعالیت کنند. اما در دهه ۱۹۹۰، به دلیل نیافتن ذخایر زیاد نفت در ایالات متحده، این شرکت‌ها مجبور شدند مجدداً چشم به خارج از آمریکا بدوزند. سیاست انرژی چنی، همچنان از استراتژی مبنی بر یافتن فرصت‌های جدید برای شرکت‌های نفتی آمریکا در خارج از منطقه خلیج فارس؛ و آن هم به دلیل امنیت انرژی، دفاع می‌کرد. اما همانطور که در فصل‌های ۶ و ۷ و ۸ ملاحظه کردیم پیشرفت در این جبهه به هیچ وجه رضایتبخش نبود. این درست بود که ذخایر مفیدی در کانادا و غرب آفریقا به دست آمده بود، اما سال‌ها بود که اکتشافات قابل توجهی در میادین نفتی دریای شمال انجام نشده بود. شرکت‌های نفتی آمریکایی نتوانسته بودند به ذخایر نفتی مکزیك دست یابند؛ به فعالیت‌های کوتاه مدت آنها در ونزوئلا خاتمه داده شده بود؛ در جنوب دریای خزر نفت قابل ملاحظه‌ای وجود نداشت، و در شمال دریای خزر هم اکتشاف نفت بسیار پرهزینه و با مالیات بالا امکان‌پذیر بود و بالاخره، انتقال نفت این منطقه صرفاً باید از خاك روسیه صورت می‌گرفت. دولت پوتین هم در روسیه زیر فشار افکار عمومی اقدامات تهدیدآمیزی را علیه سلاطین نفت در بخش خصوصی آن کشور آغاز کرده بود و این امر نگرانی‌هایی را در میان سرمایه‌گذاران روسی در بخش نفت و انرژی به وجود آورده بود. حتی در خود آمریکا هم، «منطقه حیات وحش در آلاسکا» هنوز خارج از حیطه مجاز برای اکتشاف نفت قرار داشت و در هر حال انجام عملیات نفتی در آن بسیار پرهزینه بود و فقط زمانی انجام اکتشاف و استخراج در آنجا از نظر اقتصادی مقرون به صرفه می‌شد که قیمت‌های جهانی نفت بسیار بالا می‌رفت؛ و افزایش قیمت‌ها، به اقتصاد آمریکا آسیب جدی می‌زد. در واقع با آگاهی از این مشکلات، در گزارش استراتژی چنی به طور جسته و گریخته پیشنهاداتی مطرح می‌شد که از عربستان سعودی، کویت، الجزایر، قطر، امارات عربی متحده و سایر کشورهای تولیدکننده،

خواسته می‌شد اجازه دهند در بخش انرژی و نفت آنها سرمایه گذاری خارجی شود.

اما در اینجا هم یك مشکل استراتژیکی برای شرکت‌های آمریکایی و دولت ایالات متحده، که حافظ منافع آنها بود، وجود داشت. و آن اینکه؛ اقدامات کوچکی که تا آن موقع در مورد کشورهای مورد اشاره در گزارش چنی شده بود تماماً در مورد استخراج گاز بود و نه نفت. ولی اکنون در سال ۲۰۰۱، این روند کاملاً بر عکس شده بود. همان طور که ما قبلاً تأکید کرده‌ایم بزرگ‌ترین ذخایر پر سود و ضمناً ذخایر ابر غول و ابر ذخایر باقی مانده در جهان، اعم از اینکه مورد بهره‌برداری قرار گرفته باشند یا خیر، در منطقه خلیج فارس قرار داشته، هزینه سرمایه گذاری و عملیات نفتی در این منطقه بسیار کمتر از سرمایه گذاری و عملیاتی در مناطق پیشرفته در ایالات متحده و دریای شمال، کانادا و اندونزی می‌باشد. بر اساس گزارش سازمان اطلاعات انرژی آمریکا، هزینه متوسط سرمایه گذاری برای به تولید رساندن یك میدان نفتی متوسط (با ذخایر ۵۰ تا ۲۰۰ میلیون بشکه) در یك منطقه نمونه تحت الارضی زمین شناسی در خلیج فارس، روزانه ۲۷۸۴ دلار برای هر بشکه می‌باشد و هزینه عملیاتی آن فقط یك دلار برای یك بشکه است. در مقایسه، هزینه سرمایه گذاری و عملیاتی در یك میدان نفتی متوسط در آلاسکا چهار برابر می‌باشد.

بنابراین، چندان شگفت‌آور نیست که کنت در[1] مدیر شرکت شورون تگزاکو، در یك سخنرانی در سال ۱۹۹۸ در کالیفرنیا گفت: عراق دارای ذخایر عظیم نفت و گاز می‌باشد ـ ذخایری که بسیار مایلم شورون به آن دست یابد؛ و چند سال بعد آرکی دانهام[2] رئیس شرکت چند ملیتی نفتی آمریکایی، که به تازگی از ادغام دو شرکت کوناکو و فیلیپس به وجود آمده بود، سخنان مشابهی به زبان راند. اما متأسفانه عربستان سعودی و کویت قویاً با سرمایه گذاری و دسترسی شرکت‌های

---

1. Kenneth Derr
2. Archie Dunham

بزرگ آمریکایی - قطع نظر از گروهی از شرکت‌های مستقل که آنها هم در تلاش برای انجام سرمایه گذاری‌های پر سود بودند - در عملیات بالادستی نفتی مخالفت کردند و این در حالی بود که ایران و عراق هم به دلایل سیاسی خارج از حیطه شرکت‌های نفتی ایالات متحده قرار گرفتند.

اما تحولات دیگری هم در جریان این داستان غم انگیز صنعت نفت در شرف تکوین بود: در عراق؛ که ذخایر نفتی آن برابر ذخایر نفتی عربستان بود و درواقع رقیب آن محسوب می گردید، صدام حسین حیله گر برای اکتشاف و استخراج نفت این کشور پیشنهاداتی به شرکت‌های نفتی غیرآمریکایی داده بود. به گزارش وزارت انرژی ایالات متحده، قبل از حمله ایالات متحده به عراق، بغدادچندین قرارداد چند میلیارد دلاری با شرکت‌های نفتی خارجی از جمله چینی، فرانسوی و روسی امضاء کرده بود. همان طور که قبلاً اشاره کردیم در سال ۱۹۹۷، عراق قراردادی با چین به منظور بهره‌برداری از میدان «الاحداب» امضاء کرده بود؛ در همان سال قراردادی با شرکت لوك اویل روسیه به امضاء رسانیده بود تا عملیات بهره‌برداری از میدان عظیم نفتی غرب «قرنه» آغاز گردد. شرکت‌های دیگری از جمله BHP ایتالیا، Repsol اسپانیا، کنسرسیومی متشکل از شل، پترو ناس مالزی و Canoxy کانادا و بسیاری از شرکت‌ها همگی علاقه شدیدی به بهره‌برداری و یا بهره‌برداری مجدد از میادین متعدد و قابل توجه عراق داشتند.

طبیعی است که این تحولات باعث خشم چنی و رفقای نفتی‌اش می‌شد. چرا که رقبای استراتژیك آمریکا بی‌شرمانه گوی سبقت را از شرکت‌های آمریکایی ربوده بودند و باید کاری انجام می‌شد. در داستانی که ران ساسکیند از دوران کار و فعالیت پل اونیل در حکومت آمریکا تعریف می کند به خوبی نگرانی حکومت آمریکا را از تحولات مذکور و اینکه تا چه اندازه آن را جدی گرفته بود توصیف می کند. در این داستان گفته شده که اونیل اسنادی را مشاهده کرده که توسط سازمان اطلاعاتی دفاعی، شاخه اطلاعاتی وزیر دفاع رامسفلد، تهیه شده؛ که

در آن نقشه کلیه میادین نفتی و مناطق بهره‌برداری نفت عراق دقیقاً ترسیم شده بود. عنوان یکی از اسناد مذکور «متقاضیان خارجی برای قراردادها جهت استخراج نفت عراق» بوده است که در آن فهرست اسامی شرکت‌هایی از ۳۰ کشور جهان؛ از جمله فرانسه، آلمان و روسیه، قید گردیده بود. در سند مذکور، نقشه‌هایی ضمیمه شده بود که در آن میادین نفتی ابر غول و میادین نفتی دیگر و یك میدان نفتی؛ تحت عنوان «مشارکت تولید»، مشخص گردیده بود. اما آنچه باعث تعجب می‌شد این است که اونیل (و شاید خود ساسکیند) بر این باور است که پس از تهاجم نظامی آمریکا به عراق میادین نفتی مذکور توسط همان متقاضیان خارجی مورد بهره‌برداری قرار خواهد گرفت؛ بدین معنی که سازمان اطلاعاتی دفاعی آمریکا (وابسته به پنتاگون) به نقشه‌ها و طرح‌هایی اشاره می کند که چگونه پس از تسلط آمریکا بر عراق، ذخایر دومین کشور نفت‌خیز جهان میان این متقاضیان (خارجی غیرآمریکایی) و پیمانکاران نفتی تقسیم گردد.

اما بعدها معلوم شد که تمام این مطالب، بی‌اساس و بی‌پایه است. چگونه ممکن است حکومت آمریکا بخواهد ذخایر و ثروت نفتی آمریکا را به شرکت‌های روسی، آلمانی و فرانسوی‌واگذار نماید؟ کاملاً روشن و واضح است که دلیل علاقه زیاد سازمان اطلاعاتی دفاعی پنتاگون به این موضوع آن است که متقاضیان خارجی برای انعقاد قرارداد استخراج نفت عراق، به هر حال، با خام کردن و تملق گویی به صدام حسین موفق شده بودند قراردادهایی با وی منعقد سازند و از آن جمله قراردادهایی به صورت «استخراج و بهره‌برداری مشارکتی» به عراق بود.

در شرایطی که آمریکا با وسواس، اقدامات رقبای استراتژیك خود را، که پا در میادین نفتی عراق گذارده بودند، بررسی و پیگیری می کرد. چنی، عمیقاً نگران وابستگی و اتکای متزلزل ایالات متحده به نفت خارجی بود. در واقع در نتیجه چنین تحولاتی به نظر می‌رسید که دیك چنی، اعتقاد پیدا کرده بود آمریکا باید مجدداً از انرژی هسته‌ای به منظور صرفه جویی در سوخت استفاده کند و در این

خصوص برنامه ریزی‌های لازم را انجام دهد. اما او قطعاً این را هم خوب درک می کرد که حتی اگر آمریکا می توانست بر نگرانی عمومی آمریکاییان در استفاده از انرژی هسته‌ای؛ که در نتیجه فاجعه اتمی در منطقه Three Mile Island در اذهان ایجاد شده بود، غلبه نماید، باز هم سال‌ها وقت لازم بود که برنامه استفاده از انرژی هسته ای به منظور صرفه جویی در سوخت عملی و اجرا گردد. در این میان بنا به اظهار نظر شورای روابط خارجی ایالات متحده و گروهی از کارشناسان مستقل امور انرژی، آمریکا اکنون با خطر عدم تعادل میان عرضه و تقاضای نفت مواجه بود که همین امر می توانست موجب افزایش شدید قیمت‌های نفت گردد. لذا بروز چنین شرایطی برای اقتصاد آمریکا و دولت آن کشور، که نطفه آن با صنعت نفت بسته شده بود، چه عواقبی داشت و چگونه باید تعبیر می شد؟

آثار اقتصادی بحران قیمت‌های نفت

در سال ۱۹۹۶، سازمان حسابرسی دولتی ایالات متحده، جلسه بحث و پرسش و پاسخی را با حضور گروهی از اقتصاددانان امور انرژی تشکیل داد تا فواید ادامه واردات نفت «ارزان» را به مقادیر بسیار زیاد برای اقتصاد آمریکا ارزیابی و محاسبه نمایند. (منظور از نفت ارزان در مقایسه با هزینه نهایی تولید نفت در داخل بود) و این فواید را با هزینه‌های ناشی از اختلال شدید در عرضه نفت که گاه ممکن است رخ دهد و طبعاً بحران افزایش قیمت‌ها را به دنبال داشته باشد مقایسه کنند. کارشناسان حسابرسی دولتی در این جلسه، محاسباتی کرده چنین نتیجه گیری نمودند که گرچه واردات نفت از خارج دارای فوایدی است، اما صدمات ناشی از شوک‌ها و تکان‌های قیمت‌های نفتی هم باید مورد توجه و بررسی باشد. یکی از بررسی های این گروه مربوط به هزینه‌های ناشی از شوک نفتی در فاصله سالهای ۱۹۷۴-۱۹۷۳ بود که بر کشورهای توسعه یافته اثر گذاشته و میزان تولید ناخالص ملی آنها را به میزان ۲/۹ درصد کاهش داده بود. در بررسی دیگری که توسط این

گروه انجام شد تخمین زده می‌شد که وقوع شوك سال ۱۹۷۴ ـ ۱۹۷۳ برابر با ورود خسارتی به میزان ۲۰۹ میلیارد دلار به اقتصاد آمریکا در یك «سال شوك» بوده است. اما کارشناسان اقتصادی سازمان حسابرسی دولتی استدلال می کردند «چون شوك نفتی هر سال اتفاق نمی‌افتد لذا هزینه سالانه و متوسط آن در بلند مدت کمتر می‌شود». آنها به سومین مطالعه انجام شده در این خصوص در سال ۱۹۹۳، اشاره کردند که به موجب آن تخمین زده شده بود، در فاصله سال‌های ۱۹۹۱-۱۹۷۲ شوك‌های نفتی سالانه به طور متوسط ۷۳ میلیارد دلار برای اقتصاد آمریکا هزینه داشته است.

سازمان حسابرسی دولتی در مورد شوك‌های نفتی آینده به بررسی که در سال ۱۹۹۰ انجام شده بود اشاره کرده است. به استناد این مطالعه «شوك‌های نفتی فرضی» در فاصله سال‌های ۲۰۲۰ـ۱۹۹۰ سالانه به طور متوسط ۲۲ میلیارد دلار برای اقتصاد ایالات متحده هزینه در بر خواهد داشت. بر اساس این شواهد، و بالاخص مطالعه اخیرالذکر، کارشناسان اقتصادی سازمان حسابرسی دولتی چنین نتیجه‌گیری کرده‌اند که «بر اساس اغلب برآوردهای انجام شده، فواید روز به روز اتکای به نفت وارد شده از خارج به قیمت ارزان، به مراتب بیش‌تر از هزینه‌های ناشی از شوك‌های شدید و گاهگاه بر عرضه جهانی نفت می‌باشد».

در اکتبر سال ۱۹۹۶، مارك چوپکا، معاون وزارت انرژی در امور سیاستگذاری، با مطالعه نتیجه بررسی‌های سازمان حسابرسی دولتی، نامه‌ای به سازمان مذکور نوشت و گفت: «به نظر ما تجزیه و تحلیلی که شما انجام داده اید و نتیجه‌ای که از آن در مورد فواید وارد کردن نفت گرفته اید کاملاً اشتباه است». او در این نامه همچنین اضافه کرده است «مقایسه فواید اقتصادی وارد کردن نفت و هزینه‌های احتمالی آسیب‌پذیری در مقابل شوك‌های نفتی هیچ گونه بصیرت و آگاهی در مورد عواقب کلی واردات نفت به دست نمی‌دهد، و به همین دلیل ما با تحلیل سازمان حسابرسی دولتی و نظرات آن سازمان و نتیجه گیری که نموده است

مخالف هستیم». آقای چوپکا در گزارش تفصیلی که در انتقاد از سازمان حسابرسی دولتی تهیه و ارائه کرده گفته است به نظر وزارت انرژی آمریکا «سناریوهایی که این سازمان ترسیم کرده کاملاً غیر محتمل است».

در ماه مه ۲۰۰۰، کارشناسان اقتصادی وزارت انرژی آمریکا در آزمایشگاه ملی اوك ریج خود، مبادرت به یك بررسی دیگر در زمینه هزینه‌های وابستگی به نفت وارداتی کرده، بیشتر از آنکه به آثار شوك‌های موقت قیمت نفت بپردازند به آثار و عواقب آسیب زننده وابستگی بلند مدت نفت وارداتی توجه مبذول داشتند. در این بررسی و مطالعه، یك مورد و یا حالت را مبنا قرار داده بودند. به این صورت که در این حالت ایالات متحده تمام نفت مورد نیاز خود را به قیمت بازار آزاد خریداری کند و برای هر بشکه نفت بین ۱۰/۸۵ تا ۱۱/۲۷ دلار بپردازد. در این بررسی، علاوه بر محاسبه هزینه و صدمه به تولید ناخالص ملی و هزینه‌های تعدیل این خسارت، میزان پول و ثروتی که از طرف ایالات متحده به کشورهای صادر کننده نفت انتقال می‌یابد، آن هم در شرایطی که آمریکا نفت را به قیمت بازار آزاد خریداری می‌کند، نیز منظور شده بود. بر این اساس، آزمایشگاه اوك ریج محاسبه کرده بود که در فاصله سال‌های ۲۰۰۰ـ۱۹۷۰ هزینه‌ای که اقتصاد آمریکا باید بابت واردات پرداخت می‌کرد بالغ بر ۳/۵ تریلیون دلار، و یا سالانه ۱۱۳ میلیارد دلار به‌طور متوسط می‌شد.

اما اینکه نتایج تحقیق اقتصاددانان وزارت انرژی آمریکا تأثیر چندانی بر نظر گروه کارشناسان سازمان حسابرسی دولتی گذاشته باشد محل شك و تردید است. به عنوان مثال، داگلاس بوهی، یکی از کارشناسان سازمان حسابرسی دولتی در جای دیگر استدلال کرده بود که خسارات اقتصادی ناشی از شوك‌های نفتی نمی‌تواند چندان قابل ملاحظه و جدی باشد، زیرا هزینه نفت در تولید ناخالص ملی در حال حاضر فقط ۳ درصد می‌باشد. با این حساب، حتی ضرر اقتصادی سالانه ۱۱۳ میلیارد دلار، فقط بخش کوچکی از کل تولید ناخالص ملی سالانه ایالات متحده را تشکیل می‌دهد (که در سال ۲۰۰۰ بالغ بر ۹۸۲۵ میلیارد دلار می‌گردید).

نگرانی و اضطراب

اما آمریکایی‌ها نگران وابستگی و اتکا به نفت وارداتی و آسیب‌پذیری خود در مقابل شوك‌های نفتی بودند و البته دلیل موجهی هم داشتند: آثار صدمات اقتصادی در نتیجه شوك‌های نفتی ـ صرف نظر از مقدار و میزان آن ـ در مقایسه با کل تولید ناخالص کم و ناچیز بود، اما در واقع بیشترین آسیب‌ها عمدتاً متوجه یك بخش از اقتصاد آمریکا می گردید ـ حمل و نقل موتوری. بخشی که در آن در حال حاضر مطلقاً هیچ گونه جایگزینی برای سوخت وجود نداشت و تصور نمی‌رفت تا سال‌ها بتوان جایگزینی برای آن پیدا کرد. در حقیقت چون حمل و نقل موتوری دارای نقش بسیار مهمی در زندگی تقریباً تمام آمریکایی‌ها داشته و دارد، لذا آسیب‌های مذکور به همان اندازه که از جنبه اقتصادی مهم هستند، دارای اهمیت اجتماعی و سیاسی هم در جامعه آمریکا می‌باشند و این مطلب را ما قبلاً در بررسی سابقه شوك‌های نفتی مورد اشاره قرار دادیم.

جان رای، نویسنده تاریخ صنعت اتومبیل در ایالات متحده در سال ۱۹۶۵ مطلبی بدین مضمون می نویسد: «چه خوب و چه بد، شهرهای آمریکا به نحوی بنا شده‌اند که اگر وسایل نقلیه موتوری از آن گرفته شود به هر دلیل، دیگر جای زندگی و سکونت نیستند». ۲۵ سال بعد مایکل پروز خبرنگار فایننشال تایمز در ایالات متحده، مجدداً به همین مطلب اشاره کرده و خاطر نشان ساخته بود، که «در آلمان و انگلستان هنوز برای پیدا کردن یك فروشگاه و یا برای تفریح، امکان پیاده رفتن در خیابانها وجود دارد؛ در حالی که برای یك عابر پیاده در یك شهر پر ازدحام ایالات متحده چنین کاری مقدور نیست... و در مراکز پر رفت و آمد شهرهای آمریکا عملاً هیچ وسیله نقلیه عمومی نمی توان یافت. یك اتومبیل ـ و البته بنزین ارزان ـ بدین ترتیب شرط اصلی رفاه یك مصرف کننده عادی است، البته اگر نخواهیم بگوییم شرط اولیه حیات برای یك انسان طبیعی است».

در جریان شوك‌های نفتی سال‌های ۱۹۷۹ـ۱۹۷۳ شهرهای بزرگ آمریکا

در واقع فلج شده بودند. ناگهان آمریکایی‌ها دریافتند که تا چه اندازه به جریان بی‌وقفه بنزین اتومبیل وابسته و متکی هستند. اولین اثر این شوک‌ها افزایش سریع قیمت‌ها بود. در دسامبر ۱۹۷۳، با خروج روزانه ۵ میلیون بشکه نفت اعراب از بازار جهانی، قیمت بنزین یکباره ۴۰ درصد افزایش یافت. به توصیف دانیل یورگن، اثر این افزایش بر روی عامه مردم بسیار قابل ملاحظه بود؛ معمولاً اثر افزایش قیمت سایر کالاها و مواد بر عامه مردم به اندازه بالا رفتن قیمت بنزین، سریع، مشخص و عمیق نیست. مرحله بعدی آثار کمبود بنزین، تشکیل صف‌های طولانی بنزین بود ـ آمریکایی‌ها از منتظر شدن در صفوف طولانی بنزین بسیار خشمگین شدند. جرج شولتز، وزیر خزانه‌داری حکومت نیکسون، طی گزارشی نشانه‌ها و علایم اولیه نگرانی‌ها را به شخص رئیس جمهور اعلام کرد. در این گزارش حالت مردم، بی‌اعتمادی، سر در گمی و ترس توصیف شده بود. مسأله نگران کننده‌تری که وجود داشت این بود که گر چه این تحریم توسط کشورهای عرب تولیدکننده نفت صورت گرفته بود ولی مردم به دنبال یافتن مقصر در داخل کشور بودند.

برای پیدا کردن مقصر، دو گروه هدف قرار گرفته بودند ـ کمپانی‌های بزرگ نفتی که مردم سوء ظن داشتند که آنها به دنبال کسب منافع شخصی در این جریان هستند، و دیگری دولت آمریکا، که بسیاری تصور می کردند که دارای روابط بسیار نزدیکی با شرکت‌ها و به خصوص غول‌های نفتی است. در سال ۱۹۷۵ این بی‌اعتمادی گسترده و عمیق نسبت به شرکت‌های نفتی موجب شد کنگره آمریکا قانونی را به تصویب برساند که به موجب آن ۲۷ شرکت بزرگ نفتی آمریکا اطلاعات و گزارش دقیق‌تر و مفصل‌تری از وضع مالی و عملیاتی خود به وزارت انرژی آمریکا ارائه کنند، و در واقع این اطلاعات، جامع‌تر و کامل‌تر از گزارشی بود که این شرکت‌ها به سهامداران خود می‌دادند. در عین حال، کنگره معیارهایی را در مورد پاسخگویی و مسؤولیت شرکت‌های نفتی در قبال عامه مردم، وضع و مقرر نمود.

تا مدتی بحران فروکش کرد اما، در دسامبر ۱۹۷۸، با قطع صادرات ایران در

جریان انقلاب آن کشور، دور و تسلسل نگران کننده افزایش قیمت‌ها، کمبود و صف‌های طولانی بنزین، دو باره آغاز شد. توصیف دانیل یورگن از آن روزها به‌خوبی نشان می‌دهد که چگونه مردم آمریکا گرفتار کمبود نفت و بنزین شده بودند: ۵۸ درصد جایگاه‌های بنزین سراسر کشور در روز شنبه ۲۳ ژوئن و ۷۰ درصد در ۲۴ ژوئن بسته شد و در اولین تعطیلات آخر هفته تابستان، در آمریکا مقدار بسیار کمی بنزین وجود داشت. همزمان، رانندگان کامیون‌های مستقل اعتصاب پر سرو صدا و خشن خود را، که وارد سومین هفته خود شده بود، در اعتراض به افزایش قیمت و کمبود بنزین، همچنان ادامه می‌دادند.

به گفته یورگن برای مردم عامه آمریکا صفوف مجدد بنزین که تا کیلومترها در اطراف جایگاه‌های بنزین ادامه داشت، بیانگر و نشانه نگرانی و اضطراب عمومی مردم بود. به علاوه، با طولانی تر شدن صفوف در جایگاه‌های بنزین و گسترش آن به سراسر کشور، مجدداً شرکت‌های نفتی همچنان به عنوان دشمن شماره یك مردم در آمدند و بر سر زبانها افتادند. دولت پرزیدنت جیمی کارتر از طرف «مردم موتوریزه شده آمریکا»، شدیداً زیر فشار فزاینده قرار گرفته بود. حتی قبل از بحران گروگانگیری دیپلمات‌های آمریکایی در ایران، نظرسنجی‌ها نشان می‌داد که میزان محبوبیت کارتر بسیار پایین آمده و به ۲۵ درصد رسیده است. این ناراحتی و عصبانیت حتی به مقامات عالی‌رتبه دولتی هم سرایت کرده بود. استوارت آیزن استات، مشاور ارشد رئیس جمهور کارتر در سیاست‌های داخلی، نزد یورگن اعتراف کرده، که یك روز صبح در سر راه خود به دفترش در کاخ سفید، در جایگاه بنزین خیابان کانکتی کات به مدت ۴۵ دقیقه در صف بنزین در انتظار مانده و خود او نیز مانند کلیه هموطنانش در سراسر کشور خشمگین شده و نتوانسته بود خشم خود را کنترل کند. خشم عمومی مردم نه تنها متوجه مأموران درمانده جایگاه‌های بنزین و شرکت‌های نفتی بلکه متوجه خود دولت آمریکا هم بود. آیزن استات بعدها گفت: «دوران سیاه و تاریکی بود».

بحران قیمت نفت: این بار وضع متفاوت است

بحران‌های نفتی سال‌های ۱۹۷۳ و ۱۹۷۹ـ۱۹۷۸، زخم عمیقی بر روحیه مردم آمریکا به جای گذاشت و خاطره جمعی همین حوادث بود که مبنای نگرانی شدید آمریکایی‌ها از آسیب‌پذیری در مقابل شوک‌های نفتی شد و اگر افکار عمومی هنوز از محروم شدن از بنزین ارزان نگران است، ببینید سیاستمداران و مدیران شرکت‌های نفتی آمریکا تا چه اندازه باید نگران قدرت پیش‌بینی و پیشگیری از بروز مجدد چنین وضعی باشند. لذا دور از انتظار نیست که دولت بوش ـ که در افکار عمومی آمریکا، این دولت روابط بسیار نزدیکی با منافع شرکت‌های نفتی دارد ـ خود را موظف بداند که هر گونه خطر احتمالی تهدید جریان و حرکت روان سیستم حمل و نقل را پیش‌بینی و از میان بردارد و آن را اولویت استراتژی خود بداند.

البته، از دهه ۱۹۷۰ تاکنون درس‌هایی آموخته شده است. از جمله به‌خصوص می‌توان ذخایر استراتژیك بنزین و نفت را در سطح ملی نام برد که می‌تواند در صورت اخلال در عرضه بنزین، تا حدودی از بروز بحران جلوگیری نماید. این ذخایر در ۵۰۰ حفره نمك در امتداد ساحل خلیج مکزیك نگهداری می‌شود و تا ۷۰۰ میلیون بشکه نفت خام ظرفیت دارد. مشکل اساسی در مورد ذخایر استراتژیك، تصمیم گیری در مورد زمان دقیق وارد کردن آن به بازار مصرف می‌باشد. در جریان جنگ خلیج فارس در سال‌های ۱۹۹۱ـ ۱۹۹۰، هنگامی که قیمت‌های نفت به مدت کوتاهی در اکتبر ۱۹۹۱ تا حدود ۴۰ دلار بالا رفت، بحث‌ها و در واقع جار و جنجالی در مورد استفاده از ذخایر استراتژیك به راه افتاد. در ژانویه سال بعد رئیس جمهور جرج بوش (پدر) اجازه استفاده از ۳۳/۷۵ میلیون بشکه از ذخایر استراتژیك را صادر کرد. در هر حال فقط ۱۷/۵ میلیون بشکه از ذخایر استراتژیك برداشت و به سیزده شرکت نفتی فروخته شد و این در شرایطی انجام شد که عرضه و تقاضای جهانی نفت مجدداً به حال تعادل برگشته بود. اما

گروهی از ناظران، از رئیس جمهور به خاطر اینکه زودتر، اجازه برداشت از ذخایر استراتژیکی را صادر نکرده بود انتقاد نمودند.

اما فایده ذخایر استراتژیك، در شرایط و اوضاع و احوالی که اختلال در عرضه نفت جدی‌تر و طولانی‌تر باشد، محل تردید است. از زمانی که ذخایر استراتژیك نفت برقرار شد، در جامعه آمریکا، که بی‌وقفه و با سرعت بیش‌تر و گسترده‌تر «موتوریزه» می‌شد، میزان مصرف نفت از ۱۶ میلیون بشکه در روز به ۱۹/۶ میلیون بشکه نفت در روز در سال ۲۰۰۱ رسید و واردات نفت خام و مشتقات نفتی از ۵/۸ میلیون بشکه در روز به ۱۰/۶ میلیون بشکه در روز رسید؛ به عبارت دیگر در حالی که در ابتدا قرار بود ذخایر استراتژیك نفت بتواند معادل ۱۰۳ روز نفت وارداتی را تأمین کند، در سال ۲۰۰۱ ذخایر موجود فقط برای ۵۷ روز معادل واردات نفت از خارج را کفایت می‌کرد. به نظر کارشناسان سازمان حسابرسی دولتی، میزان ذخایر استراتژیکی به آن اندازه کافی نیست تا بتواند در صورت اختلال یا توقف عرضه نفت بلند مدت و در مقیاس زیاد، کمبود را برای مصرف جبران نماید، زیرا میزان کمبود تولید و عرضه نفت به مراتب بیش از ظرفیت ذخیره نفت است و لذا بر بازار جهانی نفت تأثیر می‌گذارد.

این بررسی‌ها و ملاحظات منجر به نتایج مهمی گردید: وجود ذخایر استراتژیك نفت، آسیب‌پذیری ایالات متحده را در برابر خطرات ناشی از کمبود عرضه کم نمی‌کند. از این رو «شیوه زندگی آمریکایی» یعنی جامعه موتوریزه شده هم در مقابل این خطرات مصونیت ندارد و ذخایر استراتژیك نمی‌تواند ترس همیشگی کاخ سفید و شرکت‌های نفتی را از قطع مجدد نفت بزداید و این اطمینان وجود ندارد که این حادثه تلخ دوباره تکرار نشود و تجربه ناگوار دولت‌های نیکسون و کارتر مجدداً حادث نگردد. بنابر این، ذخایر استراتژیك، لزوم اقدام پیشگیرانه ایالات متحده را برای از بین بردن خطرات بلند مدتی که می‌تواند زندگی آمریکایی‌ها را در شهرهای بزرگ آن کشور تهدید نماید، از بین نخواهد برد. این

ذخایر صرفاً وسیله و حربه مفیدی به دست دولت آمریکا می دهد تا به هنگام قطع کوتاه مدت جریان نفت و یا افزایش قیمت‌های نفت از آن استفاده کند و یا در صورت لزوم در یك جنگ کوتاه مدت و موفقیت آمیز علیه هر دشمنی در خاورمیانه آن را به کار گیرد. به علاوه، در چنین جنگی، آمریکاییان وطن‌پرست هم می توانند خسارات مالی ناشی از افزایش قیمت‌های نفت را در کوتاه مدت تحمل نمایند بدون اینکه شکایت و اعتراضی کنند و یا رهبران کشور را به خاطر آن مورد سرزنش قرار دهند.

گزارش سازمان حسابرسی دولتی- نتیجه گیری اساسی

همان طور که به کرات در گذشته اشاره کردیم از دیدگاه سیاستمداران و مقام‌های دولتی آمریکا مقدار نفتی که برای مصرف داخلی وارد می‌شود بیش از هر شاخص دیگری معیار اندازه گیری و تأمین امنیت انرژی کشور محسوب می گردد. در واقع، بالا رفتن میزان واردات نفت، از نظر دولتمردان آمریکایی، امنیت انرژی آن کشور را کاهش می‌دهد. اما سازمان حسابرسی دولتی ایالات متحده، مفید فایده بودن چنین شاخصی را زیر سؤال برده است و آن را مشکل کوچکی برای امنیت انرژی آمریکا نمی داند.

به عقیده کارشناسان سازمان حسابرسی دولت آمریکا: این، میزان واردات نفت به آمریکا نبوده است که امنیت انرژی آمریکا را به خطر انداخته است، بلکه میزان وابستگی آمریکا به نفت بوده که عامل خطر شده است. این سازمان به این نکته اشاره می‌نماید که؛ از آنجا که کم هزینه‌ترین ذخایر نفتی جهان در حال حاضر در خاورمیانه و به خصوص در خلیج فارس متمرکز است، لذا ایالات متحده و سایر کشورهای وارد کننده نفت بیشتر از هر جای دیگر به این منطقه، که از نظر تاریخی منطقه‌ای بی‌ثبات است، وابسته و متکی می‌باشند. کارشناسان مذکور در عین حال استدلال می‌نمایند کاهش وابستگی آمریکا به نفت وارداتی، از طریق افزایش تولید داخلی، در کم کردن آسیب‌ها و هزینه‌های قطع جریان نفت از خارج تأثیر چندانی ندارد؛ چون نه

هزینه‌های آن را کاهش می‌دهد و نه احتمال وقوع قطع جریان نفت را کم می‌کند.

نفس وابستگی به نفت ـ به غیر از وابستگی و اتکا به واردات نفت ـ و مشارکت در بازارهای نفتی جهانی است که موجب می‌شود اقتصاد ایالات متحده مجبور به تحمل خسارات و آسیب‌های ناشی از قطع جریان نفت از خارج گردد.

صرف نظر از میزان واردات نفت، قطع و توقف واردات نفت می‌تواند به اقتصاد ایالات متحده، بخصوص اگر طولانی و شدید باشد، آسیب‌های جدی وارد آورد. علت چنین امری هم آن است که نفت کالایی است معوض؛ یعنی در هر زمان صدها نفتکش در دریاها در رفت و آمد هستند، بسیاری از آنها در انتظار هستند به محض اینکه بالاترین قیمت به آنها پیشنهاد شود، محموله خود را، به هر میزان، به خریداران تحویل دهند. حتی اگر فرضاً، ایالات متحده خود تمام نفت مورد احتیاج خود را تولید می‌کرد، مادام که اقتصاد آمریکا بخشی از اقتصاد جهانی است و قیمت‌های نفت هم در بازارهای جهانی تعیین می‌شود، لذا اختلال در عرضه نفت در هر کجای جهان به وجود می‌آید باز هم اثر قابل توجهی بر اقتصاد ایالات متحده باقی می‌گذارد. به عنوان مثال، توقف جریان نفت از خاورمیانه در ابتدای کار، تأثیری بر آمریکا، که از نظر نفت خود کفا بود، نمی‌گذاشت. اما، همین امر باعث می‌شد بلافاصله قیمت‌ها در بازارهای نفت اروپا بالا رود و دیر یا زود قطعاً این وضع باعث می‌شد که معامله گران نفت به طرف ایالات متحده (و یا تولیدکننده نفت در نیمکره غربی) جذب شوند. زیرا آنان در صدد بر می‌آمدند از قیمت‌های بالای نفت در اروپا استفاده ببرند، و این به نوبه خود پالایشگاه‌های نفت در ایالات متحده را مجبور می‌ساخت که قیمت نفت تولید شده در داخل آمریکا را بالا ببرند و آن را هم سطح قیمت‌ها در اروپا نمایند، با این تفاوت که دیگر هزینه حمل نفت با کشتی را هم نداشتند.

همان طور که در گزارش سازمان حسابرسی دولتی هم آمده است چون بازار نفت ایالات متحده بخشی از بازار جهانی نفت است، لذا این بدین معنی است که ایالات متحده نمی‌تواند مصون از آثار اختلال و قطع جریان نفت باشد. در این

گزارش آمده است:

«مادام که قیمت‌های نفت در بازار تعیین می گردد، تغییر در قیمت‌ها در یك منطقه از جهان بر قیمت‌ها در همه نقاط جهان، و از جمله ایالات متحده تأثیر می گذارد... اگر ایالات متحده تصمیم بگیرد که اساساً اقتصاد بازار را کنار بگذارد و صادرات و واردات نفت را ممنوع سازد، در آن صورت هم کاهش واردات نفت، آثار منفی خود را بر اقتصاد آمریکا به جای خواهد گذارد».

آثار حادثه یازده سپتامبر ـ سیاست انرژی در مقابل ناوهای هواپیما بر

می توان تصور و مجسم نمود، که آثار مخرب حملات تروریستی در نیویورك و واشنگتن در ۱۱ سپتامبر، چه ابعاد نگران کننده‌ای و در واقع ترسناکی به بحث در باره امنیت انرژی در ایالات متحده بخشید. تمام نگرانی ها در مورد احتمال قطع جریان عرضه نفت از خاور میانه اکنون مصداق پیدا می کرد و قبول آن بسیار سخت بود.

یك ماه بعد از حمله ۱۱ سپتامبر جورج ال. پری [1]، اقتصاددان برجسته و مشاور سابق دولت که اکنون عضو مؤسسه بروکینگز [2] می باشد در یك مقاله تحقیقی خاطر نشان کرد: «حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر سؤالات مهمی را در مورد اینکه در آینده در بازار جهانی نفت چه پیش خواهد آمد و وضع اقتصادی آمریکا چه طور خواهد شد، مطرح ساخته است». پری با نظر سازمان حسابرسی موافق بود. نفت یك کالای معوض در بازارهای جهانی است و این امر بدین معنی است که اگر واردات نفت به ایالات متحده کاهش یابد این کشور در مقابل حوادث خاورمیانه مصون نخواهد ماند و در واقع خطری که متوجه اقتصاد آمریکا می شود ناشی از این است که حوادث چه تأثیری بر تعادل جهانی عرضه و تقاضای نفت داشته باشد.

اولاً پری تحلیل کوتاهی از وضعیت عرضه جهانی نفت ارائه کرد، که در آن

---

1. George L.perry 2. Brookings

نشان داده می‌شد در سال ۲۰۰۰، کشورهای عرب تولیدکننده نفت در سازمان کشورهای عربی صادر کننده نفت[1] که ـ شامل برخی کشورهای عرب غیرعضو «اوپك» است ـ ۲۸/۲ درصد کل نفت جهان را تولید می کنند. به عقیده پری این منبع نفت اکنون در معرض تهدید و خطر «افراطیون مذهبی» قرار دارد. او به همین جهت سه احتمال و یا سناریو را در صورت تشدید تسلط مذهبی‌ها و اسلامگراها بر تولید «او آپك» ترسیم و مطرح می‌نمود. گر چه «پری» اظهار امیدواری می کرد که مبارزه با تروریسم بالاخره روزی ثبات پایدار را در کشورهای تولیدکننده نفت در خلیج فارس بر قرار سازد، ولی در عین حال، می‌خواست که سه احتمال و یا سناریو، که می تواند وضع را از بد، بدتر کند، مورد توجه قرار گیرد. او اذعان داشت که گر چه در حال حاضر ممکن است این احتمالات ضعیف و غیرواقعی به نظر برسند اما «البته هیچ کس هم تصور حمله تروریستی را در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به ایالات متحده نمی کرد».

پری سپس خاطرنشان می‌ساخت، آنچه که اقتصاددانان از آن به عنوان کشش قیمت ـ تقاضا برای نفت یاد می کنند، در کوتاه مدت بسیار پایین است (عدم کشش وجود دارد) و فقط ۵ درصد است. تعریف کشش برای هر کالا عبارت است از میزان تغییر مقدار عرضه کالا تقسیم بر تغییر میزان قیمت. و لذا کشش ۰/۵ درصد به معنی آن است که یك درصد افزایش در قیمت نفت منجر به ۰/۵ درصد کاهش در تقاضا می گردد. این امر بدان جهت است که تقاضا برای نفت نمی تواند زیاد با افزایش قیمت تطبیق یابد و در کوتاه مدت هم جانشینی برای نفت پیدا نمی‌شود. اما هنگامی که این فرمول را به صورت دیگر؛ یعنی با توجه به عرضه، عمل کنیم نتایج دیگری می گیریم: بدین معنی که اگر عرضه به میزان یك درصد کاهش پیدا کند، قیمت ۲۰ درصد افزایش خواهد یافت. (یعنی یك درصد تقسیم بر

1. OAPEC

۰/۵ درصد می‌شود). با این ترتیب ده درصد کاهش در عرضه مساوی خواهد بود با ۲۰۰ برابر شدن قیمت و این روند در همین صورت ادامه خواهد یافت.

اولین سناریو و احتمالی که پری ترسیم و پیش‌بینی می کند این است که روزانه هفت میلیون بشکه نفت توسط کشورهای تولیدکننده در خلیج فارس و شمال آفریقا تولید می‌شود؛ فرض بر اینست که این کشورها تحت کنترل «جهادی‌های اسلامی» هستند و از شبکه تولید جهانی نفت خارج شوند، البته این وضع بر تولید نفت عربستان سعودی و کویت تأثیری ندارد؛ به‌طوری که افزایش تولید در کشورهای عرب «دوست» به علاوه مقداری که از ذخایر استراتژیکی برداشت می‌شود باعث می گردد که میزان نفتی که از شبکه تولید جهانی خارج می‌شود به یك میلیون بشکه برسد. این احتمال و یا سناریو، آسیب مختصری به اقتصاد ایالات متحده وارد می سازد. اما دیگر سناریوهایی که پری ترسیم می کند، و از آن به «بدتر» و «بدترین» یاد می کند، چشم‌انداز بسیار منفی و بدی را ارائه می دهد:

در سناریوی دوم، دولت عربستان سعودی نمی تواند کمبود تولید دول اسلامی را که منجر به کاهش تولید به میزان ۴/۵ میلیون بشکه در روز شده جبران کند، لذا قیمت‌های نفت تا ۷۵ دلار در هر بشکه بالا می‌رود، بنزین اتومبیل به هر گالن ۲/۷۸ دلار افزایش می‌یابد که، ۷۵ درصد بیش از میزان قیمت قبل از بحران خواهد بود. در سال اول، تولید ناخالص ایالات متحده ۲/۶۹ درصد پایین خواهد آمد و این کاهش موجب عمیق‌تر شدن رکود اقتصادی آمریکا و تمام دنیا خواهد گردید. در آخرین سناریو، وضع حتی بدتر از این است: در این سناریو فرض می‌شود که اسلام‌گراهای تندرو بر اکثر مناطق خاورمیانه و شمال آفریقا تسلط پیدا می کنند و تولید نفت را به مقدار ۷/۵ میلیون بشکه در روز کاهش می‌دهند، در این صورت، قیمت‌های نفت تا ۱۶۱ دلار در هر بشکه افزایش خواهد داشت، قیمت بنزین به هر گالن ۴/۸۴ دلار خواهد رسید؛ که سه برابر میزان قبل از بحران خواهد بود. تولید ناخالص ملی ۴/۶ درصد کاهش می‌یابد، که شدیدترین و عمیق‌ترین

رکود از بعد از جنگ جهانی دوم خواهد بود. جنبه بدتر و ناراحت کننده این حوادث فرضی این است که «درآمدهای نفتی»، عاید دولت‌هایی خواهد شد که شدیداً مخالف دولت ایالات متحده آمریکا هستند. در سناریوهای اول و دوم حتی پس از کاهش تولید، رقمی بین ۱۳ تا ۳۰ میلیارد دلار درآمد نصیب تندروهای اسلامی می گردد در حالی که در سومین سناریوی به اصطلاح جنگی، جهادگران اسلامی از درآمدی معادل ۶۸۹میلیارد دلار در هر سال برخوردار خواهند بود.

اما در نهایت، محاسبات کمّی پری آن قدر دقیق نیست که اهمیت واقعی استدلال او را نشان دهد- زیرا اقتصاددانان دیگری از مکاتب و با طرز فکر مختلفی هستند که می توانند استدلال کنند که این مقدار یا صحیح و دقیق نبوده، و یا این ارقام منحرف کننده می‌باشند، و یا یك مدل اقتصادی متفاوت می تواند نتایج متفاوتی به بار آورد. (یعنی وضع بدتر و یا بهتر شود) اما این فقط بخشی از یك نگرانی است که توسط فردی بیان می‌شود و این بیانات هم از زبان و قلم یك نو محافظه کار و یا عضو مؤسسه آمریکن اینتر پرایز[1] و یا مؤسسه هودسن[2]، که به همه بد گمان است جاری و نوشته نمی‌شود؛ بلکه از فکر یك فرد معتدل تراوش می کند که مشهور به یك متفکر دانشگاهی است که صادقانه نظرات و افکار خود را بیان می‌دارد. علاوه بر این، حتی علی‌رغم چنین سابقه‌ای، پری بسیار آرام و به دور از هر گونه تند خویی و تعصب نتیجه گیری می کند که دخالت نظامی ایالات متحده در خاورمیانه هم‌اکنون یك گزینه کاملاً محتمل گردیده است. با توجه به این احتمال که گروه‌های اسلامی، حکومت پادشاهی عربستان سعودی و سایر حکومت‌های پادشاهی را در منطقه خلیج فارس سرنگون خواهند ساخت، پری می گوید اگر اسلام گراها کنترل تولید نفت را در خلیج فارس به دست گیرند، بی تردید ما برای مقابله با قطع جریان نفت متوسل به زور و اقدام نظامی خواهیم شد.

---

1. American Enterprize 2. Hudson Institute

دو هفته پس از انتشار گزارش تحقیقی «پری» در اول نوامبر ۲۰۰۱ ایروین استلزر[1]، یکی از کارشناسان سازمان حسابرسی دولتی مجدداً به بررسی این موضوع پرداخت و در نشریه نومحافظه کاران به نام هفتگی استاندارد[2] مقاله‌ای نوشت. او در این مقاله چنین نتیجه گیری نمود: اگر کاهش واردات نفت از خلیج فارس موجب شود که تأمین نفت مورد نیاز آمریکا از این منبع مهم به خطر افتد، تنها یك راه حل و گزینه در پیش روی این کشور قرار خواهد داشت: اینکه؛ ایالات متحده تلاش نماید هر اقدامی را که لازم می‌داند انجام دهد تا از وقوع چنین چیزی جلوگیری شود، و یا اگر چنین اتفاقی رخ داد، بلا فاصله آن را با یك اقدام سریع و شدید پاسخ دهد و خطر را از میان ببرد. او سپس اضافه کرد که «ما نه تنها به این کشورها وابسته و متکی هستیم چون مستقیماً از آنها نفت می‌خریم و نفت هم یك کالای «معوض» است، بلکه متوقف شدن تولید؛ حتی در کشوری که مقدار کمی از نفت ما را تأمین می‌کند، می‌تواند بر روی قیمت‌های نفت خریداری شده تأثیر بگذارد. عربستان سعودی قطعاً سرآمد همه در دنیای نفت به شمار می‌آید و اگر بخواهد، می‌تواند به اندازه کافی نفت تولید کرده، آمریکای تشنه را سیراب کند. اما اگر عربستان سعودی به این باور برسد که ادامه حیات این کشور مستلزم استفاده از سلاح نفت است، یا اگر رژیمی در آن کشور روی کار آید که علاقه‌ای به درآمدهای بالای نفتی نداشته باشد، آنگاه تولید و جریان نفت قطع خواهد گردید. در حالت دوم، تحلیلگران برای پیش‌بینی مسیر و حرکت اقتصاد آمریکا، به ناگاه در وضعی قرار خواهند گرفت که به جای اجرای رهنمودهای آلن گرین اسپن[3]، رئیس فدرال رزرو بانك آمریکا (بانك مرکزی ایالات متحده)، دنباله روی نظرات وزیر حکومتی مانند دولت «بن لادن» شوند.» بنا به گفته استلزر: «در این شرایط

---

1. Irwin Stelzer
2. Weekly Standard
3. Allen Greemspan

ما گزینه‌های کمی در مقابل خود داریم... چند سال قبل از من سؤال شد سیاست انرژی ما چیست؟ پاسخ دادم: «ناوهای هواپیمابر» این بهترین توصیف از شرایط ناگوار کنونی است و این در حال حاضر تنها کاری است که می‌توانیم انجام دهیم و به آن متکی باشیم».

فصل یازدهم

جنگ نفت

«عراقی‌های تبعیدی نزد ما آمدند و گفتند اگر ما بتوانیم به کشورمان بازگردیم شما می‌توانید نفت ما را صاحب شوید.»

نقل قول از جرالد بیلی[1]، رئیس شرکت عملیات اکسون ـ ۲۰۰۲

در زمانی که فعالیت‌ها و تمهیدات حمله به عراق در حال انجام بود، وزارت امور خارجه آمریکا جلساتی را ترتیب داد و از عراقی‌های تبعیدی و مقامات دولتی و مشاوران و مدیران شرکت‌ها جهت شرکت در آن جلسات دعوت به عمل آورد تا در مورد دوره بعد از حمله و اشغال نظامی عراق برنامه‌ریزی نمایند. به این جلسات هم نام «پروژه آینده عراق» داده شد و در همه جا به همین نام مورد اشاره قرار

1. Gerald Baily

می گرفت؛ که البته در این جلسات گروه‌های کاری مختلف هم فعالیت داشتند. در سپتامبر ۲۰۰۲، سخنگوی وزارت امور خارجه، ادعا نمود که در «پروژه آینده عراق» مسأله نفت در فهرست مسائل گذارده نشده است. لذا در جلسات مقدماتی در ماه بعد، بحث در مورد آینده نفت عراق هم مطرح شد. در این جلسات همکاران ارشد چنی، نمایندگان عالی رتبه اکسون موبیل، شورون تگزاکو، کوناکو فیلیپس و هالی برتون همراه رهبر کنگره ملی عراق، احمد چلبی، شرکت می کردند. احمد چلبی فرد مورد نظر «پنتاگون» برای ریاست دولت دوره بعد از صدام حسین بود. موضوع تشکیل این گونه جلسات و حضور نمایندگان عالی رتبه شرکت‌های نفتی در آن مطلبی بود که سخنگوی کنگره ملی عراق بعداً به روزنامه‌نگاران گفته و آن را تأیید کرده و ضمناً به خبرنگاران خاطرنشان ساخته بود: «طبعاً نمایندگان شرکت‌های نفتی بسیار نگران بوده و هستند. ما با آنها بحث کردیم ولی معمولاً آنها در بیرون از این جلسات، راجع به بحث‌های انجام شده صحبتی نمی کنند». یکی دیگر از مقامات کنگره ملی عراق هم به سختی این مطلب را تأیید کرد که علی رغم داشتن جلساتی با شرکت‌های نفتی، هیچ بحث و مذاکره اساسی با آنها انجام نگردید: «هیچ فردی نمی تواند در مورد ذخایر طبیعی عراق به غیر از دولت قانونی و منتخب مردم آن کشور تعهدی نماید».

تلاش برای کسب بهترین موقعیت در میادین نفتی عراق

اما آنچه سخنگوی کنگره ملی عراق گفته است پیامی نبود که شرکت‌های نفتی دریافت کردند. چون بعداً جرالد بیلی مدیر سابق شرکت عملیاتی اکسون گلف، که به تازگی به ریاست هیأت مدیره بیلی پترولیوم منصوب شده بود، اظهار داشت: چیزی که در این جلسات با نمایندگان کنگره ملی عراق مطرح شد تنها مبادله تعارف نبود. طبق گفته «بیلی» عراقی‌های تبعیدی با مقامات ارشد شرکت‌های نفتی به رایزنی پرداخته و به آنان وعده داده بودند که اگر ما بتوانیم به

کشور خود باز گردیم، شما می توانید نفت ما را صاحب شوید. بیلی همچنین فاش ساخت که «تمامی غول‌های نفتی آمریکایی» با عراقی‌های تبعیدی در پاریس، لندن و سایر شهرهای بزرگ اروپا ملاقات کردند و همین شرکت‌های غول پیکر تلاش می کردند بهترین موقعیت را در عراق به دست آورند. بیلی اعتراف می کرد: «این جلسات و مذاکرات باید به طور سری انجام می‌شد، اما هیچ یك از شرکت‌ها، برای اینکه از قافله و از دیگران عقب نمانند، نمی‌توانستند خیلی صبر کنند و کارها را طول بدهند».

در واقع جان براون رئیس هیأت مدیره «بی. پی» (انگلیسی)، که نگران آن بود که شرکت‌های آمریکایی تمامی نفت عراق را تصاحب کنند، مجبور شد به طور علنی اعلام کند: «ما به همه گفته ایم که می خواهیم اطمینان داشته باشیم اگر رژیم عراق عوض شود، باید میدان فعالیت در آنجا برای شرکت‌های منتخب، وجود داشته باشد».

دیوید فروم[1] سخنرانی نویس جرج دبلیو بوش بعداً این موضوع را که حمله نظامی به عراق به خاطر نفت بوده است تکذیب نمود. او اعلام نمود: «ایالات متحده در عراق به خاطر نفت نمی جنگد. ایالات متحده چشم طمع به ثروت هیچ کس ندارد، زیرا کشور ما خیلی ثروتمندتر از آن است که چشم طمع به ثروت دیگران داشته باشد». اما فروم کلمات و عبارات درستی را انتخاب نکرده بود. زیرا چند ماه بعد، مدیر شرکت کوناکو فیلیپس با صراحت اعلام کرد: «ما می‌دانیم بهترین ذخایر نفت در کجا قرار دارند و ما آرزو می کنیم روزی فرصت پیدا کنیم تا به آن ذخایر دست یابیم.» بنابراین، سخنان جرالد بیلی در جلسه با عراقی‌های تبعیدی بسیار مهم است و تکه دیگری از معمای (پازل) عراق می‌باشد؛ زیرا اکنون می‌دانیم نه تنها شرکت‌های نفتی ایالات متحده بلکه یك گروه تبعیدی سریعاً در صدد دسترسی به

---

1. David Frum

میادین نفتی عراق بودند و شرکت‌های نفتی را با قول و وعده اعطای امتیازات نفتی تشویق می کردند که در رسیدن آنها به قدرت بعد از سرنگونی صدام کمك کنند. در واقع مدت کوتاهی بعد از این جریانات، احمد چلبی علناً وعده داد پس از سرنگونی صدام حسین در عراق، شرکت‌های نفتی آمریکایی سهم بزرگی در نفت این کشور خواهند داشت.

با نزدیك شدن زمان حمله به عراق، مجدداً نفت در دستور کار «پروژه عراق در آینده» قرار گرفت. اعضای وزارت امور خارجه ایالات متحده و همکاران چنی، معاون رئیس جمهور آمریکا، دو جلسه گروه کاری نفت و انرژی در واشنگتن ترتیب دادند، که یکی در روزهای ۲۰ و ۲۱ دسامبر ۲۰۰۲ و دیگری در روزهای ۳۱ ژانویه و اول فوریه ۲۰۰۳ تشکیل شد. بر اساس بیانیه مطبوعاتی وزارت امور خارجه، در اولین جلسه، اداره امور خاور نزدیك ترتیباتی را فراهم نمود که پانزده نفر از «عراقی‌های آزاد» شرکت نمایند تا در مورد اوضاع جاری بخش‌های نفت و انرژی عراق، برنامه‌های بازسازی و نوسازی میادین نفتی و سایر تأسیسات زیربنایی بحث و تبادل نظر نمایند؛ همچنین در مورد مدیریت بخش انرژی، در راستای تأمین نیازهای مردم عراق در دوره بعد از صدام حسین، بحث و گفت و گو نمایند.

به مطبوعات و رسانه‌ها اجازه ورود به این جلسات داده نمی شد. اما از اخباری که از آن به بیرون درز می کرد به خوبی می توانستیم هم در مورد شرکت کنندگان و هم در خصوص موضوعات مورد بحث اطلاع یابیم. یکی از شرکت کنندگان اصلی در جلسات مزبور، فتحی چلبی، پسر عموی احمد چلبی، رئیس کنگره ملی عراق بود. فتحی چلبی مدیر عامل مرکز مطالعات انرژی جهانی در لندن است. این مرکز یك «گروه متفکر انرژی» است که توسط شیخ زکی یمانی، وزیر سابق نفت عربستان سعودی تأسیس شده است. در سال‌های قبل، چلبی، معاون وزارت نفت عراق و مدتی معاون دبیر کل سازمان کشورهای صادر کننده نفت

(اوپك) بود؛ اما اکنون به طور کلی مخالف «اوپك» و از طرفداران پر و پا قرص خصوصی شدن صنعت نفت بود. گفته می‌شد که وی فرد مورد نظر «پنتاگون» می‌باشد که بعد از سرنگونی رژیم صدام حسین به سمت وزیر نفت عراق منصوب گردد.

یکی دیگر از طرفداران خصوصی شدن نفت عراق، که در جلسات شرکت می‌کرد؛ ابراهیم بحرالعلوم، مهندس تحصیلکرده آمریکا و پسر یکی از روحانیون شیعه در عراق بود. محمد زینی، دیگر تحلیلگر مرکز مطالعات انرژی جهانی بود، که در مذاکرات شرکت داشت. زینی قبلاً یکی از مقامات وزارت نفت عراق بود، که بعداً به عنوان مهندس نفت برای اشتغال به کار به ایالات متحده رفت. علی رغم آگاهی زینی به نیاز عراق به کمك مالی و فنی به نظر می‌رسید به اندازه فتحی چلبی و ابراهیم بحرالعلوم به خصوصی سازی معتقد نبود.

در مورد شرکت کنندگان آمریکایی در این جلسات باید گفت: علاوه بر اعضای ذیربط در وزارت امورخارجه و گروهی از همکاران چنی، طبق اطلاعات به دست آمده، رابرت ابل[1] مدیر برنامه‌های انرژی در مرکز مطالعات استراتژیك و بین‌المللی در واشنگتن و لوئیس گیوستی، رئیس شرکت دولتی نفت ونزوئلا از دیگر شرکت کنندگان بودند که هر دو از کارشناسان نفتی محسوب می گردیدند.

ابل قبلاً معاون رئیس امور بین‌المللی در شرکت‌های مختلف انرژی، و نیز شرکت «انسرچ[2]» و یکی از کارمندان سازمان مرکزی اطلاعاتی «سیا» بود. نمایندگانی از شرکت‌های نفتی اکسون موبیل، شورون تگزاکو، کوناکو فیلیپس و هالی برتون هم در این جلسات شرکت می کردند. البته در پس دستور کار گروه کاری نفت و انرژی، سه موضوع عمده در مقابل اعضای شرکت کننده برای بحث قرار داشت که عبارت بودند از:

1. Robert Ebel
2. Enserch

۱ـ ایالات متحده، پس از حمله به عراق چگونه در مورد صنعت فعلی نفت آن کشور باید عمل کند، با توجه به اینکه انتظار می‌رفت نیروهای عراقی دست به خرابکاری وسیع در این صنعت بزنند؟

۲ـ مالکیت صنعت نفت چگونه باید تجدید ساختار شود و شرایط لازم برای شرکت‌های آمریکایی فراهم گردد؟

۳ـ پس از تهاجم آمریکا به عراق، رابطه صنعت نفت این کشور با «اوپک» باید چگونه باشد؟

در زمان تهاجم آمریکا به عراق، صنعت نفت این کشور با ۱۱۲ میلیارد بشکه ذخیره دارای هشتاد میدان شناخته شده نفت بود که فقط از ۱۷ میدان بهره‌برداری می‌شد و نفت تولید می گردید. تولید روزانه کشور حداکثر به ۳/۷ میلیون بشکه در روز در سال ۱۹۷۹ می‌رسید و در ژوئیه ۱۹۹۰ هم اندکی قبل از شروع جنگ خلیج فارس این تولید به ۳/۵ میلیون بشکه در روز رسیده بود. در خلال جنگ خلیج فارس، تولید تقریباً متوقف شد ولی کمی بعد قدری بهبود یافته، به ۶۰۰ هزار بشکه در روز در سال ۱۹۹۶ رسید و سپس با آغاز برنامه نفت در مقابل غذای سازمان ملل متحد در سال ۱۹۹۸، تا میزان ۲/۲ میلیون بشکه در روز بالا رفته و کمی قبل از تهاجم مجدد به عراق به ۲/۵ میلیون بشکه رسیده بود.

تصرف میادین نفتی

اولین وظیفه نیروهای اشغالگر، حفظ ظرفیت موجود تولید بود. در واقع درمورد راه حل این مسأله قبلاً در پنتاگون تصمیم گیری شده بود. ارتش آمریکا طرح مفصلی تهیه کرده بود که نیروهای ائتلاف ایالات متحده ـ بریتانیا در مراحل اولیه تهاجم، میادین نفتی را تصرف نمایند. وزارت امور خارجه آمریکا هم با این طرح به عنوان «مسأله درجه اول» موافقت کرد.

همچنین محتمل به نظر می‌رسید که طرح‌های مشابهی برای تصرف

ساختمان وزارت نفت عراق بعد از سقوط بغداد، تهیه شده باشد. در وزارت نفت عراق، بانك اطلاعاتی زمین شناسی پر ارزشی وجود داشت که می توانست برای شرکت‌های نفتی آمریکایی بسیار مفید باشد، زیرا این شرکت‌ها می توانستند پس از آنکه آرام‌سازی کشور پس از اشغال آغاز می گردید، با کمك نیروهای اشغالگر، وظیفه دوم خود را در انجام دهند؛ که آن هم بالا بردن ظرفیت تولید نفت عراق بود. واقعیات بعداً نشان داد که تسلط و کنترل بر وزارت نفت و ساختمان مرکزی آن، بالاترین اهمیت را داشته است زیرا تنها ساختمان دولتی بود که ارتش آمریکا در روزهای پر هرج و مرج بعد از تصرف بغداد شدیداً از آن محافظت می‌نمود. درخصوص انجام کارهای ترمیمی فوری و اضطراری در میادین نفتی، جلسه پنتاگون در مقابل عمل انجام شده‌ای قرار گرفت؛ بدین معنی که هالی برتون شرکت خدمات نفتی، که قبلاً دیك چنی ریاست آن را به عهده داشت، این مسؤولیت را به‌عهده گرفت. در دسامبر سال ۲۰۰۱ دو شرکت کلوگ براون و روت، که از شعب شرکت هالی برتون و یا به عبارت بهتر از شرکت‌های کمك کننده و معین‌هالی برتون بودند، با پیش‌بینی حمله قریب‌الوقوع به عراق، قرار دادی را با وزارت دفاع آمریکا به نام «برنامه پشتیبانی بازسازی غیرنظامی» امضا کردند که به موجب مفاد این قرارداد، این دو شرکت موظف می‌شدند حریق چاه‌های نفت را اطفاء کنند، تسهیلات را ارزیابی و تقویم نمایند، نشتی چاه‌های نفت را از بین برده و تمیز کنند و هرگونه خطری که ممکن بود محیط زیست را تهدید نماید از بین ببرند، تسهیلات زیربنایی صدمه دیده نفت عراق را ترمیم و تجهیزات را به کار انداخته و نفت تولید شده را توزیع نمایند. به گفته هنری واکسمن[1] نماینده دموکرات مجلس نمایندگان آمریکا از ایالت کالیفرنیا، در واقع به موجب این قرارداد مبهم و نامحدود و کلی به هالی‌برتون اجازه داده می‌شد عملاً از مرحله جنگ، سود و منفعت ببرد. ارزش این

---

1. Henry Waxman

قرارداد (یعنی هزینه انجام کار به علاوه هفت درصد سود حاصل از آن) در ابتدا یك میلیارد دلار برآورد شده بود، اما عملاً تا دسامبر ۲۰۰۳ تا میزان ۱/۷ میلیارد دلار افزایش یافت.

تا آنجا که به درآمدهای حاصل از تولید فعلی نفت مربوط می گردید، برنامه‌های نفت در مقابل غذا تحت نظارت سازمان ملل متحد اجرا می گردید تا زمانی که نیروهای اشغالگر، این درآمدها را به صورت دیگری تحت نظارت و کنترل خود در می آوردند، ولی کار اصلی در برنامه مذکور ادامه فعالیت‌های بازسازی و کمك‌های انسانی بود. با این ترتیب ایالات متحده می توانست چنین نشان دهد که هیچ طرح و برنامه‌ای برای درآمدهای حاصل از نفت ندارد و لذا حتی‌الامکان مانع بحث و گفتگوی عمومی می گردید، که ممکن بود چنین مطرح شود که درآمدهای حاصل از نفت عراق با بهره‌برداری گسترده از میادین نفتی این کشور چه خواهد شد، درآمدهایی که عاید رژیم جدید استقرار یافته در عراق می‌شد و قطعاً دولت ایالات متحده از آن بی‌نصیب نمی‌ماند.

خصوصی‌سازی

دومین موضوع مهم مورد بحث شرکت کنندگان در جلسه وزارت امور خارجه ایالات متحده این بود که ساختار و شکل مالکیت صنعت نفت عراق باید تغییر یابد و این تغییر چگونه باید انجام گیرد. مسأله دیگری هم که وجود داشت این بود که با قراردادهای نفتی که قبلاً رژیم صدام حسین با روس‌ها، چینی‌ها و شرکت‌های نفتی اروپایی بسته بود چه کار باید می‌شد. موضع رسمی ایالات متحده این بود که در تصمیمات آینده دولت عراق در زمینه بخش نفت دخالتی نخواهد نمود، بدین معنی که دخالتی در مورد نحوه برخورد و اجرای قراردادهای فعلی نفت نخواهد داشت. اما در واقع انتظار آمریکایی‌ها این بود که رژیم بعدی عراق این قراردادها را لغو کند. شرکت‌های روسی، چینی و اروپایی که با صدام

حسین قراردادهایی را امضاء کرده بودند، بدون شك به رژیم او کمك کرده آن را تقویت کرده بودند و هر کسی به سهولت می توانست دریابد که تعهد اخلاقی در مورد صنعت نفت عراق نداشتند. برای تبعیدیان عراق هم لغو این قراردادها زحمتی نداشت.

در مورد ساختار آینده صنعت دولتی نفت، بسیاری از شرکت کنندگان در جلسات وزارت امور خارجه، موافق نوعی خصوصی شدن این صنعت بودند و طبعاً جو حاکم بر سیاستمداران و اقتصاددانان راست گرا که ایدئولوژی افراطی هم داشتند، بیشتر حامی و پشتیبان افرادی بود که تمایل به خصوصی سازی نفت عراق داشتند.

مالکیت و تصاحب نفت، ثروت عظیمی به ارمغان می آورد، که اقتصاددانان معمولاً از آن «رانت اقتصادی» تعبیر می کنند، و یك هدیه‌ای است که طبیعت در اختیار انسان قرار داده است. حتی بدون کنترل انحصاری، ارزش یك بشکه نفت در بازار به مراتب بیش از هزینه لازم برای کشف و استخراج آن در اغلب مناطق تولیدکننده نفت است. در آن گروه از کشورها، که طبیعت به طور استثنایی ذخایر عظیمی از نفت جای داده است ـ و یا به عبارتی غول‌ها، ابر غول‌ها و مگا غول‌ها؛ که هر مرد نفتی در رؤیای دستیابی به آن است ـ رانت اقتصادی یا منافع کلان، از هزینه‌های اکتشاف و استخراج نفت به مراتب بیش‌تر و بالاتر است. توجه به این واقعیت ضروری است که در اغلب کشورهای تولیدکننده نفت و یا کشورهایی که از نظر منابع طبیعی غنی می‌باشند، این منابع کلان و عظیم اختصاص به دولت‌ها داشته و در اختیار آنان می‌باشد و البته این امر توأم با عدم دموکراسی در این کشورها، فساد و هزینه‌های عظیم تسلیحاتی می‌باشد، و به همین دلیل هم حامیان خصوصی سازی صنعت نفت، چنین نتیجه گیری می کنند که با خصوصی سازی آنها، خدمت بزرگی به اتباع نگون بخت این کشورها، از طریق خارج ساختن سریع ذخایر نفتی از کنترل دولت‌ها می کنند بنابراین به عنوان مثال، نویسنده نو محافظه کار آمریکایی آمیتی

شلیز [1]، در مقاله روزنامه فایننشال تایمز، مفهوم این جمله که «نفت عراق به مردم آن کشور تعلق دارد» را شدیداً مورد انتقاد قرار می‌دهد و می گوید «تعلق نفت به مردم» به «تعلق آن به دولت» تعبیر می‌شود. به گفته شلیز در شرایطی که این همه ثروت نفت در اینجا وجود دارد حتی به یك عراق دموکراتیك هم نمی توان اطمینان داشت؛ چون تسلط بر این همه ذخایر و ثروت عظیم نفتی می تواند یك رهبر سیاسی را ظرف مدت چند سال به فساد بکشاند. راه دیگری که شلیز پیشنهاد می کند خیلی ساده است. او می گوید: «تنها و مهم‌ترین کاری که ایالات متحده و بریتانیا می توانند انجام دهند و ثبات را در عراق تسهیل کرده و به‌وجود آورند این است که ذخایر نفتی آن کشور را خصوصی سازند حتی اگر این اقدام به قیمت متهم کردن آنها به این باشد که می خواهند یك «تگزاس» در کرانه‌های دجله به‌وجود آورند».

اما یکی دیگر از پیشنهاددهندگان تندروی خصوصی نمودن نفت عراق دیپاك لال استاد مطالعات توسعه بین‌المللی در دانشگاه کالیفرنیا بود. او نیز عقیده دارد و به عبارت دیگر آرزو می کند که سایه شوم ذخایر نفتی از سر این ملت نگون‌بخت در این کشور زر خیز برداشته شود. او پیشنهاد می کند بانك جهانی، نفت و سایر ذخایر معدنی «کشورهای نامقبول» را ابتدا خود در اختیار گیرد و سپس به شرکت‌های نفتی ذخایر دهد. او حتی فراتر از این، از بازگشت تسلط استعماری و یا نیم استعماری بر ذخایر نفتی حمایت می کند. دیپاك لال در بررسی چگونگی و راههای جلوگیری از حمله افراد «وحشی ماقبل تاریخ» به سرمایه و اموال شرکت‌های نفتی تأکید می کند که باید یك قدرت و یا امپراتوری نیرومند به‌وجود آید و اعتقاد داشت چنین قدرتی می تواند اقدام چین را در فاصله دو جنگ سر مشق قرار دهد؛ بدین ترتیب که «سرزمین و ذخایر خود را به شرکت‌های خارجی اجاره دهد تا آنها بتوانند از حمایت نیروی پلیسی خود در حفظ آن ذخایر استفاده کنند».

---

1. Amity Shlaes

البته به نظر نمی‌رسد شرکت کنندگان در جلسات نفت وزارت امور خارجه آمریکا، تا این اندازه تند رفته باشند. اغلب ناظران آگاه چنین نتیجه گیری می کردند که اکثریت شرکت کنندگان در این جلسات که پیشنهاد خصوصی شدن نفت عراق را می‌دادند، راه حل واقع بینانه‌تری نسبت به نظرات شلیز و لال و دیگران؛ که سیستم نو استعماری و گرفتن امتیاز نفتی را مطرح می کردند، ارائه می‌نمودند.

موافقتنامه مشارکت در تولید و سوددهی

به گفته رابرت ابل یکی از شرکت کنندگان آمریکایی برجسته در کنفرانس‌های نفت، قابل قبول‌ترین شکل خصوصی‌سازی؛ موافقتنامه‌های تولید مشارکتی است. ابل گفته است که این موافقتنامه‌ها روشی استاندارد در سراسر جهان است، و می‌افزاید: «من می‌دانم عراقی‌ها با دقت به این گونه موافقتنامه‌ها می‌نگرند». این گونه موافقتنامه‌ها در دهه ۱۹۶۰ برای اولین بار در اندونزی به مرحله اجرا در آمد و بعداً کشورهای اوپك و غیر اوپك از جمله لیبی، الجزایر، قطر، قزاقستان، آنگولا، مصر، عمان، یمن و مالزی آن را پذیرفته و اجرا کردند. این موافقتنامه‌ها انواع زیادی دارد، اما همگی دارای خصوصیات مشترکی می‌باشند.

اولاً؛ این نوع قراردادها میان شرکت نفت خصوصی و شرکت نفت دولتی کشور میزبان (صاحب نفت) امضاء می‌شود؛ به عبارت دیگر لزومی ندارد که خصوصی‌سازی به طور کامل انجام شود تا این موافقتنامه قابل اجرا باشد. در واقع وجود یك شریك، یعنی شرکت دولتی نفت، که از قبل وجود داشته معمولاً برای انعقاد این گونه قراردادها و اجرای آن لازم است. هر چند در بسیاری از موارد شرکت دولتی نفتی، خود یك شرکت اکتشافی و تولید کننده فعال نفتی و بیشتر یك عامل جمع آوری درآمدهای نفتی است. هنگامی که یك شرکت خصوصی نفتی موافقتنامه مشارکتی نفت را امضاء می کند نسبت به ذخایر نفتی موجود حق قانونی پیدا نمی کند. این یك ویژگی سیاسی موافقتنامه تولید مشارکتی است که کشور

میزبان و یا صاحب نفت را قادر می‌سازد اصل حاکمیت ملی بر ذخایر نفتی را همچنان برای خود محفوظ نگاه دارد. اما در عین حال، مقررات و اصول حسابداری کشورهای متبوع شرکت‌های نفتی به شرکت‌های اخیر اجازه می‌دهد سهم خود را از ذخایر نفتی از قبل تعیین نمایند، یعنی آن مقدار از نفت را که می‌توانند، و در واقع حق دارند، استخراج کنند. این امر بالاخص از نظر شرکت‌های نفتی، با توجه به قابلیت کشش بازار سهام بسیار مهم است؛ چون ارزش سهام این شرکت‌ها با توجه به میزان ذخایر ثابت شده که در اختیار آنهاست تعیین می‌گردد. ثانیاً، نفت در یك میدان نفتی، به دو نوع تقسیم می‌گردد: «نفت هزینه» و «نفت سود». هنگامی که یك شرکت نفتی شروع به بهره‌برداری از میدان می‌کند و برای حفر چاه، ساخت و ساز تأسیسات زیربنایی، هزینه‌های عملیاتی وغیره پرداخت می‌نماید؛ این هزینه‌ها از «نفت هزینه» تأمین می‌شود، که البته ارزش این هزینه‌ها بر اساس قیمت نفت در بازار تعیین می‌گردد. شرکت نفتی «نفت هزینه» را دریافت و آن را در بازار آزاد می‌فروشد. هنگامی که کلیه هزینه‌ها تأمین گردید، میزان نفت باقی‌مانده که به «نفت سود» موسوم است میان شرکت نفت مربوطه و شرکت نفت دولتی بر حسب سهم تعیین شده و مورد توافق دو طرف میان آنها تقسیم می‌گردد، مثلاً ۴۰ درصد به شرکت نفتی و ۶۰ درصد به شرکت دولتی تعلق می‌گیرد. اما اگر میدان نفتی فوق العاده بزرگ با امتیازات اقتصادی و مالی بسیار بالا همراه باشد، مقدار «نفت سود» در آن موقع ممکن است بسیار زیاد باشد. درچنین مواردی، شرکت نفتی مجبور است سهم بسیار پایینی از «نفت سود» را قبول کند و در بعضی موارد حتی تا ۲۰ درصد هم پایین می‌آید.

اما پایین بودن سهم نفت سود در چنین مواردی دلیل فوق العاده پایین بودن میزان سود شرکت نفتی نیست. بگذارید مثالی بیاوریم که قرارداد تولید مشارکتی را ساده‌تر تشریح می‌کند- آن مثال هم مورد دولت عمان در خلیج فارس است، که تولیدکننده‌ای نسبتاً کوچك بوده، عضو اوپك هم نیست. در این مورد مانند اغلب

قراردادهای تولید مشارکتی، یك قرارداد اصلی شامل «پاداش امضاء» وجود دارد که در موقع عقد قرارداد مبلغی به شرکت دولتی نفت پرداخت می گردد و این پرداخت پس از آن صورت می گیرد که شرکت نفتی کلیه هزینه‌های سرمایه گذاری و عملیاتی از محل استخراج و فروش نفت چاه اولیه را تأمین کرده و پوشش داده است، و این پرداخت معمولاً سالانه به ۴۰ درصد کل درآمد از میدان نفتی بالغ می گردد. هنگامی که کلیه هزینه‌ها تأمین شد، «نفت سود» باقی مانده میان شرکت دولتی نفت و شرکت نفتی به نسبت ۸۰ و ۲۰ تقسیم می گردد.

از نظر ظاهر قضیه، چنین ترتیباتی ممکن است برای شرکت نفتی سخت باشد، ولی از نظر امتیاز فوق العاده زمین‌شناسی منطقه نفتی، این قرارداد تولید مشارکتی هنوز می تواند متضمن سود و منفعت قابل توجهی برای شرکت نفتی باشد. به عنوان مثال، اگر عمان از نظر طبقه‌بندی میادین نفتی، منطقه نفتی غول باشد، یعنی ذخایر نفتی ثابت شده و موجود در آن ۷۵۰ میلیون بشکه و هزینه سرمایه گذاری در آن ۱/۵ دلار ـ هر بشکه باشد (البته به دلیل منافع اقتصادی و مالی که این گونه مناطق دارند)، و قیمت نفت تولیدی از این منطقه در بازار بشکه‌ای ۲۳ دلار باشد، نسبت ۸۰ و ۲۰ هنوز متضمن سود خوبی برای شرکت نفتی است و در واقع این میزان سود به ۳۱ درصد هم بالغ می گردد ـ این میزان سود در مقایسه با سودی که بین ۱۲ تا ۱۵ درصد برای شرکت‌های نفتی در سایر مناطق می‌باشد هنوز بسیار بالاست. حال بگذارید مجدداً در مورد عراق صحبت کنیم. به عنوان مثال در یك میدان نفتی متوسط با ۳۰۰ میلیون بشکه ذخیره در «چینه مزوزئیك زاگرس»؛ هزینه سرمایه هر بشکه ۴۱ سنت می‌باشد، در حالی که در یك «میدان نفتی غول» با یك میلیارد بشکه ذخیره در «چینه مزوزئیك عربی»، هزینه سرمایه تا ۳۹ سنت کاهش می‌یابد. واضح است، با یك چهارم مقدار هزینه سرمایه گذاری که در مورد عمان می‌شود با توجه به قیمت‌های نفت در بازار به میزان بشکه‌ای ۲۳ دلار و سهم هشتاد درصدی دولت در قرارداد تولید مشارکتی با عراق، میزان بازگشت

سرمایه به شرکت نفتی بسیار بالا خواهد بود. آن طور که من محاسبه کرده ام به کار بردن موافقتنامه تولید مشارکتی از نوع عمان در مورد ذخایر ۳۰۰ میلیون بشکه‌ای میدان و لایه «چینه مزوزئیك زاگرس»، ۵۹ درصد نرخ بازدهی برای هر بشکه ۲۵ دلار قیمت و ۶۶ درصد نرخ بازگشت برای بشکه‌ای ۳۰ دلار به دست خواهد آمد.

به عبارت دیگر، موافقتنامه تولید مشارکتی در حالی که برای کشور میزبان عادلانه و منصفانه به نظر می‌رسد، هنوز ممکن است منافع عظیمی برای شرکت نفتی حاصل نماید. همه چیز بستگی به این دارد که موضع دولت شرکت نفتی در مذاکراتی که شروع می کند تا چه اندازه قوی باشد. اگر دولت مورد بحث هیچ گونه تعهدی در قبال دولت شرکت نفت خارجی نداشته باشد، و در آن صورت با استقلال کامل به سر میز مذاکره خواهد آمد و سرانجام مفاد موافقتنامه تولید مشارکتی بسیار محکم خواهد بود. اما اگر دولت کشور میزبان برای حفظ موجودیت خود، مدیون و کاملاً مرهون دولت متبوع شرکت نفتی خارجی باشد، در آن صورت طبیعی است که در مذاکرات، ناچار ودر واقع مجبور است موضع به مراتب نرم‌تری اتخاذ نماید. مصداق چنین وضعی در مورد عراق کاملاً آشکار و مبرهن است؛ بدین معنی که قبل از حمله به عراق، مردان نفتی و سیاستمداران آمریکایی دلایل کافی در دست داشتند که متقاعد شوند به زودی مذاکرات موافقتنامه تولید مشارکتی را با یك رژیم وابسته و نرم و با انعطاف شروع خواهند کرد.

در مورد اوپک چه باید کرد؟

همان طور که قبلاً هم بحث کردیم؛ فتحی چلبی، فرد مورد نظر واشنگتن برای تصدی مقام وزارت نفت عراق، از زمانی که سعی می کرد اوپك را اداره کند، از این سازمان مأیوس و سر خورده شده بود. او همچنین طرفدار خصوصی شدن صنعت نفت بود، گرچه اصلاً معلوم نشد چه نوع خصوصی‌سازی برای این صنعت در ذهن خود دارد. پیشنهاد او برای سیاست نفتی بعد از سقوط رژیم صدام و تهاجم

نظامی به آن کشور این بود که عراق باید، به کمك سرمایه خارجی، سریعاً تولید خود را حتی‌الامکان تا سقف ۷ میلیون بشکه در روز بالا ببرد- یعنی دو برابر حد اکثر تولید این کشور در گذشته- و برای تحقق چنین هدفی باید از اوپك خارج شود. فتحی چلبی گفته بود: «به نظر من عواید نفتی عراق، چه از طریق و یا بدون اوپك، باید افزایش یابد». و افزوده بود که «اگر این عمل از طریق اوپك انجام شود که چه بهتر، اما به نظر من عملی نیست». چلبی عقیده دارد: عراق در پنج سال آینده به پول کلانی بالغ بر ۳۰۰ میلیارد دلار نیاز دارد و «... خصوصی‌سازی و یا خصوصی‌سازی نسبی تنها راه تأمین این سرمایه است»، و اضافه کرده است «صنعت ملی نفت منجر به پائین آمدن سهم تولید کشورهای خاور میانه‌ای عضو اوپك در بازارهای جهانی می‌شود و این، به نفع کشورهای غیرعضو اوپك تمام شده است- و موجب رشد صنعت نفت در خارج از منطقه خلیج فارس خواهد شد».

واقعیت غیرقابل انکار این است که با محدود ساختن تولید به منظور بالابردن و یا حفظ قیمت‌های نفت، سهم کشورهای عضو اوپك در بازار نفت؛ و به‌خصوص سهم عربستان در دهه‌های ۱۹۷۰ و اوایل ۱۹۸۰، کاهش یافت و اخیراً هم یعنی در سال ۱۹۹۹ با سخت شدن موضع اوپك، فرصت خوبی برای کشورهای غیرعضو اوپك پیش آمد که توسعه و رشد پیدا کنند. اما فتحی چلبی با این پیشنهاد، که عراق نباید سهمیه خود را در اوپك رعایت نماید و ظرفیت خود را هر چه سریع‌تر تا ۷ میلیون بشکه در روز بالا ببرد، فراموش کرده است که سایر تولیدکنندگان نفت در اوپك، مانند ونزوئلا و عربستان سعودی، اگر با این شرایط مواجه گردند بعید نیست آنها هم به همین نحو عمل کنند. استراتژی‌های بالا بردن سهمیه نفت در بازارهای جهانی چیزی نیست که بدون توجه به سایر عوامل، و فقط در خلأ، تدوین و اجرا گردد، زیرا اگر هر یك از بازیگران در بازار جهانی نفت بخواهند این شیوه را در پیش گیرند، تنها نتیجه آن سقوط قیمت‌ها و نابود شدن بخش‌های عمده صنایع نفت خواهد بود؛ که ما نمونه آن را در سال‌های ۱۹۹۹-۱۹۹۸ مشاهده کردیم.

به‌عبارت دیگر، استراتژی تضعیف و قطع ارتباط با اوپك برای عراق شکست به بار خواهد آورد و نتیجه منفی آن به این کشور باز خواهد گشت.

به هر حال، به نظر می‌رسد تصمیمی که در جلسات وزارت امور خارجه ایالات متحده آمریکا در مورد آینده روابط عراق با اوپك گرفته شد، بسیار بی‌معنی بود؛ زیرا بر اساس این تصمیم، عراق باید همچنان در اوپك باقی بماند، اما از محدودیت‌های ناشی از سهمیه بندی معاف باشد. اما در این مرحله از اقدامات و حرکات علنی تحریك آمیز، سود و نتیجه‌ای حاصل نمی شد، زیرا قطعاً این اقدامات سوء ظن دشمنان ایالات متحده و بریتانیا را تشدید می کرد؛ کسانی که احساس می‌نمودند آمریکایی‌ها قصد دارند اوپك را متلاشی کنند و از بین ببرند؛ چون از نظر مخالفان، انگیزه و دلیل اصلی حمله نظامی به عراق همین بوده است. در واقع، از دهه ۱۹۸۰ به بعد، ایالات متحده هرگز درصدد «متلاشی کردن اوپك» نبوده است، چون صنعت نفت این کشور هم وابسته به قیمت‌هایی بود که به مراتب بیش از قیمت‌های نفت در بازار آزاد بود. در عوض، هدف آمریکا ـ سومین کشور بزرگ تولیدکننده نفت ـ این بود که اوپك را کنترل نماید تا این سازمان حد سقف قیمت‌ها را تعیین کند (این هدفی بود، که اگر در جنگ نفت پیروز می شد می توانست بدان دست یابد).

تهاجم نظامی ـ خوش‌بینی اولیه

در ساعت ۱۰ صبح ۱۹ مارس ۲۰۰۳ نیروهای ویژه ایالات متحده وارد عراق شدند. تهاجم نظامی آغاز شده بود. گرچه، نیروهای ایالات متحده در طول مسیر خود به طرف بغداد با مقاومت‌های مردم محلی، که عمدتاً جنبه روحی و روانی داشت و به خصوص در ناصریه رو به رو شدند، نیروهای زرهی آمریکا به‌سرعت به پیشروی خود ادامه داده و نیروهای عراقی را مغلوب کردند و در ۲۴ مارس ۲۰۰۳ به ۶۰ مایلی پایتخت رسیدند. پس از آن به نظر می‌رسید نیروهای

عراق یکباره محو شده‌اند و در تاریخ ۹ آوریل نیروهای ایالات متحده به طرف مرکز پایتخت پیشروی کردند. همزمان، نیروهای کرد عراقی با حمایت و پشتیبانی نیروهای ویژه ایالات متحده، کنترل شهرهای شمالی کرکوك و موصل را به دست گرفتند. در عین حال نیروهای ائتلاف، که نگران خرابکاری‌های دشمن در میادین نفتی بودند، کنترل میادین نفتی عراق را هدف اصلی خود قرار دادند، اما به هر حال تنها ۷ چاه از ۱۵۰۰ چاه به آتش کشیده شده بود که در ۱۴ آوریل، حریق آخرین چاه به آتش کشیده هم اطفا گردید.

دو هفته بعد، دونالد رامسفلد، وزیر دفاع آمریکا اعلام کرد که تمام نیروهای ایالات متحده مستقر در عربستان سعودی، تا پایان تابستان از آن کشور خارج خواهند شد؛ زیرا سرنگونی رژیم صدام حسین به معنی عدم ضرورت اولیه استقرار نیروهای ایالات متحده در عربستان سعودی است. روزنامه فایننشال تایمز در آن موقع نوشت: «این حرکت نشان دهنده کاهش اتکای ایالات متحده به عربستان سعودی است، آن هم در زمانی که عراق دومین منبع بزرگ ذخایر نفتی جهان تحت کنترل آمریکا می‌باشد.» نظر فرانسیس بروك[1] مشاور نفتی آمریکایی و از دوستان قدیمی احمد چلبی رهبر کنگره ملی عراق، هم دقیقاً همین بود. او گفت: ما اکنون متحد جدیدی در خاورمیانه داریم- رژیمی که مادی گرا، مدرن و طرفدار بازار آزاد است. اکنون زمان آن فرا رسیده که عراق جایگزین عربستان سعودی گردد.

در اول ماه مه ۲۰۰۳ جرج دبلیو بوش، بر عرشه ناو هواپیما بر آبراهام لینکلن، پایان مخاصمات را در عراق اعلام کرد. به طور کلی بین ۳۹۰۰ تا ۶۴۰۰ نفر از سربازان عراقی کشته شده بین ۷۸۰۰ تا ۹۶۰۰ غیر نظامی عراقی جان خود را در عملیات و بمباران گسترده از دست دادند و در مقابل فقط ۱۱۴ سرباز آمریکایی در جریان عملیات و ۲۲ نفر در حوادث متفرقه کشته شدند.

---

1. Francis Brooke

همزمان و در شرایطی که عملیات نظامی ادامه داشت، وزارت امور خارجه دو جلسه ترتیب داد تا در مورد آینده نفت عراق تصمیم گیری شود. یك بار دیگر بر این موضوع تأکید شد که «شرکت‌های نفتی سریعاً فعالیت‌های خود را در عراق آغاز کنند و یك قرارداد عمومی بسته شود که به موجب آن موافقتنامه‌های تولید مشارکتی، زمینه را برای تحقق خصوصی سازی صنعت نفت فراهم سازند». به‌علاوه دولت آمریکا، فیلیپ کارول[1]، یکی از مردان نفتی تگزاس که قبلاً سرپرست عملیات شرکت نفت شل آمریکا بود، را به عنوان سرپرست امور نفتی (و یا به تعبیر آمریکایی‌ها سزار نفتی) منصوب نمود تا کار هدایت فعالیت‌های کارشناسان نفتی را که صنعت نفت عراق را اداره می کردند، به عهده گیرد. انتظار می‌رفت فتحی چلبی یکی از این کارشناسان باشد، اما ظاهراً خود وی تشخیص داده بود که هنوز زمان برای بازگشت او مناسب نیست.

اما در ۲۶ آوریل ۲۰۰۳ محمد علی زینی، همکار چلبی وارد بغداد شد و با اشتیاق و انگیزه فراوانی که در او وجود داشت انتظار می‌رفت نقش مهمی در بازسازی صنعت نفت عراق ایفا کند. در اوایل کار، نشانه‌ها و شرایط امیدوارکننده‌ای وجود داشت. گرچه تولید نفت روزانه به ۸۰۰ هزار بشکه کاهش یافته و اغتشاشات و غارت‌های متعاقب سقوط رژیم عراق باعث ویرانی بسیاری از دستگاه‌های دولتی شده بود اما وزارت نفت، که تانك‌های ارتش آمریکا در این موقع آن را محاصره کرده و محافظت می‌نمودند دست نخورده باقی مانده بود و در سومین هفته ماه آوریل ۲۰۰۳، کارمندان وزارت نفت به تدریج به سر کار خود بازگشتند.

یکی از این کارمندان سامر غدبان بود، او قبلاً از مسؤولین عالی‌رتبه شرکت نفت جنوب عراق به شمار می‌رفت، و در ۴ مه ۲۰۰۳ از جانب دفتر بازسازی و

---

1. Philip Caroll

کمك‌های انسانی، که تحت کنترل آمریکایی‌ها بود، به سمت سرپرستی گروه مدیران صنعت نفت عراق منصوب شد. اولین کاری که غدبان علاقه داشت سریعاً انجام شود تلاش برای بازگرداندن تولید نفت به سطح قبل از شروع جنگ بود. غدبان در یك جلسه فوق العاده در «مجمع اقتصاد جهانی» در ماه ژوئن اعلام کرد: «ما باید به مسائل فوری بپردازیم». او سریعاً برای حل اختلافات مربوط به قراردادهای نفتی که قبل از جنگ با شرکت‌های چینی و روسی امضاء شده بود دست به کار گردید و آنها را یا فسخ نمود و یا اجرای این قراردادها را متوقف ساخت.

اما غدبان در مورد خصوصی کردن شرکت دولتی نفت عراق مردد بود. او می گفت: «خصوصی سازی هیچ زنگی را در عراق به صدا در نمی آورد. اقتصاد و معاش مردم عراق حول محور صنعت نفت می چرخد. نه تنها زمان، هنوز برای خصوصی سازی مناسب نیست بلکه غیر قابل قبول هم می باشد».

غدبان در این جلسه، هنگامی که یکی از شرکت کنندگان از او سؤال کرد که آیا جنگ در عراق «به خاطر نفت» می باشد عکس العمل نشان داد و تذکر داد: «این موضوع مشکلی است، و با آنکه این جنگ کاملاً به خاطر نفت نبوده است... مع هذا نمی توانم بگویم نفت در آن دخالتی نداشته است».

محمد علی زینی هم به زودی از تحولاتی که در سرزمین و کشورش تکوین پیدا کرد به دور نگاه داشته شد. علی رغم علاقه شدیدش به کمك به کشورش جهت التیام بخشیدن به آلام و دردهای مردم عراق در نتیجه حکومت وحشت و ترور صدام حسین، ولی خیلی زود کنار رفت. او می گفت: «هنگامی که ما را به تازگی استخدام کرده بودند به ما گفته می شد که از ما به عنوان مشاور جهت بازسازی و به کاراندازی وزارتخانه‌ها استفاده خواهد شد و ما بر بازسازی زیر بنای آسیب دیده کشور نظارت خواهیم کرد». اما هنگامی که زینی وارد بغداد شد، خیلی زود متوجه شد که علی رغم تخصص و تجربیات حرفه‌ای‌اش، نمی تواند نقشی را که مورد

نظرش بود در کشور خود داشته باشد. او اضافه می کرد: «از قبل، یك گروه آمریکایی در وزارت نفت عراق مستقر شده، ... مشغول به تجدید ساختار وزارت نفت شده بودند. وزارت دفاع آمریکا خود، کار ترمیم زیر بنای آسیب دیده از جنگ را به عهده گرفته بود». زینی خیلی‌زود دریافت که هیچ گونه اختیار و نفوذی ندارد؛ بدین معنی که او فقط نقش یك واسطه و پیام رسان را بازی کرده که دستورات آمریکایی‌ها را دریافت و به وزارت نفت ابلاغ نموده است.

او هم خیلی زود به نیات و انگیزه‌های آمریکایی‌ها مشکوك گردید. گرچه هنوز باور نداشت که آمریکا می‌خواهد به طور دایم کنترل صنعت نفت عراق را در دست داشته باشد و امیدوار بود که بالاخره وزارت نفت عراق این کار و مسؤولیت (کنترل نفت) را در دست خواهد گرفت، اما در عین حال به آمریکایی‌ها سوءظن پیدا کرده بود که «می‌خواهند درهای منطقه نفت‌خیز عراق را به عنوان یك منبع مطمئن انرژی به روی جهان بسته، و نیز البته به روی خود باز کنند». تا آنجا که مربوط به خصوصی‌سازی صنعت نفت می‌شد، زینی چنین فکر می‌کرد، که «خصوصی‌سازی فقط محدود به عملیات پایین دستی نظیر ساختن و احداث پالایشگاه و غیره خواهد شد». سرانجام زینی از اینکه نقش زیر دست و فرمانبردار را که برای او تعیین و تعریف شده بود داشته باشد ناراحت و ناراضی و از بالا گرفتن تشنج و ناامنی در کشور نگران شد و در ۴ سپتامبر ۲۰۰۳ استعفا داد و به انگلستان بازگشت.

کودتای دیپلماتیک توسط ایالات متحده

در ۲۲ مه ۲۰۰۳ در شرایطی که اوضاع امنیتی عراق سریعاً رو به وخامت گذارده بود، ایالات متحده دست به یك کودتای دیپلماتیك زد؛ بدین صورت که شورای امنیت سازمان ملل متحد را تشویق و ترغیب نمود که ایالات متحده و بریتانیا را به عنوان قدرت‌های اشغالگر عراق به رسمیت شناخته و تحریم علیه

عراق را ملغی سازد. آمریکا همچنین توانست مصوبه‌ای را از شورای امنیت بگذراند که اجازه می‌داد ۹۵ درصد درآمدهای کنونی حاصل از صنعت نفت عراق به صندوقی، به نام به اصطلاح صندوق توسعه عراق واریز شود، و این در واقع یك پوشش مالی بود تا ایالات متحده به هر روشی که تشخیص می‌داد، تحت عنوان کلی و مبهم «بازسازی»، می‌توانست از آن استفاده کرده به کار گیرد. برای هدایت و انتقال دریافت‌های نفتی به صندوق توسعه، شورای امنیت سازمان ملل متحد را ترغیب و در واقع وادار ساختند اعلام کند نفت و گاز کلیه شرکت‌های تولیدکننده و بهره‌برداری کننده آن تا ۳۱ دسامبر ۲۰۰۷ از هر گونه دعاوی حقوقی مصون و معاف می‌باشند. هدف و منظور از این مصونیت نفت و گاز تا زمانی بود که به دست خریداران اولیه آن می‌رسید و به هیچ وجه مشمول مقررات مربوط به صدمه به محیط زیست نمی گردید. اما همان روز که سازمان ملل متحد قطعنامه ۱۴۸۳ را تصویب و تشکیل «صندوق توسعه» را در عراق اعلام نمود، دولت بوش، قدمی فراتر برداشت و طی فرمان ریاست جمهوری شماره ۱۳۳۰۳ شرکت‌های نفتی آمریکایی را از نظر فعالیت‌های مرتبط با نفت عراق، اعم از اینکه این فعالیت‌ها در داخل عراق یا در ایالات متحده صورت گیرد کاملاً فراتر از قانون قرار داد. بدین ترتیب مفهوم حقوقی «تعهدات و مسؤولیت شرکت‌ها» در ارتباط با محصولات و فرآورده‌های نفتی عراق از بین رفت؛ بدین معنی که از آن پس، محصولات نفتی عراق که به داخل ایالات متحده می‌رسید؛ و یا اینکه در داخل این کشور قرار داشت؛ و یا اینکه در آینده در تصاحب و کنترل اتباع ایالات متحده قرار می‌گرفت، از هر گونه دعاوی حقوقی مصون بوده، علیه آن هیچ اقدام حقوقی صورت نمی گرفت. کارشناسان حقوقی در ایالات متحده در این مورد چنین اظهار نظر کردند که فرمان ریاست جمهوری (۱۳۳۰۳) بدین معنی است که اگر شرکت‌های نفتی ایالات متحده، شعب دیگر و جداگانه‌ای برای انجام فعالیت‌های مربوط به نفت عراق تأسیس نمایند از هر گونه مسؤولیت قانونی و حقوقی مبری

هستند و به گفته جیم والت[1] محقق ارشد در مؤسسه مطالعات سیاست‌ها و روش‌ها در ایالات متحده؛ «این فرمان انگیزه واقعی اشغال عراق را کاملاً آشکار و مشخص می‌سازد». و آن هم قدرت مطلقه شرکت‌های آمریکایی و تأمین منافع آنها از نفت عراق است. به گفته «داگلاس لیتل» مورخ آمریکایی: «شواهد و دلایل بسیاری در دست بود که نشان می‌داد... سیاستمداران آمریکا و رهبران شرکت‌های نفتی کاملاً هماهنگ و در کنار یکدیگر کار می کنند... همان گونه که شصت سال قبل هم با یکدیگر در این زمینه همکاری نزدیك داشتند».

اما اکنون سؤالی که مطرح می‌شد این بود که آیا این مسأله اهمیت دارد که درآمدهای نفتی عراق بدین صورت مورد استفاده قرار گیرد. قبل از حمله به عراق دیك چنی با اطمینان پیش‌بینی کرده بود که در پایان سال ۲۰۰۳، تولید نفت عراق به روزانه ۳ میلیون بشکه در روز خواهد رسید. اما در اواسط اوت همان سال، به علت خرابکاری‌ها و ناآرامی‌هایی که در عراق و به خصوص در صنعت نفت صورت می گرفت، میزان تولید عراق همچنان در سطح یك میلیون بشکه در روز باقی مانده بود، که از این مقدار بین ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار بشکه آن باید مجدداً به میادین نفتی شمال تزریق می گردید؛ زیرا موانع و محدودیت‌های شدیدی در تجهیزات و خروجی‌های صادرات نفت عراق در آن منطقه به وجود آمده بود. به نظر سازمان اطلاعات انرژی آمریکا، نفتی که بدین ترتیب تزریق می‌شد را باید برای همیشه از دست رفته تلقی نمود. سپس در روزهای ۱۵ و ۱۷ اوت، خطوط لوله انتقال نفت که به تازگی راه اندازی شده و نفت عراق را از کرکوك به بندر جیحان در ترکیه منتقل می‌ساخت، در نتیجه خرابکاری گروه مقاومت عراقی به شدت آسیب دید. همزمان، حادثه بسیار مهم دیگری در خارج از عراق روی داد: قریب ۵ سال بود که عربستان سعودی مشغول مذاکره با کنسرسیوم اکسون موبیل بود، و این کنسرسیوم

---

1. Jim Vallette

امیدوار بود که بتواند امتیاز عملیات بالادستی گاز را در عربستان سعودی به‌دست آورد زیرا کسب چنین امتیازی موفقیت بزرگی از زمان ملی شدن صنعت نفت در عربستان سعودی به‌شمار می‌آمد و در واقع با کسب چنین امتیازی به شرکت‌های چند ملیتی اجازه داده می‌شد مجدداً در فعالیت‌های بالادستی عربستان سعودی وارد شوند. اما در ۵ ژوئن ۲۰۰۳ مذاکرات متوقف و خاتمه یافت. سعودی‌ها از دادن اجازه جهت دسترسی به مقادیر ذخایر گاز مورد نظر کنسرسیوم خودداری کردند و کنسرسیوم هم ادعا می‌کرد اگر آن مقدار از ذخایر گاز مورد نظرشان به آنها داده نشود قادر نخواهند بود بازگشت سرمایه خود را در حد مطلوب تضمین نمایند. عدم موفقیت در کسب امتیاز این پروژه؛ که به «شروع بهره‌برداری از گاز سعودی» موسوم گردیده بود امید شرکت‌های نفتی را مبدل به یأس نمود. هر چند، در اواسط ماه ژوئن شرکت‌های شل و توتال توانستند یك پروژه کوچك‌تر بهره‌برداری از گاز را با سعودی‌ها امضاء کنند که البته در آن اجازه عملیات بالادستی داده نشده بود، و در هر حال این پروژه اهمیت چندان زیادی نداشت. این حوادث بدین معنی بود که موضوع بهره‌برداری و توسعه ذخایر نفتی عراق توسط شرکت‌های نفتی، اکنون مهم‌تر و جدی‌تر شده، از فوریت بیش‌تری برخوردار گردید. اما در اواخر ژوئیه، گروهی از مدیران ارشد شرکت‌های بزرگ نفتی آمریکایی به دولت آمریکا هشدار دادند که آنها نمی‌توانند دست به سرمایه‌گذاری مهمی در عراق بزنند مادام که امنیت عراق به طور قابل ملاحظه‌ای بهبود یابد و این کشور به حالتی باز گردد که از نظر جامعه بین‌المللی مشروعیت داشته باشد.

گام‌هایی، حداقل از نظر ظاهری و صوری برداشته شد تا نوعی مشروعیت به عراق در جامعه بین‌المللی داده شود. در ۱۳ ژوئیه، هیأت حاکمه آمریکایی در عراق، دست به تشکیل یك «شورای حکام موقت» زد. این شورا اختیار داشت وزرا را منصوب کند و قانون اساسی جدید کشور را تدوین نماید. متعاقباً در اول سپتامبر، اعلام داشت که شورای حکام، اولین کابینه بعد از سقوط صدام حسین را تعیین

کرده است؛ این کابینه مشتمل بر ۲۵ وزارتخانه می‌شد که میان گروه‌های مذهبی و قومیت‌های مخالف و درگیر با هم تقسیم شده بود. اما بیش‌ترین تعداد پست‌ها به گروه اکثریت شیعه واگذار شده بود. مع هذا شورای حکام و هیأت وزیران منصوب آن، تابع حاکم آمریکایی عراق «پل برمر»[1] بودند و در واقع تصمیمات نهایی را آمریکایی‌ها می‌گرفتند. همه این عوامل باعث شده بود که عراق برای آنکه به یك کشور با حاکمیت مستقل و دموکراتیك تبدیل شود هنوز می‌بایستی راه دراز و طولانی را طی کند.

انتصاب وزیر نفت عراق

انتظار می‌رفت سامر غدبان با توجه به تلاش و کوشش سختی که در راه‌اندازی و احیای صنعت نفت عراق کرده بود، به عنوان اولین وزیر نفت بعد از رژیم صدام حسین منصوب گردد. سه روز قبل از اینکه وزرای کابینه معرفی و اعلام شوند، روزنامه فایننشال تایمز او را کاندیدای موفق و احتمالی برای پست وزارت نفت خوانده بود و از او به عنوان فن‌سالاری (تکنوکراتی) نام برده می‌شد که با سی سال سابقه در اداره صنعت عراق، می‌تواند مشکلات ناشی از عدم سرمایه گذاری بلند مدت در این صنعت و خرابکاری‌هایی که اخیراً در آن شده بود را از میان بر دارد. اما به جای او، ابراهیم بحرالعلومی، چهل و نه ساله و از تبعیدشدگان عراق، تحصیلکرده آمریکا و فرزند یکی از اعضای شورای حکام، یعنی بحرالعلوم، از شیعیان سرشناس، به سمت وزیر نفت عراق منصوب گردید.

بدین ترتیب سامر غدبان مجبور شد صرفاً به عنوان مشاور در وزارت نفت مشغول شود، و بحرالعلومی هم به سرعت خصوصی سازی صنعت نفت عراق را در رأس دستور و برنامه کار خود قرار داد. وزیر جدید نفت سه روز پس از انتخاب، در

1. Paul Bremere

مصاحبه‌ای با فایننشال تایمز اعلام کرد که اکنون عراق درصدد تدارک خصوصی‌سازی صنعت نفت است. اما در عین حال اذعان کرد که در این راه باید با احتیاط عمل کرد؛ او گفت: «لازم است صنعت نفت عراق خصوصی شود ولی این یك مسأله فرهنگی است. مردم عراق به مدت ۳۰ تا ۴۰ سال با ایده و فکر ملی شدن صنعت نفت زندگی کرده و بدان خو گرفته‌اند. این هم عادتی است که قطعاً برای تغییر، نیاز به زمان دارد». بحرالعلومی سپس برای تعدیل و جبران این سخن احتیاط آمیز خود اضافه کرد: «اولویت برای فعالیت در بخش نفت عراق به شرکت‌های آمریکایی داده خواهد شد». لذا می‌توانیم نتیجه بگیریم که قرار بر این بوده که یك تگزاس در کرانه‌های دجله به‌وجود آید ـ و یا لااقل این برنامه در ذهن این افراد بوده است.

اما در ۲۱ سپتامبر ۲۰۰۳ مسأله خصوصی شدن نفت یك باره در پرده‌ای از ابهام قرار گرفت و آن زمانی بود که «کامل مبدیل الگیلانی» وزیر جدید دارایی عراق اعلام نمود، از این پس، درهای عراق به روی سرمایه‌گذاری خارجی باز خواهد بود و سرمایه‌داران می‌توانند صد درصد مالکیت را در سرمایه‌گذاری در عراق داشته باشند و این امر در کلیه بخش‌های اقتصادی به استثنای «بخش نفت» مجاز می‌باشد. این سخنان، ابتدا ابهامات و سردرگمی‌هایی را به‌وجود آورد و برخی از صاحب‌نظران و مفسران نومحافظه‌کار نظیر آمیتی شلز را واداشت تا وزیر دارایی را به خاطر اعلام ممنوعیت سرمایه‌گذاری خارجی در بخش نفت، مورد سرزنش و نکوهش قرار دهند. در واقع به نقل قول از یك وزیر دارایی عرب گفته شد که: «اتفاقاً اعلام این ممنوعیت پیام بسیار خوبی است زیرا نشان می‌دهد که آمریکا در عراق تنها به دنبال نفت نیست».

واقعیت این است که چنین نقل قولی از یك منبع عرب ـ که نامش هم فاش نشد ـ به هیچ رو منعکس کننده نیت واقعی سخنان وزیر دارایی عراق نبود. واکنش منفی برخی از ناظران هم حاکی از عدم آگاهی آنها از ممنوعیت خصوصی شدن

«فعالیت‌های بالادستی» بود که در کلیه مناطق جهان امری متداول بود. در حقیقت، آن چیزی که کمپانی‌ها نمی‌خواستند و یا نیازی به آن نداشتند، مالکیت صددرصد بر ذخایر نفتی عراق بود؛ بلکه آنها به دنبال موافقتنامه‌های تولید مشارکتی بودند. همان‌طور که ما قبلاً هم توضیح دادیم، موافقتنامه‌های مشارکتی به‌طور ضمنی این مفهوم سیاسی و ایدئولوژیکی را دارد که نفت کاملاً در مالکیت دولت است و درعین‌حال به شرکت‌های نفت خصوصی اجازه داده می‌شود که نفت را استخراج و بخشی از آن را بفروشند و آن مقدار از نفت را هم که می‌توانند بفروشند بر اساس جزییات مفاد موافقتنامه، معین و مشخص شده است. البته از فروش همان مقدار نفت هم، سود و منفعت کلانی عاید شرکت‌های نفتی می‌گردد.

همه چیز سه روز بعد مشخص و آشکار گردید: در ۲۴ سپتامبر ۲۰۰۳، بحرالعلومی که برای اولین بار در اجلاس وزرای اوپك شرکت می‌کرد، با شور و حرارت تأکید کرد که از شرکت‌های نفتی خارجی در کشورش استقبال می‌کند، و در همین حال، نبیل احمد الموسوی معاون وی قول داد که نه تنها به شرکت‌های نفتی آمریکایی احتمالاً امتیازات ویژه‌ای داده خواهد شد، بلکه در مورد شروع فعالیت‌های نفتی لزومی ندارد در انتظار تدوین قانون اساسی عراق بمانند. او اعلام کرد: «نیازی نیست بغداد منتظر بماند تا واشنگتن زمام قدرت را به عراق بدهد». معهذا، بحرالعلومی به طور ضمنی اعتراف کرد که به دلیل مشکلات فعلی که ناشی از شورش‌ها و ناآرامی‌ها می‌باشد، احتمال کمی وجود دارد تا آوریل سال ۲۰۰۴ تولید نفت به میزان قبل از تهاجم آمریکا به عراق برسد گرچه وی اظهار امیدواری نمود، که تولید در پایان سال ۲۰۰۵ به ۳/۵ الی ۴ میلیون بشکه و در سال ۲۰۱۰ هم به ۶ میلیون بشکه در روز بالغ گردد.

اعلام تشکیل کنفرانس

اما در این میان، کار راه‌اندازی مجدد تولید نفت عراق، آن هم در بحبوحه

شبه جنگی که در این کشور به راه افتاده بود، درد سر بزرگی برای فیلیپ کارول فراهم کرد. کارول به سزار نفتی آمریکا معروف بود و همین دردسر هم موجب گردید که در سپتامبر از سمت خود استعفا دهد. رابین وست، رئیس گروه مشاوره‌ای انرژی پی. اف. سی در ایالات متحده، در این‌باره گفته است: «کارول نهایت سعی و تلاش خود را کرد تا نظم و آرامش را برگرداند و به شرایط مغشوش و ناآرام پایان دهد. اما نیروها و عواملی وجود داشتند که خارج از کنترل او و یا صادقانه‌تر بگوییم خارج از کنترل هر کس دیگری بود». کارول در ماه اکتبر جای خود را به رابرت مك کی[1]، مدیر شرکت «اونچر گلوبال تکنولوژی»[2] داد. مقر این شرکت در شهر «هیوستون» تگزاس بود و هالی برتون و شل بر آن مالکیت مشترك داشتند. مك کی به تازگی بازنشسته شده بود و قبلاً معاون رئیس شرکت اکتشاف و تولید «کوناکو فیلیپس» بود. ولی به طور ناگهانی یکی از اعضای عالی‌رتبه دولت بوش، که نامش فاش نشد، با او تماس تلفنی گرفته بود. سه ماه قبل از آن، آرکی دونهام[3] مدیر شرکت کوناکو فیلیپس، پس از شرکت در یکی از جلسات مربوط به عراق در وزارت امور خارجه، به مقامات این وزارتخانه گفته بود که: «شرکت ما دارای توانایی‌های فنی است که می‌تواند آن را در اختیار «هیأت حاکمه موقت عراق» بگذارد، و اکنون انتصاب مك کی پاسخ دولت به پیشنهاد دونهام بود تا او بتواند بدین وسیله در بخش‌های فعالیت‌های بالادستی و پایین دستی کمك و یاری به دولت بدهد. مقامات آمریکایی، همچنان این طور تبلیغ می‌کردند که عراق یك فرصت طلایی برای شرکت‌های نفتی آمریکایی است.» مك کی اعلام کرد: «عراق دارای ظرفیت فوق العاده بالایی برای شرکت قدیمی من... مردان و زنان نفتی است که خوشحال می‌شوند وارد چنین محیطی شوند». لذا در اوایل اکتبر اعلام شد که قرار

---

1. Robert Mckee
2. Eventure Global Techonology
3. Archie Dunham

است در ماه دسامبر کنفرانس بزرگی در بغداد تشکیل شود که از ۶۰ شرکت نفتی خارجی برای حضور در آن دعوت شده است. طبق گزارش یك سرویس خبری نفتی[1]، این کنفرانس محل بحث آزاد و تضارب افکار برای شرکت‌هایی خواهد بود که مشتاق فرصت‌های سرمایه‌گذاری هستند و فرصت خوبی برای مقامات عراقی است که بسیار علاقه‌مند آشنایی با بازیگران اصلی دنیای نفت و تکنولوژی، که در دوران تحریم سازمان ملل متحد از دسترسی به آن محروم بودند، می‌باشند. قرار بر این بود که در کنفرانس ماه دسامبر، عمدتاً روی عملیات بالا دستی صنعت نفت عراق توجه و کار شود بدین معنی که در مورد تولید در میادین فعلی، اکتشاف و توسعه میادین جدید بحث و بررسی گردد.

اما بعضی از مقامات ایالات متحده، هر روز و بیش از بیش سخنانی می گفتند که حاکی از احتیاط روز افزون آنها بود. شخص مك کی اذعان داشت که هنوز اوضاع نسبتاً بی‌ثبات می‌باشد و هنوز زود است که شرکت‌های بزرگ آمریکایی دست به سرمایه‌گذاری‌های کلان در عراق بزنند. البته این هم کاملاً درست و صحیح بود. در ۲۹ اکتبر، نیروهای ائتلاف گرفتار ورود به مرحله سختی از عملیات شدند. اکنون تعداد کشته‌شدگان آمریکایی به ۳۵۸ نفر رسیده بود. و این تعداد بیش از آن بود که بوش در حین عملیات جنگی و در پایان آن اعلام کرده بود.

در ژانویه ۲۰۰۴ مك کی اعلام کرد که با تشکیل یك شرکت نفتی دولتی موافق می‌باشد. با توجه به اینکه عراق، از قبل یك صنعت دولتی نفت داشت (گرچه این شرکت نفتی دولتی مشابه شرکت‌های دولتی ونزوئلا و یا آرامکو عربستان نبود) ناظرین نتوانستند مفهوم و نتیجه دقیقی از صحبت‌های مك کی بگیرند، جز آنکه مك کی می‌خواست این نگرانی عمومی را که حمله به عراق صرفاً برای دستیابی به

---

1. Alexander's das and Oil Connection

نفت این کشور بوده است بر طرف سازد. اما همانطور که قبلاً توضیح دادیم، ایالات متحده آمریکا و یا شرکت‌های آمریکایی قصد «غصب نفت» را نداشته و یا نخواسته‌اند مالکیت ذخایر عراق را در میادین تولید نفت به اتباع آمریکایی منتقل گردد؛ لذا اظهارات مك کی در مورد تشکیل شرکت نفتی دولتی با طرح این ادعا همزمان شد، که ایجاد چنین تشکیلاتی به این شکل، موجب جلب سرمایه خارجی عظیم به طرف صنعت نفت عراق خواهد گردید، سرمایه ای که این صنعت بدان احتیاج دارد؛ لذا خیلی زود آشکار شد که مك کی می خواهد با این سخنان به تمایل و ترجیح آمریکا به انعقاد قراردادهای تولید مشارکتی رنگ و جلای سیاسی بدهد. اولین وظیفه این «شرکت نفتی دولتی» کشور این بود که اقدام به امضای قراردادهایی نماید و سهمی از تولید نفت عراق را عاید امضاء کنندگان این قراردادها؛ یعنی شرکت‌های نفتی آمریکایی کند.

ولی آنها نتوانستند به توافق و نقطه مشترکی برسند و متأسفانه کنفرانس بغداد هم، که قرار بود در دسامبر و با حضور ۶۰ شرکت نفتی برگزار گردد، هرگز تشکیل نشد. البته تشکیل جلسه کنفرانس اعلام شد، دعوتنامه‌ها هم فرستاده شد ولی مدعوین خیلی مؤدبانهٔ دعوت را رد کردند.

اما چه کسی می تواند آنها را سرزنش کند؟ قطعاً هیچ کس نمی خواهد با لباس رزم سر کار برود، آن هم در شرایطی که اوضاع امنیتی روز به روز وخیم‌تر می‌شد. فقط چند روز پس از تبلیغات پر سر و صدا در مورد موفقیت نیروهای آمریکایی بر ستیزه جویان عراقی بود که در دومین هفته ماه ژوئیه ۲۰۰۴ یك هلی کوپتر «بلاك هاوك» هدف موشك رزمندگان عراقی قرار گرفت و سقوط نمود و هر ۹ سرنشین آمریکایی آن کشته شدند، و یا به یك هواپیمای حمل و نقل ارتش آمریکا که در حال برخاستن از فرودگاه بغداد بود موشکی اصابت نمود و خمپاره‌ای هم به پایگاه پشتیبانی ارتش آمریکا شلیك شد که یك سرباز آمریکایی کشته و ۳۲ نفر زخمی شدند.

استقرار حاکمیت عراق

در این میان در ۱۵ نوامبر، هیأت حاکمه آمریکایی و شورای حکام عراق اعلام کردند که در ماه ژوئن سال بعد به اشغال عراق خاتمه داده خواهد شد و یك دولت عراق با حاکمیت مستقل، قدرت و زمام امور را در این کشور به دست خواهد گرفت. اما متأسفانه هیأت حاکمه سریعاً هر گونه تصوری را که این امر به معنی خروج نیروهای ایالات متحده از عراق می‌باشد باطل دانسته و خاطر نشان ساختند که یك «قرارداد امنیتی» با دولت جدید عراق امضاء خواهند کرد که به موجب آن نیروهای ایالات متحده در کشور عراق باقی خواهند ماند تا امنیت و سلامت را برای مردم عراق حفظ و حراست نمایند. همزمان، طرح‌هایی به منظور ایجاد یك سفارتخانه بزرگ آمریکا در بغداد تهیه شد ـ که ۴۰۰۰ نفر پرسنل داشته و بزرگ‌ترین نمایندگی سیاسی بود که یك کشور در کشور دیگر ایجاد می‌کرد. محل این سفارتخانه در کاخ صدام حسین بود که فعلاً هیأت حاکمه آمریکایی در آن استقرار داشتند و این قدرت جدید، جانشین هیأت حاکمه آمریکایی می‌شد و کنترل را در عراق به دست می‌گرفت با این امید که کنترل بر یك خاورمیانه متحول شده را نیز در دست بگیرد.

بسیاری از ناظران، منطقاً چنین نتیجه‌گیری می‌کردند که اعلام «خاتمه اشغال» به این منظور صورت گرفته که مخالفت روزافزون در داخل آمریکا نسبت به تخاصمات در عراق کمتر و آرام‌تر شود؛ آن هم دقیقاً در سالی که انتخابات ریاست جمهوری در پیش روی بود، و مسأله انتخاب مجدد جرج دبلیو بوش هم مطرح می‌شد. اما علاوه بر این، دلیل قوی دیگری هم برای چنین حرکت و برنامه سیاسی وجود داشت: اکنون دیگر شرکت‌های آمریکایی نظر خود را به طور مطلق اعلام کرده بودند؛ که حتی اگر شرایط و اوضاع امنیتی عراق به طور قابل ملاحظه‌ای هم بهبود یابد، آنها حاضر نیستند بدون استقرار یك دولت در عراق، که بیش از شورای حکام و کابینه کنونی از نظر بین‌المللی مشروعیت داشته باشد، دست به انجام

سرمایه گذاری بزرگ بزنند. آنها چنین استدلال می کردند که بدون چنین مشروعیتی، همیشه این احتمال قوی وجود خواهد داشت که هر قرارداد نفتی که آنها امضاء کنند، دولت‌های آینده در عراق آن را غیرقانونی و نامشروع تلقی کنند و در نتیجه اموال این شرکت‌ها در معرض مصادره قرار گیرد.

اکنون دولت بوش با معضل و مشکل بزرگی رو به‌رو بود. از یك طرف برای تضمین دسترسی شرکت‌های نفتی ایالات متحده به ذخایر نفت عراق و تأمین منافع مصرف کنندگان و مالیات دهندگان آن کشور، بهبود و افزایش تولید نفت عراق لازم و ضروری بود. وزرایی که دوستان ایالات متحده بودند در عراق در پست‌ها و مسؤولیت‌های خویش باقی می‌ماندند. از طرف دیگر، اگر یك دولت کاملاً مردمی و منتخب با حاکمیت مستقل با انجام انتخابات به روی کار می آمد که مشروعیت بلامنازعی داشت، کاملاً معلوم بود که در آن صورت کلیه دوستان آمریکا در دولت کنار گذاشته می‌شدند، که با این ترتیب هیچ تضمینی وجود نداشت که جانشینان آنان به امضای قراردادهایی که قول آن را داده بودند اقدام نمایند. بدتر آنکه، ممکن بود نتیجه انتخابات، تشکیل دولتی باشد که شیعیان اسلام گرا و عرب‌های سنی ملی گرا اعضای آن باشند و موجب شوند که امکان روی کار آمدن دولتی «تحت‌الحمایه نفتی» آمریکادر خلیج فارس به کلی از میان برود. در این مرحله بود که بوش و چنی و رایس یکبار دیگر به نظرات دانیل پایپس[1] گوش فرا دادند؛ پایپس در دولت آمریکا به «دوستدار اعراب» معروف بود و مدت‌ها بود که به دولت آمریکا دائماً یادآوری می کرد که تغییر سیستم و نظام حاکم بر خاورمیانه یك جریان و راه طولانی است. پایپس معتقد بود که ایالات متحده باید در اصرار در انجام انتخابات در کشورهایی که خطر اسلام گرایی در آن وجود دارد احتیاط را از دست ندهد. او می گفت برگزاری انتخابات زود هنگام... به نفع هیچ کس نیست، و تا آنجایی که

---

1. Daniel Pipes

به‌زمان مربوط می گردد، حداقل ۲۰ تا ۳۰ سال تحول و تغییر لازم است تا در این کشورها امکان استقرار دموکراسی تمام عیار به وجود آید.

شکست در جنگ برای عراق

با سپری شدن ماه‌های زمستان سال ۲۰۰۴، اکنون نیروهای آمریکایی با دومین تابستان گرم عراق در طول اقامت خود در این کشور مواجه بودند، ستیزه‌جویی علیه آنان گسترش یافته و تقریباً به تمام نقاط کشور عراق سرایت کرده بود. با افزایش تعداد تلفات نیروهای ائتلاف و نیز پیمانکاران بخش خصوصی و از بین رفتن کامل امنیت در خارج از محل استقرار قلعه مانند و تحت کنترل آمریکایی‌ها، کنفرانس بزرگ دیگری که قرار بود با حضور شرکت‌های نفتی در بصره تشکیل گردد نیز لغو شد. در ماه مه ۲۰۰۴ کم کم به نظر می‌رسید که گویی حکومت بوش جنگی را که برای نفت در خاورمیانه شروع کرده بود، باخته است. نیروهای آمریکایی و فرماندهان آنان که با افشا شدن شکنجه زندانیان در زندان «ابوغریب» روحیه خود را از دست داده و اکنون بسیار ضعیف شده بودند بهترین کاری که می توانستند انجام دهند خروج تدریجی از عراق بعد از انتخابات ۲۰۰۵ آن کشور بود؛ که آمریکایی‌ها امیدوار بودند رژیمی بر سر کار آید که دوست آنها باشد و بتواند ـ و فقط بتواند ـ زمام امور را در این کشور به دست گیرد.

اما شواهد و دلایل خوب و امیدوارکننده‌ای وجود نداشت. حتی از میان اعضای دولت حاکم جدید که در ۳۰ ژوئن در عراق مستقر شد، زمزمه‌هایی به گوش می‌رسید که کاملاً با اهداف اصلی حمله به عراق سازگاری و همخوانی نداشت. یکی از این نشانه‌ها و زمزمه‌های مهم این بود که طرح‌های جاه طلبانه نومحافظه کاران ایالات متحده برای ایجاد یك دولت تحت‌الحمایه صاحب نفت و انعطاف‌پذیر در آن کشور کم کم رنگ می‌باخت و غیرعملی می‌شد؛ و این امر در مرحله اول با انتصاب سامر غدبان به سمت وزیر نفت نمایان شد. انتصاب غدبان به این سمت با تأکید و

تلاش فراوان لخدر ابراهیمی، فرستاده ویژه سازمان ملل متحد عملی گردید، زیرا او مدام بر این نکته اصرار می‌ورزید که عراق نیاز به فن سالاران (تکنوکرات) مجرب دارد. آمریکایی‌ها هم مجبور بودند به او امتیاز دهند تا در مقابل بتوانند تأیید و پشتیبانی سازمان ملل متحد را از دولت جدید به دست آورند. یادآوری می‌شود که غدبان یکی از افراد مجرب صنعت نفت عراق در دوران حکومت بعثیون بود و از مخالفان خصوصی‌سازی صنعت نفت به شمار می‌رفت. گرچه به نظر نمی‌رسید که او مخالفتی با قراردادهای تولید مشارکتی داشته باشد، مع هذا در اولین مصاحبه خود پس از انتصاب به این سمت، مشخصاً به احتمال استفاده از سرمایه‌های «عربی و خارجی» برای تکمیل و راه‌اندازی شرکت دولتی نفت عراق بر اساس مدیریت درست و سالم آن شرکت در دهه ۱۹۷۰ اشاره نمود. او همچنین با گرفتن یك موضع قوی و تند و ملی گرایانه، اعلام نمود هنگامی که «حاکمیت به عراق باز گردد، دیگر هیچ نیازی به مشاوران ایالات متحده در صنعت نفت این کشور نیست».

بدین ترتیب اگر قبول کنیم که آمریکا جنگ برای نفت را باخته بود (یعنی باید از این کشور خارج می‌شد و به قول معروف دمش را روی کولش می‌گذاشت و می‌رفت و یا در این کشور باقی می‌ماند و سال‌ها به جنگ فرساینده با ستیزه جویان عراقی ادامه می‌داد و در باطلاق آن غرق می‌شد) بدون اینکه به منافع حاصل از بهره‌برداری و توسعه تولید نفت عراق، یعنی هدف اولیه آن کشور برای شرکت‌های نفتی آمریکایی و مصرف کنندگان آمریکایی دست یابد، در آن صورت باید گفت عواقب آن برای ایالات متحده بلند مدت و مخرب بود.

در ۲۰ مارس ۲۰۰۳، تونی بلر، نخست وزیر انگلستان، به رییس جمهور بوش گفته بود: «من صادقانه فکر می‌کنم تصمیماتی که در چند هفته آینده گرفته خواهد شد سرنوشت جهان را رقم خواهد زد». بدون شك این نظر صحیح بود. زیرا دو نتیجه از این تصمیمات حاصل شد، که کاملاً ملموس و آشکار شد: یکی آثار سیاسی بر عربستان سعودی و دیگری تأثیر عمیق بر روی قیمت‌های جهانی نفت.

نتیجه

ما با بررسی عواقب احتمالی شکست آمریکا در جنگ برای نفت این کتاب را به پایان می‌بریم و نتیجه گیری می کنیم. برای اینکه موضوع را در یك چارچوب منظم بررسی کنیم بگذارید مجدداً به مبحث و موضوع اصلی کتاب باز گردیم و درباره آن صحبت کنیم. ما بحث را با بررسی و تأکید بر اهمیت نفت، این ماده‌ای که که منبع انرژی است آغاز کردیم و گفتیم چگونه این عنصر پر ارزش طبیعی در «ماشین‌های مستقل بزرگ و متحرك» (منظور همان اتومبیل است) به کار گرفته شد و دستگاه‌های خودروی موتوردار مدرن امروزی نمونه بارز و زنده آن است و با تولید انبوه همین اتومبیل‌ها بود که اقتصاد سرمایه داری در حال پیشرفت آمریکا، در نخستین دهه‌های قرن بیستم قوام پیدا کرد و با توسعه و پیشرفت بیش‌تر همین خودروها بود که سایر وسایل نقلیه عمومی بی‌محابا محو شده و از صحنه خارج گردیدند. متعاقباً، شبکه‌های وسیع راه‌ها وبزرگراه‌ها ساخته شد و جاده‌های کمربندی گرداگرد شهرها کشیده و احداث گردید و همزمان، مناطق مسکونی در

اطراف و بیرون شهرهای ایالات متحده ایجاد شد و توسعه پیدا کرد و باعث شد شهروندان ساکن در این مناطق از دسترسی به سایر وسایل نقلیه محروم و کاملاً وابسته به اتومبیل‌های خود شوند، و این وابستگی به اندازه‌ای شدید بود که به مراتب بیش از اتکای جوامع توسعه یافته قدیمی در اروپا می‌شد. این تحولات اساسی اجتماعی و اقتصادی موجب گردید که اعتقادات و آرمان‌های جدیدی هم به وجود آید. به گفته کلارنس پیج، یکی از مفسران: «ما اتومبیل‌های خود را می‌رانیم و اتومبیل‌های ما فرهنگ ما را هدایت می‌کنند».

با آنکه در ابتدا، ملاحظات نظامی در تأمین منافع نفتی آمریکا در خاورمیانه مورد توجه قرار می‌گرفت و آن را هدایت می‌نمود، اما در دهه ۱۹۶۰، این ملاحظات تحت‌الشعاع تقاضای روز افزون اقتصاد ایالات متحده برای نفت قرار گرفت، و اقتصاد آمریکا از هر جهت و به خصوص بخش حمل و نقل شدیداً وابسته به نفت گردید. اما شدت اختلاف میان شرکت‌های نفتی آمریکا و کشورهای صاحب نفت در خاورمیانه بر سر نحوه تقسیم و تسهیم منافع حاصل از نفت، با «انقلاب اوپك» در اوایل دهه ۱۹۷۰ به اوج خود رسید، و این دقیقاً زمانی بود که ایرانی‌ها و اعراب به‌شدت از حمایت سیاسی و نظامی آمریکا از اسرائیل خشمگین بودند، و همین امر ژئو استراتژیست‌های آمریکایی را مجاب کرد که باید تلاش کنند وابستگی ایالات متحده به نفت خلیج فارس کاهش یابد.

این امر برای مدت کوتاهی؛ یعنی اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ امکان‌پذیر به نظر می‌رسید، زیرا ایالات متحده توانسته بود با موفقیت، منابع تولید برق خود را متنوع ساخته و وابستگی کشور را به طور کلی به نفت و به طور اخص به نفت خاور میانه کاهش دهد. اما افزایش و بالا رفتن «موتوریزاسیون» بی‌سابقه جامعه آمریکا، ایالات متحده را ناچار ساخت که مجدداً به نفت خلیج فارس روی آورد و وابسته به آن شود؛ به طوری که در سال ۲۰۰۱ نیاز به نفت وارداتی از خلیج فارس به نحو بی‌سابقه‌ای افزایش یافت و بخش عمده‌ای از واردات نفت

ایالات متحده از منطقه خلیج فارس تأمین می گردید.

چنین به نظر می‌رسید که عدم وابستگی ایالات متحده به نفت خلیج فارس بیش از هر زمان دیگر بعید می‌باشد، و تضمین امنیت انرژی آمریکا کاری بس دشوار است؛ برخی از اقتصاددانان اکنون استدلال می کردند، که بازار جهانی نفت، حتی اگر وابستگی به نفت خلیج فارس را هم بتوان کاهش داد مصرف کنندگان آمریکایی‌ها از عواقب و آثار تکان‌های شدید قیمت‌های نفت، که منشأ آن در خاورمیانه است، مصون نخواهند ماند. نتیجه منطقی از این بحث آن خواهد بود که آمریکا باید از وقوع چنین تکان‌هایی در وهله اول جلوگیری نماید و این هم بدان معنی است که بر خاورمیانه مسلط گردیده، کنترل آن منطقه را به دست گیرد.

شروع کار حکومت بوش در ژانویه ۲۰۰۱ نشان دهنده به قدرت رسیدن دولتی بود که به شدت زیر نفوذ منافع شرکت‌های بزرگ نفت و انرژی قرار داشت، که این امر در تاریخ ایالات متحده بی‌سابقه بوده است؛ و روی کار آمدن دولت بوش هم همزمان با تشدید رقابت تنگاتنگ برای دستیابی به ذخایر نفت شد و باز هم در زمانی اتفاق افتاد که تغییرات اساسی در ساختار شرکت‌های نفتی و به‌طور کلی صنعت نفت رخ داده بود. همان گونه که در فصل اول توضیح دادیم «همه اکنون می‌خواستند یك شرکت چند ملیتی شوند».

چند ماه پس از روی کار آمدن دولت بوش، این دولت تلاش می کرد سیاست به اصطلاح قدیمی و سنتی؛ یعنی سیاست متنوع‌سازی منابع نفتی و مآلاً کاهش وابستگی به نفت خلیج فارس را دنبال نماید. اما در این تلاش‌ها در ونزوئلا و آلاسکا موفقیتی نداشت، در مورد نفت منطقه خزر هم، علی رغم تبلیغات زیادی که در مورد میادین نفتی و ذخایر نفتی آن شده بود، معلوم گردید که نمی‌توانند انتظارات زیادی داشته باشند و چنی و رایس به زودی متوجه این واقعیت شدند که قادر نخواهند بود رفاه مردم آمریکا و یا به عبارت دیگر تداوم زندگی عادی مردم این کشور را با درجه موتوریزاسیون بالا، با نفت دریای خزر تأمین کنند. در نتیجه آنها مجدداً به همان

اعتقاد قدیمی خود بازگشتند که سرنوشتشان از نظر تأمین نفت با منطقه خلیج فارس گره خورده است، منطقه‌ای که چنی در گزارش خود پیش‌بینی کرده بود تا سال ۲۰۲۰ بین ۵۴ تا ۶۷ درصد از نفت جهان در آن تولید خواهد گردید.

اما در اینجا یك مشکل اساسی وجود داشت؛ اگر قرار است نفتی را که به آن نیاز مبرم دارند از این منطقه تأمین شود، کشورهای منطقه خلیج فارس ـ به خصوص عربستان سعودی ـ باید اجازه سرمایه گذاری خارجی را در خاك خود بدهند. این در عین حال چیزی بود که شرکت‌های نفتی مشتاق آن بودند تا بدان طریق بتوانند مجدداً ذخیره خود را با نفتی پر کنند که به ارزان‌ترین قیمت در جهان به دست می‌آید. اما عربستان سعودی و کویت کماکان علاقه‌ای نداشتند که از سرمایه داران خارجی دعوت به سرمایه گذاری کنند، در ایران و عراق هم به دلایل سیاسی این کار غیرممکن بود. همزمان، شورای روابط خارجی ایالات متحده، مستقلاً گزارشی را تهیه و منتشر کرد که در آن پیش‌بینی گردیده بود که به زودی یك تکان و شوك نفتی در قیمت‌های جهانی نفت حادث خواهد شد، و این نظر را با قوت هر چه بیش‌تر تأیید و تأکید می‌کرد که برای احتراز از چنین بحرانی، دولت‌های خلیج فارس باید به نحوی تشویق و ترغیب به سرمایه گذاری خارجی غربی در صنعت نفت کشورهای خود شوند.

و سپس، دقیقاً زمانی که دولت بوش شدیداً درگیر و مشغول به مسایل مربوط به سیاست انرژی بود، آمریکا به یك باره با واقعیات سخت ژئوپولیتیك در منطقه خلیج فارس رو به رو گردید و به عبارتی از خواب بیدار شد. حملات تروریستی در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ از عربستان سعودی چهره‌ای متفاوت و زشت ترسیم کرد: بدین معنی که عربستان سعودی دیگر یك کشور دوست تولیدکننده نیست که به راحتی بتواند سیاست‌های مستبدانه و قدیمی را در داخل اجرا کند، بلکه اکنون در بهترین حالت، به یك حکومت مذهبی غیرقابل اعتماد و با چهره دوگانه تبدیل شده که محل خوبی برای پرورش و گسترش بنیادگرایان متعصب

اسلامی می‌باشد، و در بدترین حالت، به یك حکومت مذهبی تحت فرمان اسامه بن لادن مبدل گردیده است.

در این مقطع بود که حمله به عراق و اشغال آن کشور برای بوش و همقطاران نومحافظه کارش راه‌حلی شجاعانه جلوه گر شد که می‌توانست هم نیازهای امنیت انرژی مردم آمریکا را تأمین نماید وهم منافع شرکت‌های نفتی آمریکایی را تضمین کند. به خصوص که با این طریق با قدرت عربستان در بازار نفت مقابله می‌شد و یك «رقیب قدرتمند نفتی» در مقابل عربستان سعودی به وجود می‌آورد. کنترل مؤثر بر صنعت نفت در حال توسعه عراق، حربه‌ای به وجود می‌آورد که با استفاده از آن اولاً هرگونه حرکت عربستان سعودی برای افزایش قیمت‌های نفت، خارج از توافق و تحمل مصرف کنندگان آمریکایی را خنثی می‌نمود و ثانیاً مانع عربستان سعودی از استفاده از حربه نفت در حمایت از فلسطینی‌ها می‌گردید.

اما این راه مقابله در صورتی امکان‌پذیر و عملی بود که آمریکا حربه‌ای برای مقابله در دست می‌داشت. مادام که عدم امنیت و خشونت در عراق ادامه یابد، تلاش‌های آمریکا برای احیا و توسعه صنعت نفت عراق، با کمك و یا بدون کمك شرکت‌های نفتی آن کشور، محکوم به شکست است. وزیر نفت عراق در ژوئن ۲۰۰۴ با سخنانی که گویی می‌خواست درسی به رهبران آمریکا بدهد؛ و یا به عبارت بهتر با آرامش، واقعیتی را به آنها تفهیم کند، اعتراف کرد که تولید در ماه مه فقط ۱/۸ میلیون بشکه در روز بوده که پایین‌تر از ماههای قبل و حتی قبل از حمله به عراق است.

لذا آمریکا و جهان همچنان وابسته و متکی به نفت عربستان سعودی باقی می‌ماندند. از طرف دیگر با سرنگونی صدام حسین، نیاز عربستان به پشتیبانی ایالات متحده به نحو قابل ملاحظه‌ای کاهش یافته بود. گرچه هنوز دولت عربستان سعودی در داخل، از جانب مجاهدین اسلامی در معرض تهدید و خطر قرار داشت

اما این خطر عمدتاً متوجه اتباع خارجی و غربی در آن کشور بود.

در هر حال، اکنون خاندان سعودی شك داشت که دیگر بتواند روی نیروهای آمریکایی برای مقابله و سرکوب یك قیام جدی در داخل کشور حساب کند، به خصوص که حضور دایمی نیروهای آمریکایی در عربستان سعودی کم و زیاد می‌شد. آیا هر دولتی که در آمریکا بر سر قدرت باشد می‌تواند به یك جنگ بی‌پایان و توانفرسا علیه قیام کنندگان، که همان اسلام گراها باشند، هم در عراق و هم در عربستان سعودی دست زده و آن را ادامه دهد؟

ما می‌توانیم در مورد واکنش عربستان سعودی فقط حدس‌هایی بزنیم، اما یك احتمال قوی که وجود دارد این است که عربستان سعودی در مورد فایده هم پیمانی و اتحاد با ایالات متحده مجدداً ارزیابی خواهد نمود. قبل از تهاجم به عراق این آمریکایی‌ها بودند که می‌خواستند در روابط خود با عربستان سعودی ارزیابی مجدد کنند؛ اما اکنون این احتمال وجود دارد که این سعودی‌ها باشند که بخواهند دست به چنین ارزیابی در روابط خود با ایالات متحده بزنند، اما ایالات متحده همچنان متکی و وابسته به نفت عربستان سعودی است. در این زمینه قدرت چانه‌زنی استراتژیك می‌تواند از دست آمریکایی‌ها خارج شده و به دست سعودی‌ها بیفتد. باید صبر کرد و دید که آیا سعودی‌ها از این قدرت چانه زنی و بده و بستان استفاده خواهند کرد؟ اما بعید نیست اگر اسرائیلی‌ها به سیاست سرکوبگرانه خود علیه فلسطینی‌ها ادامه دهند سعودی‌ها به این نتیجه برسند که بهترین روش و راه برای از بین بردن تهدید اسلام گراها در داخل کشور این است که موضع مبارزه جویانه‌تری علیه حمایت دایمی آمریکا از اسرائیل در پیش بگیرند. یکی از راه‌های چنین سیاستی ممکن است این باشد که سعودی‌ها تهدید کنند که در آینده قراردادهای خود را با پالایشگاه‌های آمریکایی تمدید نخواهند کرد و در صورتی که عربستان سعودی احساس کند که آمریکایی‌ها واکنش مساعدی نسبت به خواسته‌های آنان در مورد فلسطین ندارند آن گاه نفت خود را به بازار تشنه و رو به

گسترش چین عرضه و سرازیر نماید.

حال به مسأله اساسی قیمت‌های نفت باز می گردیم، که از بحث در مورد آن سه نتیجه ناخوشایند می توانیم بگیریم و هر سه نتیجه در بهترین حالت به تداوم افزایش قیمت‌های نفت، و در بدترین حالت به تکان‌های شدید نفتی در طول ده سال آینده منجر خواهد شد. جدای از این احتمال که روزی ممکن است سعودی‌ها عرضه نفت خود را به ایالات متحده و در حمایت از فلسطینی‌ها قطع کنند، سه عامل دیگر وجود دارد که اشاره به تداوم افزایش قیمت‌های نفت دارد:

اولاً؛ این نگرانی همیشه در بازارهای نفت وجود دارد که اسلام گرایان مخالف عربستان سعودی دست به عملیات خرابکارانه در صنعت نفت آن کشور بزنند و تولید را در آن متوقف سازند و شکست و ناکامی آمریکا در عراق، اسلام گرایان را تشجیع خواهد نمود. در واقع در ژوئن سال ۲۰۰۴، چنین واکنشی موجب شد قیمت‌های نفت به بالاترین حد خود از سال ۱۹۹۱ برسد.

ثانیاً؛ این احتمال وجود دارد که خود سعودی‌ها هم، اکنون موافق قیمت‌های بالاتر نفت در مقایسه با قبل از تهاجم آمریکا به عراق باشند، زیرا اکنون احساس می کنند به مراتب کمتر مدیون و محتاج ایالات متحده می‌باشند؛ و این مطلبی است که ما قبل از این بدان اشاره کردیم. به علاوه قیمت‌های بالاتر نفت موجب خواهد شد که خاندان سعودی منابع مالی بیش تری در اختیار داشته باشد و آن را صرف توسعه اقتصادی و رفاه عمومی در کشور نماید و بدین وسیله حمایت عمومی را از اقدامات خشونت آمیز اسلام گراهای مخالف کم کند و از بین ببرد.

ثالثاً مهم تر از همه؛ شکست آمریکا در باز کردن اجباری درهای کشورهای نفت خیز خلیج فارس به روی سرمایه‌های ایالات متحده و به طور کلی غرب، آثار خود را همچنان بر قیمت‌های نفت خواهد گذارد. لازم به یادآوری است که شورای روابط خارجی ایالات متحده در گزارش سال ۲۰۰۱ خویش تحت عنوان «چالش‌های سیاست استراتژیکی انرژی در قرن بیست و یکم» تأکید کرده بود که

«چشم انداز تقاضای جهانی نفت در آینده»، ضمن اینکه قیمت‌های نفت هم باید متعادل باشد، تا حدود بسیار زیادی بستگی به این خواهد داشت که کشورهای نفت‌خیز خلیج فارس اجازه دهند سرمایه‌گذاری‌های لازم و کلان در این کشورها انجام شود، زیرا این سرمایه‌گذاری‌ها برای بالا بردن ظرفیت تولید، که باید همزمان با بالارفتن تقاضا صورت گیرد، بسیار حیاتی و لازم است. اما اکنون احتمال بسیار ضعیفی وجود دارد که چنین اتفاقی بیفتد؛ زیرا در فوریه ۲۰۰۴ شرکت آرامکو در عربستان سعودی با انتشار گزارشی تحت عنوان «چشم انداز تولید نفت خام در پنجاه سال آینده» صراحتاً اعلام کرد: «عربستان سعودی، صرف نظر از اینکه شرایط بازارهای جهانی چه می‌باشد، نه قصد، و نه ظرفیت آن را دارد که تا سال ۲۰۱۰ بیش از سقف فعلی یعنی ۱۰ میلیون بشکه نفت در روز تولید کند حتی بعد از آن زمان هم حد اکثر ظرفیت آن، امکان ۱۲ میلیون بشکه نفت در روز را خواهد داد و این هم تا سال ۲۰۱۶ امکان پذیر نخواهد بود». از این پیش‌بینی به سهولت می‌توان نتیجه‌گیری کرد که هیچ گونه امکان تازه‌ای برای سرمایه‌گذاری خارجی در میادین نفتی این کشور وجود ندارد.

علاوه بر رکود اقتصاد جهانی، یك عامل دیگر باقی می‌ماند که می‌تواند از افزایش قیمت‌های نفت جلوگیری کرده و یا حتی آن را کاهش دهد، و آن: کاهش شدید تقاضای نفت است که صرفاً با اجرای برنامه کم کردن شتاب لجام گسیخته موتوریزاسیون در ایالات متحده امکان‌پذیر خواهد بود. ملتی[1] که دارای منابع تکنولوژیکی و استعدادهای انسانی عظیمی است و با آن می‌تواند سفر به آسمان‌ها و فضای لایتناهی و کرات آسمانی را برنامه‌ریزی و میسر سازد، قطعاً قادر خواهد بود وسایل حمل و نقل با مصرف بهینه انرژی را، البته اگر اراده سیاسی داشته باشد، به وجود آورد و فعال کند.

---

۱. منظور آمریکاست ـ مترجم

متأسفانه هیچ نشانه‌ای که آمریکا دست به چنین کاری بزند وجود ندارد. در سال ۲۰۰۳، سه نوع از بهترین مدل‌های سبك اتومبیل که در ایالات متحده به فروش رسید، جزء پرمصرف ترین اتومبیل‌ها بودند، و کامیونت‌ها و پنج مدل از ده مدل سبك‌ترین اتومبیل، جزو کامیونت‌های سبك به شمار می‌رفتند. فروش اتومبیل‌های سبك در سال ۲۰۰۳ - یعنی SUV، وانت‌های پیك آپ و مینی ون‌ها - ۵۴/۲ درصد کل فروش اتومبیل‌ها را تشکیل می‌داد، در حالی که این رقم در سال قبل از آن، ۵۱/۸درصد و در سال ۲۰۰۰، ۵۰/۷درصد بوده است. تقریباً ۳۰درصد اتومبیل‌های سبك فروخته شده در سال ۲۰۰۳، دارای موتورهای هشت سیلندر بوده‌اند که انرژی و بنزین را می‌بلعند؛ در حقیقت میزان فروش اتومبیل‌های بزرگ‌تر با موتور V-8 از سال ۲۰۰۰ به بعد، سال به سال افزایش یافته است. لذا جای شگفتی نیست که در سال ۲۰۰۳ مصرف نفت در آمریکا به رقم بی‌سابقه ۲۰ میلیون بشکه در روز رسید و در نتیجه واردات آن کشور هم به ۱۱/۲ میلیون بشکه در روز افزایش یافت. سازمان اطلاعات انرژی آمریکا اکنون پیش‌بینی می کند که مصرف نفت در ایالات متحده در سال ۲۰۱۰ به ۲۲/۷ میلیون بشکه در روز خواهد رسید و واردات خالص آن ۱۳/۲ میلیون بشکه نفت در روز خواهد بود.

شرکت اتومبیل‌سازی فورد امیدوار بود با اعلام و به بازار آوردن مدل‌های جدید از اتومبیل‌های خود، بازارهایی را که رقبای آسیایی از دست آن در آورده بودند مجدداً به دست آورد، به همین جهت هم بود که شرکت مذکور در ژانویه ۲۰۰۴ اعلام کرد که: امسال، سال اتومبیل خواهد بود. اما اشاره به «اتومبیل» در اینجا «اتومبیل‌های سواری» در مقابل اتومبیل‌های SUV است و این در حالی است که هیچ اثر و نشانه‌ای از اینکه آمریکایی‌ها عشق و علاقه خود را به اتومبیل‌های بزرگ از دست داده باشند وجود ندارد. بخش تحقیقات «بازار مصرف» شرکت فورد با بررسی‌های زیاد چنین نتیجه گیری نموده که آمریکایی‌ها انتظار دارند

اتومبیل‌های جدید آنان با وسایل بیشتری که در SUVها وجود دارد مجهز گردد و سرعت بیش‌تر و فضای وسیع‌تری داشته باشد.

همچنین مدل جدید کرایسلر؛ یعنی دوج مگنام، اتومبیلی است که حد وسط میان یك اتومبیل معمولی و اتومبیل اسپورت می‌باشد و این بیانگر این واقعیت است که نوع و مدل اتومبیل‌ها به جهتی سیر می کنند که خصوصیاتی بینابین یك اتومبیل معمولی و SUV دارند.

حتی بالارفتن قیمت‌های بنزین در بهار سال ۲۰۰۴ ظاهراً تأثیر چندانی در فروش اتومبیل‌های SUV نداشته است. به گزارش خبرگزاری‌ها اتومبیل‌های بزرگ اسپورت و راحت، علی‌رغم بالا رفتن بی‌سابقه قیمت بنزین، جایگاه و موقعیت خود را همچنان حفظ کرده‌اند.

شرکت‌های بزرگ اتومبیل‌سازی ایالات متحده گزارش داده‌اند به‌طور کلی هیچ گونه شواهدی از کاهش تقاضا برای اتومبیل‌های با مصرف بالا وجود ندارد، و در ماه ژوئن، معاون شرکت «جنرال موتورز» در امور فروش، چنین نتیجه‌گیری نمود «مصرف کنندگان با خرید تعداد بی‌سابقه‌ای از پیك آپ‌ها و SUVها رأی و نظر موافق خود را به این نوع اتومبیل‌ها اعلام می کنند».

قریب به یك قرن «موتوریزاسیون» نیروی محرکه اقتصاد آمریکا بوده است. این پدیده، بیش از هر عامل دیگر به جامعه آمریکا شکل داده و روحیه این ملت را ساخته است. در سال ۲۰۰۳ موتوریزاسیون سرانجام آمریکا را وادار به جنگ نمود؛ اما اتومبیل‌ها در آمریکا همچنان می‌رانند. اعتیاد به نفت، کشوری را تداعی می کند که از داشتن اتومبیل‌های سواری فراوان نه تنها احساس شرمساری ندارد بلکه از آن لذت هم می‌برد. به گفته «کلارنس پیج»، برنده جایزه ادبی پولیتزر، «در این کشور بزرگ، ما یعنی اتومبیل‌هایمان و اتومبیل‌ها یعنی ما ـ ما و اتومبیل‌هایمان در هم پیچیده و وابسته هستیم ـ و حالا تکلیف هوای تمیز و صرفه جویی در انرژی چه می‌شود؟ شاید این مسأله دو قرن بعد تحقق یابد».